

عِبْقَانُ الْإِسْلَامِ
فِي إِمَامَةِ الْأُسْمَةِ الْأَطْيَهَارِ

جَدِيدُ الْغَدْرِ

تَأَلَّفَ

الْأَمَامُ الْحَجَّةُ الْمَجَاهِدُ السَّيِّدُ كَامِلُ حُسَيْنِ الْكَتْمُونِ

تَحْقِيقُ

عَلَامَةُ رِضَا مَوْلَانَا الْبُرُوجُورِيِّ

فهرست مطالب

صفحه

- ۴۰۱ وجه ۱۸ - تخلف عمرو بن العاص از هدای حضرت عمار و مخالفت او با آنجناب و استبشار او در قتل آن قدوة ابرار بروایت جمعی از مورخین
- ۴۱۰ وجه ۱۹ - تخلف أوالغادیة صحابی از هدای حضرت عمار و مباشرت او قتل آنجناب را و نقل کلمات بزرگان مورخین اهل سنت درین باره
- (۴۲۰) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «وتمسکوا بعهد ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۲۰) جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاه صاحب به وجه
- ۴۲۱ جرح و قدح قبیصة بن عقبه که روایت حدیث مذکور نموده ، بتصدیق اهل رجال
- ۴۲۲ جرح و قدح أبوالزعراء عبدالله بن هانی راوی دیگر حدیث بتصدیق اهل رجال
- (۴۲۲) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۲۳) جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاه صاحب به پنج وجه
- ۴۲۵ در بیان سلوک خلیفه ثانی و اتباع او با ابن مسعود (ابن ام عبد) و نقل کلمات بسیاری از مورخین اهل سنت درین خصوص
- (۴۴۴) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و أعلمکم بالحلل والحرام معاذ بن جبل» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۴۴) جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاه صاحب بشان زده وجه (ناص ۴۷۰)
- ۴۴۶ جرح و قدح ابن الیلمانی محمد بن عبدالرحمن و پدرش که راوی این خبرند از کتب قوم
- ۴۵۳ جرح و قدح عبدالرحمن یلمانی از کتب تراجم اهل سنت
- ۴۵۶ جرح و قدح زید عمی راوی دیگر حدیث اعلییت معاذ بن جبل از کتب اهل سنت
- ۴۵۸ فائدة - قدح حدیث نجوم
- ۴۵۹ جرح و قدح سلام بن سلیم سعدی از لسان کبار اهل سنت
- ۴۶۱ فائدة - قدح حدیث «أرحم هذه الامة بها أبو بکر»
- ۴۶۵ تصرف معاذ بن جبل بر غلمانی که مردم یمن او را بهدیه داده بودند
- ۴۶۸ تصرف معاذ بن جبل در مالی که آنرا بذریعة تجارت در مال الله حاصل کرده بود
- (۴۷۰) جواب کلام صاحب «تحفه» که گفته : [وأمثال ذلك كثيرة] .
- (۴۷۱) پیش کردن صاحب «تحفه» حدیث مجعول «اقتدوا بالذین من بعدی : أبی بکر و عمر» را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای رسیدن آن بدرجه شهرت و تواتر معنوی
- (۴۷۱) جواب مؤلف باین حدیث و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن از کلام بزرگان علماء

فهرست مطالب

اهل سنت پيازده وجه (تا صفحه ۵۱۸)

وجه ۱ در بيان قدح حافظ أبوحاتم رازی در حديث اقتدا	۴۷۲
ترجمة حافظ أبوحاتم محمد بن ادريس حنظلي رازی از کتب بزرگان اهل سنت	۴۷۲
وجه ۲ قدح و جرح ترمذی که از أصحاب صحاح ستہ است در حديث اقتدا	۴۸۰
قدح و جرح أہلسنت در ابراهيم بن اسمعيل کوفی که از راویان حديث اقتداست	۴۸۱
قدح و جرح اهل رجال در اسمعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل راوی دیگر حديث	۴۸۳
قدح و جرح علماء سنت در يحيى بن سلمة بن كهيل راوی دیگر حديث اقتدا	۴۸۳
اشاره بقدح و جرح أبوالزعرأ عبد الله بن هانی كندی راوی دیگر حديث	۴۸۶
وجه ۳ قدح و جرح حافظ بزار صاحب «مسند» در حديث اقتدا	۴۸۶
ترجمة حافظ أبوبکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق بزار	۴۸۷
وجه ۴ قدح حافظ أبوجعفر محمد بن حماد عقیلی در حديث اقتدا و ترجمة او	۴۸۸
وجه ۵ قدح حافظ أبوبکر محمد بن حسن موصلي معروف بنقاش در حديث اقتدا	۴۸۹
وجه ۶ قدح حافظ أبوالحسن علی بن عمرداد قطنی در حديث اقتدا و مأخذ ترجمة او	۴۹۰
وجه ۷ قدح علی بن أحمد ابن حزم ظاهري در حديث اقتدا و فوائد خمسة که از کلام او مستفاد میشود و ترجمة او	۴۹۱
وجه ۸ قدح علامہ برهان الدین عبيد الله فرغانی شارح منهاج بیضاوی در حديث اقتدا و ترجمة او	۴۹۸
وجه ۹ قدح حافظ شمس الدین محمد ذهبی صاحب میزان الاعتدال در حديث اقتدا	۵۰۳
وجه ۱۰ قدح حافظ شهاب الدین أحمد بن حجر عسقلانی در حديث اقتدا	۵۰۵
وجه ۱۱ قدح شیخ الاسلام أحمد بن يحيى الهروي الشافعي صاحب الدر المنضيد در حديث اقتدا	۵۰۷
بيان مطعون و موهون بودن حديث اقتدا بطريق أبوالدرداء که شاه صاحب تمسک نموده	۷۰۹
نقل کلام شارح مواقف درباره حديث اقتدا و اظهار فساد و بطلان این کلام پينج وجه	۵۱۲
کلام شاه صاحب [پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند] و پاسخ آن	(۵۱۸)
تمسک صاحب «تحفه» بحديث نجوم «ان أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء»	(۵۱۹)
اثبات بطلان حديث نجوم از کلمات بزرگان أہلسنت بشصت و نه وجه	(۵۱۹)
وجه ۱ قدح امام أحمد بن حنبل صاحب «مسند» در حديث نجوم	۵۱۹
وجه ۲ قدح اسماعيل بن يحيى المزني تلميذ خاص امام شافعي در حديث نجوم	۵۲۰
ترجمة اسمعيل بن يحيى المزني صاحب الشافعي از کتب تراجم اهل سنت	۵۲۱

فهرست مطالب

صفحه	
۵۲۵	وجه ۳ قدح حافظ ابوبکر أحمد بن عمر بزار در حدیث نجوم
۵۲۶	فائدة - قدح عبدالرحیم بن زید العمی
۵۲۶	وجه ۴ قدح حافظ ابن قطان عبدالله بن عدی جرجانی در حدیث نجوم
۵۲۷	ترجمة حافظ ابن قطان بنقل از کتب تراجم معتبرة أهل سنت
۵۲۹	وجه ۵ قدح حافظ ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی در حدیث نجوم
۵۳۰	وجه ۶ قدح حافظ ابن حزم ظاهری در حدیث نجوم در رساله «ابطال رأی و قیاس»
۵۳۰	وجه ۷ قدح حافظ بزار حدیث نجوم را بنقل ابن حزم در رساله «ابطال رأی و قیاس»
۵۳۱	وجه ۸ قدح حافظ ابن حزم مذکور در همین حدیث در کتاب «الاحکام»
۵۳۱	وجه ۹ قدح حافظ ابوبکر أحمد بن حسین بیهقی حدیث نجوم را در کتاب «المدخل»
۵۳۲	وجه ۱۰ قدح حافظ بیهقی حدیث مذکور را در کتاب «الاعتقاد»
۵۳۲	وجه ۱۱ قدح حافظ یوسف ابن عبدالبر قرطبی حدیث نجوم را در کتاب جامع بیان العلم
۵۳۴	وجه ۱۲ قدح حافظ ابوالقاسم علی ابن عسا کر دمشقی در حدیث نجوم، و مأخذ ترجمه او
۵۳۴	وجه ۱۳ قدح ابوالفرج ابن جوزی حدیث نجوم را در کتاب «العلل المتناهية»
۵۳۵	وجه ۱۴ قدح حافظ عمر بن حسن ابن دحیه کلبی اندلسی در حدیث مذکور، و مأخذ ترجمه او
۵۳۵	وجه ۱۵ قدح و جرح ابن تیسیه حنبلی در حدیث نجوم
۵۳۶	وجه ۱۶ قدح و جرح ابوحیان محمد بن یوسف غرناطی حدیث نجوم را در تفسیر بحر محیط
۵۳۸	وجه ۱۷ قدح و جرح ابوحیان حدیث مذکور را در تفسیر دیگرش «النهر الماد»
۵۳۶	ترجمة مبسوطه ابوحیان غرناطی از کتب معتمده أهل سنت (تا ص ۵۶۴)
۵۶۰	مطلب فی بیان مذهب الظاهر
۵۶۴	وجه ۱۸ قدح و جرح حافظ ذهبی حدیث نجوم را در کتاب «میزان الاعتدال»
۵۶۷	وجه ۱۹ قدح تاج الدین أحمد بن عبدالقادر قیسی حدیث مذکور را در «الدر اللقیط»
۵۶۸	ترجمة أحمد بن عبدالقادر مذکور از کتاب «الدر الکامنة»
۵۶۹	وجه ۲۰ قدح و جرح محمد بن ابی بکر بن قیم جوزیه حنبلی در حدیث مذکور
۵۷۰	وجه ۲۱ قدح و جرح حافظ زین الدین عراقی حدیث نجوم را در «تخریج أحادیث منهاج»
۵۷۱	وجه ۲۲ قدح و جرح حافظ عراقی در حدیث مسطور در تعلیق کتاب تخریج
۵۷۲	وجه ۲۳ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث نجوم بوجه دیگر و ذکر مأخذ ترجمه او
۵۷۲	وجه ۲۴ قدح و جرح حافظ ابن حجر عسقلانی حدیث نجوم را در «تلخیص الخیر»
۵۷۴	وجه ۲۵ قدح و جرح حافظ مذکور همین حدیث را در «تخریج أحادیث کشف»
۵۷۵	افادات ثمانية حافظ ابن حجر در کلام خود

فهرست مطالب

صفحه	
۵۷۷	۱ - قدح و جرح سلام بن نسیم راوی حدیث نجوم
۵۷۸	۲ - قدح و جرح حارث بن غصین از رواة حدیث نجوم که ابن حجر متعرض قدحش نشده
۵۷۸	۳ - قدح و جرح حمزة بن ابی حمزة جزری نصیبی راوی دیگر که ابن حجر باختصار بر گزار کرده
۵۸۱	۴ - قدح و جرح جعفر بن عبدالواحد هاشمی قاضی که ایضاً ابن حجر در آن بکوتاهی رفته
۵۸۳	۵ - قدح و جرح ناقدین رجال در احوال پر اختلال بشرین حسین اصفهانی که ابن حجر نیز باجمال گذرانده
۵۸۶	۸ - قدح و جرح جواب بن عبیدالله تیمی که باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده
۵۸۶	۱۰ - قدح و جرح عبدالرحیم بن زید عمی که ابن حجر در باره او مسلك اجمال سپرده
۵۹۰	وجه ۲۶ قدح حافظ ابن حجر عسقلانی در «تخریخ احادیث مختصر ابن الحاجب حدیث نجوم را
۵۹۰	وجه ۲۷ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث مسطور در کتاب «لسان المیزان»
۵۹۰	وجه ۲۸ قدح علامه ابن الهمام کمال الدین محمد سیواسی حدیث نجوم را در کتاب «تحریر»
۵۹۰	وجه ۲۹ قدح و جرح علامه محمد بن محمد ابن امیر الحاج حلبی حدیث نجوم را در کتاب «التقریر والتجیر»
۵۹۲	ترجمه علامه ابن امیر الحاج
۵۹۳	وجه ۳۰ قدح و جرح شیخ موفق الدین أبوذر أحمد بن ابرهیم حلبی صاحب «شرح شفا» در حدیث نجوم و ترجمه او
۵۹۶	وجه ۳۱ قدح و جرح حافظ شمس الدین محمد سخاوی در حدیث نجوم
۵۹۷	قدح و جرح رواة حدیث نجوم که در سند بیهقی مذکورند بنقل از کتب تراجم عامه
۵۹۷	قدح سلیمان بن ابی کریمه
۵۹۹	قدح جویر بن سعید
۶۰۲	قدح ضحاک بن مزاحم
۶۰۷	وجه ۳۲ قدح و جرح کمال الدین محمد ابن ابی شریف قدسی در حدیث نجوم و ترجمه او
۶۲۶	ترجمه قاضی محب الله بهاری صاحب «مسلم الثبوت»
۶۳۳	ترجمه مولوی ولی الله لکهنوی
۶۳۶	تحقیق در حدیث «النجوم أمانة لاهل السماء» مروی در «صحيح مسلم» و شواهد متهم بودن أبو موسی اشعری که مدار این روایت بر او است

وجہ ہیجدهم آنکہ : این حدیث دلیل ضلال مبین عمرو بن العاص نیز هست زیرا کہ او گاهی اہتدا بہدای حضرت عمار رضوان اللہ علیہ اختیار نمود ؛ و ہموارہ مسلک تخلف عمرو بن مجانبہ با آنحضرت مییمود تا آنکہ در زمان خلافت جناب امیر المؤمنین العاص از ہدای علیہ السلام و وقوع محاربات بغاۃ طغاة با آنجناب مخالفت عمرو عاص با ہدای عمار حضرت عمار و دخول او در فتنہ باغیہ داعیہ إلی النار و عدم اہتدا و ازدجار بمواعظ و زواجر آن زبدۃ اخیار بلکہ اشتراک و استبشار او در قتل آن قدوۃ ابرار کالشمس فی رابعۃ النہار واضح و آشکار گردید ، و بجای اقتدا و اہتدا ؛ ظلم و اعتدای او بر آن مصاحب خاص رسول مختار صلی اللہ علیہ وسلم الأطہار بنہایت ظہور رسید . و این معنی اگرچہ بر ارباب خبیرت در حیرت خفا و احتجاج نیست و از بعض عبارات سابقہ کہ در باب معویہ گذشتہ نیز واضح و لائح شدہ ، لیکن شطری از عبارات علمای اعلام سنّیہ کہ کاشف از حال پر اختلال عمرو بن العاص درین باب خاص می باشد باید شنید .

محمد بن سعد بصری المعروف بکاتب الواقدي در کتاب « الطبقات » در ترجمہ حضرت عمار آورده : [أخبرنا خالد بن مخلد ، قال سليمان بن بلال : قال : حدّثني جعفر بن محمد ، قال : سمعت رجلاً من الأنصار يحدث عن هنيء مولى عمر بن الخطاب ، قال : كنت أول شيء مع معوية على عليّ فكان أصحاب معوية يقولون : لا والله ! لا نقتل عماراً أبداً ، إن قتلناه فنحن كما يقولون . فلما كان يوم صقين ذهب أنظر في القتلى فاذا عمار بن ياسر مقتول ! فقال هنيء : فجئت إلى عمرو بن العاص وهو على سريرہ فقلت : أبا عبد الله ! قال : ما تشاء ؟ قلت : أنظر أكلّمك ! فقام إليّ فقلت : عمار ياسر ما سمعت فيه ! فقال : قال رسول الله صلعم : تقتله الفئة الباغية فقلت : هو ذا والله مقتول ! فقال : هذا باطل . فقلت : بصر عيني به مقتول ! قال فانطلق فأرنيہ ، فذهبت به فأوقفته عليه فساءة رأاه انتقع لونه ثم أعرض في شق وقال : إنما قتله الذي خرج به !] .

و نیز در کتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا أبو دارد الطيالسي ، قال : أنا : شعبة ، قال : أنبأنا عمرو بن مرة ، قال : سمعت عبد الله بن سلمة يقول : رأيت عمار بن ياسر

يوم صفين شيخاً آدم في يده الحربة وإنها لترعد فنظر إلى عمرو بن العاص ومعه الراية فقال : إن هذه راية قد قاتلت بها (أهلها . ظ) مع رسول الله صلعم ثلاث مرّات وهذه الرابعة ! والله لو ضربونا حتّى يبلغونا سعفات هجرت لعرفت أنّ مصلحتنا (مسلحتنا . ظ) على الحقّ وأنهم على الضلالة] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني من سمع سلمة بن كهيل يخبر عن أبي صادق ، عن ربيعة بن ناجد ، قال : سمعت عمار بن ياسر وهو بصفين يقول : الجنة تحت البارقة والظمان يرد الماء والماء مورود ، اليوم ألقى الأحبة محمداً وحزبه ، لقد قاتلت صاحب هذه الراية ثلاثاً مع رسول الله صلعم وهذه الرابعة كما حداهت] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني عبد الله بن الحارث بن الفضيل ، عن أبيه ، عن عمارة بن خزيمة بن ثابت قال : شهد خزيمة بن ثابت الجمل وهو لا يسلّ سيفاً وشهد صفين وقال : أنا لأصل (أسل . ظ) أبداً حتّى يقتل عمار ! فانظر من يقتله فإني سمعت رسول الله صلعم يقول : تقتله الفئة الباغية . قال : فلما قتل عمار بن ياسر قال خزيمة : قد بانت لي الضلالة واقترب فقاتل حتّى قتل ، و كان الذي قتل عمار بن ياسر أبو غادية المزني طعنه برمح فسقط ، و كان يومئذ يقاتل في محفة فقتل يومئذ وهو ابن أربع وتسعين سنة ، فلما وقع أكبّ عليه رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا يختصمان فيه كلاهما يقول : أنا قتلته ! فقال عمرو بن العاص : والله إن تختصمان إلا في النار ! فسمعها منه معاوية فلما انصرف الرجلان قال معاوية لعمرو بن العاص : ما رأيت مثل ما صنعت ! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما : إنكما تختصمان في النار ! فقال عمرو : هو والله ذاك ، والله إنك لتعلمه ، ولوددت أنّي متّ قبل هذه بعشرين سنة] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا عقان بن مسلم ، قال : نا : حماد بن سلمة ، قال : نا أبو حفص و كلثوم بن جبر ، عن أبي غادية ، قال : سمعت عمار بن ياسر يقع في عثمان يشتمه بالمدينة ، قال : فتوعّده بالقتل ؛ قلت : لئن أمكنني الله منك لأفعلن ! فلما كان يوم صفين جعل عمار يحمل على الناس ، فقيل : هذا عمار ! فرأيت

فرجة بين الرّبتين وبين السّاقين ، قال : فحملت عليه فطعنته في ركبتة ، قال : فوقع فقتلته . فقيل : قتلت عمار بن ياسر وأخبر عمرو بن العاص فقال : سمعت رسول الله صلعم يقول : إنّ قاتله في النار ؟! فقيل لعمرو بن العاص : هو ذا أنت تقاتله ! فقال إنّما قال : قاتله وسالبه .

ونيز در کتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا معاذ بن معاذ ، قال : نا : ابن عون ، عن الحسن ، قال : قال عمرو بن العاص : إنّي لأرجو ألا يكون رسول الله صلعم مات يوم مات و هو يحبّ رجلاً فيدخله الله النار . قال : فقالوا : قد كنّا نراه يحبّك و كان يستعملك ، قال : فقال : الله أعلم أحبّني أم تألّفني ولكنّا كنّا نراه يحبّ رجلاً ، قالوا : فمن ذلك الرّجل ؟ قال : عمار بن ياسر ! قالوا : فذاك قتيلكم يوم صفين ! ، قال : قد والله قتلناه ! أخبرنا يزيد بن هرون و موسى بن أسمعيّل . قال : نا : جرير بن حازم ، قال : نا الحسن ، قال : قيل لعمرو بن العاص : قد كان رسول الله يحبّك و يستعملك ، قال : قد كان والله يفعل فلا أدري أحبّ أم تألّف يتألّفني ، ولكنّي أشهد على رجلين توفى رسول الله صلعم و هو يحبّهما : عبدالله بن مسعود و عمار بن ياسر ، قالوا : فذاك والله قتيلكم يوم صفين ! قال : صدقتم والله لقد قتلناه !] .

و أحمد بن محمد بن خليل الشيباني در « مسند » خود گفته : [ثنا : محمد بن جعفر ، قال : ثنا حجاج ، قال شعبة : أنا عمرو بن دينار ، عن رجل من أهل مصر يحدث أنّ عمرو بن العاص أهدي إلى ناس هدايا ففضّل عمار بن ياسر فقيل له ؛ فقال : سمعت رسول الله ﷺ : تقتله الفئة الباغية] .

ونيز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا عقان ، قال : ثنا حماد بن سلمة ، قال أنا أبو حفص و كلثوم بن جبر ، عن أبي غادية ، قال : قتل عمار بن ياسر فأخبر عمرو بن العاص ؛ قال (فقال . ظ) : سمعت رسول الله ﷺ يقول : إنّ قاتله و سالبه في النار ، فقيل لعمرو : فانّك هو ذا تقاتله ! قال : إنّما قال : قاتله و سالبه] .

ونيز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا أسود بن عامر ؛ قال : ثنا جوير ، يعني ابن حازم ، قال : سمعت الحسن ، قال : قال رجل لعمرو بن العاص : أرايت رجلاً مات

رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يحبه أليس رجلاً صالحاً؟ قال : بلى ! قال : قد مات رسول الله ﷺ و هو يحبك و قد استعملك ؛ فقال : قد استعملني فوالله ما أدري أحباً كان لى منه أو استعمانةً بى ولكن سأحدثك بسرّ جليل مات رسول الله وهو يحبهما : عبد الله بن مسعود وعقارب بن ياسر (۱) .

و نیز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا : علي بن إسحق ، قال : أنا عبد الله ، يعني ابن المبارك ، قال : أنا ابن لهيعة ، قال : حدثني يزيد بن أبي حبيب أن عبد الرحمن بن شماس حدثه ، قال : حضرت عمرو بن العاص الوفاة بكى فقال له ابنه عبد الله : لم تبكي ؟ أجزعاً على الموت ؟ ! فقال : لا والله ولكن متاً بعد ! فقال له : قد كنت على خير ، فجعل يذكّره صحبة رسول الله ﷺ ، و فتوحه الشام ، فقال عمرو : تركت أفضل من ذلك كلّهُ : شهادة أن لا إله إلا الله ، إنني كنت على ثلاثة أطباق ليس فيها طبق إلا قد عرفت نفسي فيه : كنت أول شيء كافرأ فكنت أشدّ الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم ، فلو مت حينئذ وجبت لي النار ، فلما بايعت رسول الله صلى الله عليه وسلم كنت أشدّ الناس حياءً منه فما ملأت عيني من رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا راجعته فيما أريد حتّى لحق بالله عزّ وجلّ حياءً منه ، فلو مت يومئذ قال الناس : هنيئاً لعمرو ! أسلم و كان على خير ، فمات فرجى له الجنة ، ثم تلبّست بعد ذلك بالسلطان و أشياء فلا أدري عليّ أم لي ، فإذا مت فلا تبكين عليّ ولا تتبّعني مادحاً ولا ناراً و شدّوا عليّ إزارى فإني مني مخاصم و سنّوا عليّ التراب سنّاً فإنّ جنبي الأيمن ليس أحقّ بالتراب من جنبي الأيسر و لا تجعلنّ في قبري خشبة و لا حجراً ، فإذا واريتموني فاقعدوا عندي قدر نحر جزور و تقطيعها أستأنس بكم] .

و نیز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا : عفان ، ثنا الأسود بن شيبان ، قال : ثنا أبو نوفل بن أبي عقرب ، قال : جزع عمرو بن العاص عند الموت جزعاً شديداً ، فلما

(۱) مخفی نماند که این حدیث همان حدیث است که ابن سعد آنرا در « طبقات » بالتام روایت نموده ؛ لیکن چون تنمّه آن مشتمل بود بر اعتراف عمرو بن العاص بقتل حضرت عمار ؛ لهذا بعض معرّفین أغمار بفرض اصلاح حال پراختلال عمرو بن العاص آنرا حذف کردند ، و لن يصلح العطار ما أفسده الدهر (۱۲) .

رأى ذلك ابنه عبدالله بن عمرو قال : يا أبا عبدالله ! ما هذا الجزع ؟ وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يُدْنِيكَ و يستعملك ! قال : أي بُنِي ! قد كان ذلك و سأخبرك عن ذلك : إنني والله ما أدري أحباً ذلك كان أم تالفاً يتألفني ، ولكن أشهد على رجلين أنه قد فارق الدنيا وهو يحبهما : ابن سمية و ابن أم عبد ، فلما حدثه وضع يده موضع الغلال من ذقنه و قال : أَللّهم أمرتنا فتركنا ونهيتنا فركبنا و لا يسعنا إلا مغفرتك ! وكانت تلك هجيراً حتى مات [.

و أبو جعفر محمد بن جرير الطبري در « تاريخ » خود آورده : [و خرج اليوم الثالث عقارب يأسر وخرج إليه عمرو بن العاص فاقتتل الناس كأشد القتال و أخذ عقار يقول : يا أهل العراق ! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله و رسوله و جاهدتهما و بغى على المسلمين و ظاهر المشركين ؛ فلما رأى الله عز وجل يعزّدينه و يظهر رسوله أتى النبي صلعم فأسلم وهو فيما يرى راهب غير راغب ؛ ثم قبض الله عز وجل رسوله صلعم فوالله إن زال بعده معروفاً بعداوة المسلم وهوادة المجرم فاثبتوا له وقاتلوه فإنه يطفى نور الله و يظهر أعداء الله عز وجل ؛ فكان مع عقار زياد بن النصر على الخيل فأمره أن يحمل في الخيل فحمل و قاتله الناس و صبروا له و شدّ عقار في الرجال فأزال عمرو بن العاص عن موقفه] .

و نیز طبری در « تاريخ » خود گفته : [حدّثنی محمد بن عوف عن خلف ؛ قال : ثنا منصور ابن أبي نيرة ؛ عن أبي مخنف ؛ و حدّثت عن هشام بن الكلبي عن أبي مخنف ؛ قال : حدّثنی مالک بن أعين الجهني ؛ عن زيد بن وهب الجهني أنّ عقار بن ياسر (رح) قال يومئذ : أين من يبتغي رضوان الله عليه و لا يؤب إلى مال و لا ولد ؛ فأنته عصاة من الناس فقال : أيها الناس ! اقصدوا بنا نحو هؤلاء الذين يبعون دم ابن عقان و يزعمون أنه قُتل مظلوماً ، والله ما طلبتهم بدمه ولكن القوم ذاقوا الدنيا فاستحبّوها واستمرّوها و علموا أنّ الحق إذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرّغون فيه من دنياهم ، ولم يكن لقوم سابقة في الاسلام يستحقّون بها طاعة الناس والولاية عليهم ؛ فخدعوا أتباعهم أن قالوا : إمامنا قُتل مظلوماً ! ليكونوا بذلك جبابرة ملوكا ؛ وتلك مكيدة بلغوا بها

ما ترون ولولا هي ما تبعهم من الناس رجالان . أَللّهُمَّ ! إن تَمَرْنَا فطالما نصرت و
 إن تجعل لهم الأمر فادخر لهم بما أحدثوا في عبادك العذاب الأليم ! ثم مضى ومضت
 تلك العصاة التي أجابته حتى دنا من عمرو فقال : يا عمرو ! بع دينك بمصر ؟ !
 تَبّاً لك تَبّاً ، طال ما بغيت في الإسلام عوجاً ! ، وقال لعبيد الله بن عمر بن الخطاب :
 صرعتك الله ! بع دينك من عدو الإسلام وابن عدوه ؟ قال : لا ، ولكن أطلب بدم
 عثمان بن عفان (رض) قال له : أشهد على علمي فيك أنك لا تطلب بشيء من فعلك
 وجه الله عز وجل ، إن لم تقتل اليوم تمت غداً فانظر إذا أعطي الناس على قدر نياتهم
 ما تبتك ؟ ! حدثني موسى بن عبد الرحمن المسروقي ، قال : نا : عبيد بن الصبح ،
 عن عطاء بن مسلم ، عن الأعمش ، عن أبي عبد الرحمن السلمي ، قال : سمعت عمار بن
 ياسر بصقن و هو يقول لعمرو بن العاص : لقد قاتلت صاحب هذه الرأية ثلثاً مع
 رسول الله ﷺ وهذه الرابعة ما هي بأبر ولا أنهى [.

و أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي در « مروج الذهب » در ذكر
 معاوية كفته : [و بلغ من أحكامه للسياسة و إتقانه لها واجتذابه قلوب خواصه و
 عواقبه أن رجلاً من أهل الكوفة دخل على بعير له إلى دمشق في حال منصرفه عن
 صقن فتعلق به رجل من دمشق ، فقال : هذه ناقتي أخذت مني بصقن ! فارتفع أمرهما
 إلى معاوية و أقام الدمشقي خمسين رجلاً بيّنة يشهدون أنها ناقتة ، ففضى معاوية
 على الكوفي و أمره بتسليم البعير إليه ، فقال الكوفي : أصلحك الله ! إنه جهل و
 ليس بناقة ! فقال معاوية : هذا حكم قد مضى ، و دس إلى الكوفي بعد تفرقهم فأحضره
 و سأله عن ثمن بعيره فدفع إليه ضعفه و برّه و أحسن إليه وقال له : أبلغ علياً أنني
 أقاتله بمائة ألف ما فيهم من يفرق بين الناقة والجمال ! ولقد بلغ من أمرهم في طاعتهم
 له أنه صلى بهم عند مسيرهم إلى صقن الجمعة في يوم الأربعاء ! وأعاروه رؤوسهم عند
 القتال و حملوه بها و ركنوا إلى قول عمرو بن العاص أن علياً هو الذي قتل عمار بن
 ياسر حين أخرجه لنصرته ثم ارتقى بهم الأمر في طاعته إلى أن جعلوا لعن علي (ع)
 سنة ينشأ عليها الصغير ويهلك عليها الكبير !] .

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در کتاب « المستدرک علی الصحیحین » در ترجمہ حضرت عتار علیہ الرحمۃ والرضوان در ضمن روایتی آورده: [وكان الذي قتل عتاراً أبو غادية المزني ، طعنه بالرّمح فسقط وكان يومئذ يقاتل و هو ابن أربع و تسعين ، فلما وقع أکبّ علیہ رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا يختصمان كلاهما يقول : أنا قتلتہ ؛ فقال عمرو بن العاص : والله إن يختصمان إلا في النار ؛ فسمعها منه معاوية فلما انصرف الرجلان قال معاوية لعمر بن العاص : ما رأيتُ مثل ما صنعتُ ؛ قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهم : إنكما تختصمان في النار ؛ فقال عمرو : هو والله ذلك والله إنک لتعلم ولوددتُ أني متُّ قبل هذا بعشرين سنة] .

و نیز در « مستدرک علی الصحیحین » در ترجمہ حضرت عتار یاسر رضوان الله علیہ گفته: [حدثنا أبو عبد الله محمد بن يعقوب الحافظ ، ثنا : يحيى بن محمد بن يحيى ، ثنا عبد الرحمن بن المبارك ، ثنا المعتمر بن سليمان ، عن أبيه ، عن مجاهد ، عن عبد الله ابن عمرو أنّ رجلين أتيا عمرو بن العاص يختصمان في دم عتار بن ياسر و سلبه فقال عمرو : خلّيا عنه! فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول : ألّهم أولعت قريش بعتار ، إن قاتل عتار و سالبه في النار . و تفرّد به عبد الرحمن بن المبارك و هو ثقة مأمون عن معتمر عن أبيه ؛ فإن كان محفوظاً فإنه صحيح علی شرط الشيخين و لم يخرجاه ، و إنما رواه الناس عن معتمر عن ليث عن مجاهد] .

و ابن الاثير الجزري در تاریخ « کامل » گفته: [و قد كان ذوالکلاع سمع عمرو بن العاص يقول : قال رسول الله ﷺ لعقار بن ياسر : تقتلك الفئة الباغية ، و آخر شربة تشربها ضياح من لبن ، فكان ذوالکلاع يقول لعمر : ما هذا ويحك يا عمرو ؟ فيقول عمرو : إنه سيرجع إلينا ، فقتل ذوالکلاع قبل عتار مع معاوية و أصيب عتار بعده مع عليّ فقال عمرو لمعاوية : ما أدري بقتل أيّهما أنا أشد فرحاً ؟ بقتل عتار أو بقتل ذي الكلاع ؟ والله لو بقي ذوالکلاع بعد قتل عتار لمال بعامة أهل الشام إلى عليّ . فأتى جماعة إلى معاوية كلّهم يقول : أنا قتلت عتاراً فيقول عمرو : وما سمعته يقول ؟ فيخلطون ، فأتاه ابن حوى فقال : أنا قتلتہ و سمعته يقول : اليوم ألقى الأحبة محمداً

وحزبه. فقال عمرو: أنت صاحبه، ثم قال: رويدا، والله ما ظفرت يدك ولقد أسخطت ربك [.

ونيز ابن الاثير الجزري در «أسد الغابة» كفته: [وقد اختلف في قاتله فقيل: قتله أبو الغادية المزني، وقيل: الجهني طعنه فسقط فلما وقع أكتب عليه آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا يختصمان كل منهما يقول: أنا قتلته، فقال عمرو بن العاص: والله إن يختصمان إلا في النار، والله لو ددت أني مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة. وقيل: حمل عليه عقبة بن عامر الجهني و عمرو بن العاص الخولاني و شريك بن سلمة المرادي فقتلوه، و كان قتله في ربيع الأول أو الآخر من سنة سبع و ثلاثين، و دفنه علي في ثيابه و لم يغسله] .

و محمد بن طلحة نصيبى شافعى در «مطالب السؤل» كفته: [و روى صاحب كتاب «صفوة الصفوة» بسنده أن عبد الله بن سلمة قال: سمعت عقاراً يوم صقين و هو شيخ في يده الحربة و قد نظر إلى عمرو بن العاص معه الراية في فئة معاوية؛ يقول: إن هذه الراية قد قاتلتها مع رسول الله (ص) ثلاث مرات و هذه الرابعة، والله لو ضربونا حتى بلغوا سعفات هجر لعرفت أننا على الحق و أنهم على القالة] .

وسبط ابن الجوزى در «تذكرة خواص الأئمة» كفته: [ولما كان اليوم الثالث من سفر خرج عمرو فخرج إليه عقار وقال: أيها الناس! أتريدون أن تنظروا إلى عدو الله ورسوله و من بنى على المسلمين وظاهر أعداء الله تعالى أعداء الدين فلما رأى الله تعالى قد أظهر دينه و أعز رسوله دخل في الإسلام رهبة غير رغبة و لما قبض الله تعالى رسوله ما زال معروفاً بعداوة المسلمين، فقاتلوه فإنه ممن يجتهد في إطفاء نور الله تعالى ومظاهرة أعدائه؛ فهو هذا، يشير إلى عمرو، فولى عمرو راجعاً] .

ونيز در «تذكرة خواص الأئمة» كفته: [وقال ابن سعد في «الطبقات»: كان عقار يحمل و يقول: والله لو ضربونا حتى يبلغونا سعفات هجر لعلمنا أننا على حق و هم على باطل، ثم قال: اليوم ألقى الأحبة محمداً وحزبه. ثم حمل علي عمرو بن العاص و قال: ويحك يا عمرو! بعت دينك بمصر؟ تباً لك طالما بغيت في

الإسلام عوجاً والله ما قصدك و قصد عدو الله بالتعلل بدم عثمان إلا الدنيا [و ابن خلدون مغربي در « تاريخ » خود آورده :] ثم خرج عقار بن ياسر و قال : اللهم إني لا أعمل اليوم عملاً أرضى من جهاد هؤلاء الفاسقين ، ثم نادى : من سمى في رضوان ربه فلا يرجع إلى مال و لا ولد ، فأتاه عصابة فقال : اقصدوا بنا هؤلاء الذين يطلبون بدم عثمان يخادعون بذلك عتاً في نفوسهم من الباطل ، ثم مضى فلا يمر بواد من صفين إلا أتبعه من هناك من الصحابة ، ثم جاء إلى هاشم بن عتبة و كان صاحب الراية فأنهضه حتى دنا من عمرو بن العاص وقال : يا عمرو ! بعت دينك بمصر ؟ تباً لك ! فقال : إنما أطلب دم عثمان . فقال : أشهد أنك لا تطلب وجه الله في كلام كثير من أمثال ذلك / و أن رسول الله ﷺ قال في عقار : تقتله الفئة الباغية ، و لما قتل عقار حمل علي و حمل معه ربيعة و مضر و همدان حملة منكرة فلم يبق لأهل الشام صف إلا انتقض حتى بلغوا معوية فناداه علي : علام يقتل الناس بيننا ؟ هلم أحاكمك إلى الله فأثنا قتل صاحبه استقام له الأمر . فقال له عمرو : أنصفك ، فقال له معاوية : لكك ما أنصفت .

و ملا علي متقی در « كنز العمال » در كتاب الفضائل من قسم الأقوال گفته : [اللهم أولعت (قریش . صح . ظ) بعقار ، قاتل عقار و سالبه في النار . ك ، عن عمرو ابن العاص] .

و نیز علی متقی در « كنز العمال » گفته : [تقتلك الفئة الباغية و آخر زادك من الدنيا ضيغ من لبن . تمام و ابن عساكر عن عبدالله بن كعب بن مالك ، عن أبيه و ابن عساكر ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « كنز العمال » آورده : [قاتل ابن سمیة في النار . كر ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « كنز العمال » آورده : [و یح ابن سمیة ، تقتله الفئة الباغية . ع . ر . ك ، عن حذيفة و ابن مسعود معاً . ع ، عن أبي هريرة . ابن عساكر ، عن أم سلمة ، الخطيب ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « کنز العقال » گفته: [یدخل سالبك وقاتلك النار ، قاله لعقار . تمام و ابن عساكر ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز ملا علی متقی در « کنز العقال » در کتاب الفضائل در قسم الأفعال گفته : [عن حوشب الفزاري ، قال : قال عمرو بن العاص يوم قتل عقار بن ياسر : قال رسول الله ﷺ یدخل سالبك و قاتلك النار . کر ؛ عن عمرو بن العاص أنه قيل له : قتل عقار بن ياسر ، فقال : سمعتُ رسول الله ﷺ يقول : إنَّ سالبه و قاتله في النار ؛ فقيل لعمرو : هو ذا أنت تقاتله ؛ فقال إنما قال : قاتله وسالبه . کر .]

و نیز علی متقی در « کنز العقال » آورده: [عن عبدالله بن الحارث بن نوفل قال : رجعتُ مع معوية من صفين فسمعتُ عبدالله بن عمرو يقول : يا أبت ! أما سمعتُ رسول الله ﷺ ؟ يقول لعقار حين كان يبني المسجد : إنَّك لحريص على الأجر وإنَّك من أهل الجنة و لتقتلك الفئة الباغية . قال : بلى ؛ قد سمعته ! . ع . کر .]

و کمال غی و ضلال عمرو بن العاص در خصوص واقعه هائله شهادت حضرت عقار علیه آلاف الرحمة والرضوان من الملك العقار بنا بر اقوال خودش از بعض عباراتی که در وجه آینده مذکور می شود نیز ظاهر و باهر می گردد ؛ فترصد لذلك ، واستعصم بالله عن نزغات كل جاحد متهالك .

وجه نوزدهم آنکه : این حدیث دلیل کمال خزی و خسار و هلك و تبار مقتدای خاص حضرات سنیّه اعنی ابوالغادیه صحابی نیز می باشد زیرا که او هر گز مهتدی **تخلف ابوالغادیه** بهدی حضرت عقار علیه آلاف الرضوان من العقار نبوده ، بلکه با اعلان ازهدای **عمار** و اچار شرکت فئه باغیّه داعیه إلى النار اختیار نموده و بلا خوف جبار و قهار ؛ مباشر قتل جناب عقار روح الله روحه بنعم دار القرار ، گردیده و با ارتکاب اینظلم عظیم و اجترأ جسیم باوصف علم بحال خسران مال خود قدم در عرصه بی حیائی و بی شرمی فشرده بذکر و بیان افعال و اقوال خویش متعلق باینواقعه عظمی^۱ قصب السبق ازهر کفار عنید برده . و چون بعض عبارات علمای اعلام و ارکان عظام سنیّه درین خصوص کما ینبغی هاتك أستار و مظهر عوار این مقتدای حضرات اهل سنت است ، لهذا با یراد آن مبادرت

میکنم و اصول و أعراق باطل لجلج و غي* أسمع بتيشة حق أبلج و صواب أروج برمي کنم.

محمد بن سعد البصري المعروف بکاتب الواقدي در کتاب « الطبقات » در ترجمه حضرت عقارمي آرد : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدثني عبد الله بن الحارث بن الفضيل ، عن أبيه ، عن عمارة بن خزيمة بن ثابت ، قال : شهد خزيمة بن ثابت الجمل و هو لا يسل سيفاً و شهد صفين و قال : أنا لا أصل (أصل . ظ) أبداً حتى يقتل عقار فأنظر من يقتله / فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول : تقتله الفئة الباغية . قال : فلما قتل عقار ابن ياسر قال خزيمة : قد بانت لي الخلافة واقترب ، فقاتل حتى قتل . وكان الذي قتل عقار بن ياسر أبو غادية المزني طعنه برمح فسقط وكان يومئذ يقاتل في محقة فقتل يومئذ و هو ابن أربع و تسعين سنة ، فلما وقع أكت عليه رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا يختصمان فيه كلاهما يقول : أنا قتلت ، فقال عمرو بن العاص : والله إن يختصمان إلا في النار ! فسمعها منه معوية فلما انصرف الرجلان قال معوية لعمرو بن العاص : ما رأيت مثل ما صنعت ! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما : إنكما تختصمان في النار ١٤ فقال عمرو : هو والله ذاك والله إنك لتعلمه ، ولوددت أني مت قبل هذه بعشرين سنة !]

و نیز در « طبقات » می آرد : [أخبرنا عفان بن مسلم و مسلم بن إبراهيم و موسى ابن إسماعيل ، قالوا : نا : ربيعة بن كلثوم بن جبر ، قال : حدثني أبي قال : كنت بواسط القصب عند عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر فقال الآذن : هذا أبو غادية الجهني ، فقال عبد الأعلى : أدخلوه ! فدخل عليه مقطعات له فاذا رجل طوال ضرب من الرجال كأنه ليس من هذه الأمة ! فلما أن قعد قال : بايعت رسول الله ﷺ . قلت : بيمينك ؟ قال : نعم ! وخطبنا رسول الله ﷺ يوم العقبة فقال : يا أيها الناس ! ألا إن دماءكم وأموالكم حرام عليكم إلى أن تلقوا ربكم كحرمة يومكم هذا في شهركم هذا في بلدكم هذا ، ألا هل بلغت ؟ فقلنا : نعم ! فقال : اللهم اشهد ! ثم قال : ألا ! لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض . قال : ثم اتبع ذا فقال : إنما كنا نعد عقار بن ياسر فينا حناناً فبينما أنا في مسجد قباء إذا هو يقول : ألا إن نعتلاً هذا لعثمان ، فالتفت فلو أجد

عليه أعواناً لوطئته حتى أقبله . قال : قلت : أَللّهم إنك إن تشأ تمكّني من عقار !
فلما كان يوم صقّين أقبل يستن أول الكتيبة راجلاً حتى إذا كان بين الصقّين فأبصر رجل
عورة فطعنه في ركبته بالرّمح فمثر فأنكشف المغفر عنه فضربته فاذا رأس عقار ! قال :
فلم أدر رجلاً أبين ضلالة عندي منه إنّه سمع من النبي ﷺ ما سمع ثم قتل عقاراً ! قال :
واستسقى أبو غادية فأني بماء في زجاج فأبى أن يشرب فيها ، فأني بماء في قدح فشرب ،
فقال رجل على رأس الأمير قائم بالنبطيّة : اوى يد كفتنا (بد كفتار . ظ) ! يتورّع
عن الشّراب في زجاج و لم يتورّع عن قتل عقار ! أخبرنا عقان بن مسلم قال : نا :
حقاد بن سلمة ، قال : نا : أبو حفص و كلثوم بن جبر ، عن أبي غادية قال : سمعت عقار بن
ياسر يقع في عثمان يشتمه بالمدينة ، قال : فتوعّده بالقتل ، قلت : لئن أمكنني الله
منك لأفعلن ! فلما كان يوم صقّين جعل عقار يحمل على الناس فقيل : هذا عقار ! فرأيت
فرجة بين الرّثنين و بين السّاقين ، قال : فحملت عليه فطعنته في ركبته ، قال : فوقع
فقتلته فقيل : قتلت عقار بن ياسر ! و أخبر عمرو بن العاص فقال : سمعت رسول الله ﷺ
يقول : إنّ قاتله و سالبه في النار ، فقيل لعمر و بن العاص : هو ذا أنت تقاتله ! فقال :
إنّما قال : قاتله و سالبه . أخبرنا محمد بن عمر وغيره ، قالوا : لما استلحم القتال بصقّين
و كادوا يتفانون قال معوية : هذا يوم تفاني فيه العرب إلّا أن تدركهم فيه خفة العبد
يعني عقار بن ياسر . قال : وكان القتال الشّديد ثلاثة أيّام ولياليهنّ آخرهنّ ليلة الهرير ،
فلما كان اليوم الثّالث قال عقار لهاشم بن عتبة بن أبي وقّاص و معه اللّواء يومئذ :
احمل فداك أبي و أمّي ! فقال هاشم : يا عقار ! رحمك الله ، إنك رجل يستخفك الحرب
و إنني إنّا أزعف باللّواء زحفاً رجاء أن أبلغ بذلك ما أريد وإنني إن خفت لم آمن
الهلكة ، فلم يزل به حتى حمل فنهض عقار في كتيبته فنهض إليه ذوالكلاع في كتيبته
فاقتلوا افتلاً جميعاً و استوصلت الكتيبتان و حمل على عقار حوى السكسكي و أبو الغادية
المزني و قتلاه ، فقيل لأبي الغادية : كيف قتلته ؟ قال : لما دلف إلينا في كتيبته و دلفنا إليه
نادى : هل من مبارز ؟ فبرز إليه رجل من السكسك فاضطربا بسيفيهما فقتل عقار السكسكي
ثم نادى : من يبارز ؟ فبرز إليه رجل من حمير فاضطربا بسيفيهما فقتل عقار الحميري

و اثنیٰ الحمیریؑ ، و نادى : من یبارز ؟ فبرزتُ إلیہ فاختلفنا ضربتین و قد کانت یدہ
ضعفت فانتحیٰ علیہ بضربةٌ أخرى فسقط فضر بہتہ بسیفی حتی برد ، قال : و نادى الناس : قتلت
أبا الیقظان ، قتلتک اللہ ! قتلت : اذهب إلیک فواللہ ما أبالی من کنت و باللہ ما أعرفہ یومئذ ،
فقال لہ محمد بن المنتشر : یا أبا الغادیة ! خصمک یوم القیمة ما زندر ! یعنی ضحماً ، قال :
فضحک ، و کان أبو الغادیة شیخاً کبیراً جسیماً أدلم ، قال : و قال علیؑ حین قتل عمار :
إن امرء من المسلمین لم یعظم علیہ قتل ابن یاسر و تدخل بہ علیہ المصیبة الموحجة
لغیر رشید ، رحم اللہ عماراً یوم أسلم و رحم اللہ عماراً یوم قتل و رحم اللہ عماراً یوم بیعت
حتیاً . لقد رأیت عماراً و ما یدکر من أصحاب رسول اللہ صلعم أربعة إلا کان رابعاً و لا خمسة
إلا کان خامساً ، و ما کان أحد من قدماء أصحاب رسول اللہ یشکُّ أن عماراً قد وجبت لہ
الجنة فی غیر موطن و لا إثنين . فہنیئاً لعمار بالجنة / و لقد قیل : إن عماراً مع الحق
والحق معہ یدور عمار مع الحق أينما دار ، و قاتل عمار فی النار] .

و محمد بن اسماعیل بخاری صاحب « الجامع الصحیح » در « تاریخ صغیر » خود
آوردہ : [حدثنی حرمی بن حفص ، ثنا : مرثد بن عامر ، سمعت کلثوم بن جبر یقول : کنت
بواسط عند عمرو بن سعید فجاء آذنٌ فقال : قاتل عمار بالباب ، فاذا هو طویل فقال : أدرکت
النبیؐ و أنا أنفع أهلی و أردّ علیہم الغنم ، ف ذکر لہ عمار فقال : کنا نعدہ حناناً
حتى سمعته یقع فی عثمان فاستقبلنی یوم صقین فقتلته . حدثنی محمد ، ثنا ابن أبی عدی
عن ابن عون ، عن کلثوم بن جبر : کنا بواسط عند عبد الأعلى بن عبد اللہ بن عامر
فاستسقی أبو غادیة ، و قصّ الحدیث . اسم أبی غادیة المزنی : یسار بن سبع] .

و یعقوب بن شیبہ السدوسی البصری در « مسند » خود در مسند حضرت عمار
علیؑ ما نقل عنہ کفہ : [حدثننا مسلم بن إبراهیم ، حدثننا ربیعہ بن کلثوم بن جبر ،
حدثننا أبی قال : کنت بواسط القصب عند عبد الأعلى بن عبد اللہ بن عامر فقال الآذن :
هذا أبو الغادیة الجهنی ! فقال : أدخلوه ! فدخل رجل علیہ مقطعات فیاذا رجل ضرب
من الرجال کأنہ لیس من رجال هذه الأمة ! فلما أن قعد قال : بایعت رسول اللہ ﷺ
قلت : بیمنک ؟ قال : نعم ! قال : و خطبنا یوم العقبہ ، فقال : یا أيہا الناس ! إن دماکم

وأموالكم عليكم حرام (وساق الحديث إلى أن قال) : و كُنَّا نَعْدُ عَقَارَ بَنِي يَاسِرٍ فِينَا حَنَانًا فَوَاللَّهِ إِنِّي لَفِي مَسْجِدِ قُبَاءٍ إِذْ هُوَ يَقُولُ : إِنَّ نَعْلًا فَعَلَ كَذَا ، يَعْنِي عِثْمَانَ ، قَالَ : فَوَاللَّهِ لَوُوجِدْتُ عَلَيْهِ أَعْوَانًا لَوَطَّئْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ ! فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ صَقِينِ أَقْبَلَ يَمْشِي أَوَّلَ الْكُتَيْبَةِ رَاجِلًا حَتَّى كَانَ بَيْنَ الْعَقِيقَيْنِ طَعَنَ رَجُلٌ فِي رُكْبَتِهِ بِالرَّمْحِ وَ عِشْرَانِ كَفَأَ الْمَغْفِرَ فَضْرِبَتْهُ فَأَذَارَأْسُهُ ! قَالَ : فَكَانُوا يَتَعَجَّبُونَ مِنْهُ أَنَّهُ سَمِعَ « دِمَائِكُمْ وَأَمْوَالُكُمْ حَرَامٌ » ثُمَّ يَقْتُلُ عَقَارًا .

وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْلَمٍ بْنُ قُتَيْبَةَ الدِّينُورِيُّ فِي كِتَابِ « الْمَعَارِفِ » فِي تَرْجُمَةِ حَضْرَةِ عَقَارٍ أَوْرَدَهُ : [وَ شَهِدَ عَقَارُ صَقِينٍ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، فَقُتِلَ وَدُفِنَ هُنَاكَ وَصَلَّى عَلَيْهِ عَلِيٌّ وَلَمْ يَغْسِلْهُ . وَعَقَارٌ مَقْتُلٌ شَهِدَ بِدِرْأٍ وَسَائِرِ الْمَشَاهِدِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

حَدَّثَنِي الزِّيَادِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ سَعِيدٍ قَالَ : حَدَّثَنَا زَمْعَةُ (رِبِيعَةُ . ظ) ابْنُ كَلْثُومٍ بِنِ جَبْرِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو الْغَادِيَةِ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : أَلَا ! لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كَفَّارًا يُضْرَبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ ، فَإِنَّ الْحَقَّ يَوْمَئِذٍ لِمَعَ عَقَارٍ . قَالَ أَبُو الْغَادِيَةِ : وَسَمِعْتُ عَقَارًا يَذْكُرُ عِثْمَانَ فِي الْمَسْجِدِ ، قَالَ : وَكَانَ يَدْعِي فِينَا حَنَانًا ، وَ يَقُولُ : إِنَّ نَعْلًا هَذَا يَفْعَلُ وَ يَفْعَلُ ، يَعِيبُهُ ، فَلَوْ وَجِدْتُ ثَلَاثَةَ أَعْوَانٍ يَوْمَئِذٍ لَوَطَّئْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ ! فِينَا أَنَا يَوْمَ صَقِينِ إِذَا نَابَهُ أَوَّلَ الْكُتَيْبَةِ رَاجِلًا فَطَعَنَتْهُ فِي رُكْبَتِهِ فَانْكَشَفَ الْمَغْفِرُ عَنْ رَأْسِهِ فَضْرِبَتْهُ رَأْسُهُ فَأَذَارَأْسُ عَقَارٍ قَدْ نَدَرَ ! قَالَ أَبِي : فَمَا رَأَيْتُ شَيْخًا أَضَلَّ مِنْهُ ! يَرُوي أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ مَا قَالَ ثُمَّ ضَرَبَ عُنُقَ عَقَارٍ !] .

وَأَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ حَبْرٍ طَبْرِي فِي كِتَابِ « ذِيلِ الْمَذِيلِ » فِي تَرْجُمَةِ حَضْرَةِ عَقَارٍ فِي مَضْمُونِ رِوَايَتِي أَوْرَدَهُ : [وَكَانَ الَّذِي قَتَلَ عَقَارَ بْنَ يَاسِرٍ أَبُو الْغَادِيَةِ الْمَزْنِيُّ ، طَعَنَهُ بِرَمْحٍ فَسَقَطَ وَكَانَ يَوْمَئِذٍ يُقَاتِلُ فِي مُحَقَّةٍ فَقُتِلَ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ فَلَمَّا وَقَعَ أَكَبَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ آخَرٌ فَاجْتَرَّ رَأْسَهُ فَأَقْبَلَا يَخْتَصِمَانِ فِيهِ كِلَاهُمَا يَقُولُ : أَنَا قَتَلْتُهُ ! فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ : وَاللَّهِ إِنْ يَخْتَصِمَانِ إِلَّا فِي النَّارِ ! فَسَمِعَهَا مِنْهُ مَعُوبَةٌ ، فَلَمَّا انْصَرَفَ الرَّجُلَانِ قَالَ مَعُوبَةُ لِعَمْرُو : مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا صَنَعْتَ ! قَوْمٌ يَذْلُوا أَنْفُسَهُمْ دُونَ مَا يَقُولُونَ لَهَا : إِنَّكُمْ تَخْتَصِمَانِ فِي النَّارِ ! فَقَالَ عَمْرُو : وَاللَّهِ ذَاكَ ، وَاللَّهِ إِنَّكَ لَتَعْلَمُهُ ، وَلَوْ دِدْتُ أَنِّي مِتُّ قَبْلَ هَذَا بِعِشْرِينَ سَنَةً !] .

و نیز طبری در کتاب مذکور در ترجمہ حضرت عتار در ضمن روایتی آورده :
 [و حمل علی عتار حوی السکسکی و أبو غادیة المزنی فقتلاه ، فقیل لأبی غادیة : کیف قتلته ؟ قال : لما دلف إلینا فی کتیبته ودلفنا إلیہ نادى : هل من مبارز ؟ فبرز إلیہ رجل من السکاسک فاضطربا بسیفیہما فقتل عتار السکسکی ثم نادى : هل من مبارز ؟ فبرز إلیہ رجل من حمیر فاضطربا بسیفیہما فقتل عتار الحمیری و أثنخہ الحمیری و نادى من یبارز ، فبرزت فاختلفنا ضربتین و قد کان یدہ ضعفت فانتحی علیہ بضربة أخرى فسقط فضربتہ بسیفی حتی برد . قال : ونادى الناس : قتل أبا الیقظان قتلك الله ! فقلت : أذهب إلیک فوالله ما أبالی من کنت وباله (بالله . ظ) ما أعرفہ يومئذ . فقال له محمد بن المنتشر : یا أبا الغادیة ! خصمک يوم القيامة ما زندر ، یعنی ضحماً . قال : فضحك !]
 و أبو الحسن علی بن الحسین المسعودی در « مروج الذهب » در ذکر واقعة صفین آورده : [و قال عتار بن یاسر : إني لأرى وجوه قوم لا یزالون یقاتلون حتی یرتاب المبطلون ، والله لو هزمونا حتی یبلغوا بنا سمقات هجر لکنا علی الحق وکانوا علی الباطل . و تقدّم عتار فقاتل ثم رجع إلی موضعہ فاستسقى فأتته امرأة من نساء بنی شیبان من مصافئهم بعس فیہ لبن فدفعته إلیہ ، فقال : الله أكبر ! الله أكبر ! اليوم ألقى الأحبة تحت الأستة ، صدق الصادق وبذلك خبر التاطق وهو اليوم الذي وعدت فیہ ، ثم قال : أيتها الناس ! هل من رائح إلی الله تحت العوالی ؟ والذي نفسی بیده لنقاتلنکم علی تأویلہ كما قاتلناکم علی تنزیلہ ! و تقدّم و هو یقول :

نحن ضربناکم علی تنزیلہ فالیوم نضربکم علی تأویلہ
 ضرباً یرذل الہام عن مقیلہ و ینذل الخلیل عن خلیلہ

أو یرجع الحق إلی سبیلہ

فتوسط القوم واشتبکت علیہ الأستة فقتلہ أبو الغادیة العاملي وأبو حواء السکسکی و اختلفا فی سلبہ فاحتكما إلی عبد الله بن عمرو بن العاص فقال لہما : أخرجا عني فإني سمعت رسول الله ﷺ یقول : أو قال رسول الله ﷺ : أولعت فريش بعقار ، ما لہم ولعتار ؟ یدعوہم إلی الجنة و یدعوہ إلی النار ! وکان قتله عند المساء ، و لہ ثلاث و

تسمون سنة ، و قبره بصقین ، و صَلَّى عليه عليٌّ عليه السلام و لم يفسله و كان يغيّر شيبه [.
و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در «مستدرک» گفته : [حدّثنا
 أبو جعفر محمد بن صالح بن هاني ، ثنا السري بن خزيمة ، ثنا مسلم بن إبراهيم ، ثنا ربيعة
 ابن كلثوم ، حدّثني أبي ، قال : كنتُ بواسط القصب في منزل عبد الأعلى بن عبد الله بن
 عامر ، قال الآذن : هذا أبو غادية الجهني يستأذن ، فقال عبد الأعلى بن عبد الله : أدخلوه ؛
 فدخل وعليه مقطعات فاذا رجلٌ طوالٌ ضرب من الرجال كأنه ليس من هذه الأمة ؛ فلما
 قعد قال : كذا نعدّ عقار بن ياسر من خيارنا ، قال : فوالله ، إنني لفي مسجد قبا إذا يقول
 و ذكر كلمة : لو وجدت عليه أعواناً لو طئته حتّى أقتله . قال : فلما كان يوم صقّين أقبل
 يمشي أول الكتيبة راجلاً حتّى كان بين الصقّين طعنه رجلٌ بالرمح فانكفى المغفر عنه فأضربه
 فاذا رأس عقار بن ياسر ، قال : يقول مولى لنا : لم أر رجلاً أبين ضلالةً منه !] .

و أبو عمر يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن عبد البر در «إستيعاب»
 در ترجمه حضرت عقار گفته : [و روى الشعبي عن الأحنف بن قيس في خبر صقّين قال :
 ثم حمل عقار فحمل عليه ابن جزء السكسكى و أبو الغادية الفزاري ، فأما أبو الغادية
 فطعنه ، و أمّا ابن جزء فاجتزأ رأسه ، و ذكر تمام الحديث و قد ذكرته فيما خرجتُ
 من طرق حديث عقار : تهلك الفئة الباغية] .

و نیز ابن عبد البر در «إستيعاب» گفته : [أبو الغادية الجهني ، و جهنية في قضاة
 اختلف في اسمه فقيل : يسار بن سبع ، و قيل : يسار بن أزهر ، و قيل : اسمه مسلم ،
 سكن الشام و نزل واسط بعد في الشامتين أدرك النبي صلى الله عليه و آله و سلم و هو غلام . روى عنه أنه
 قال : أدركتُ النبي صلى الله عليه و آله و سلم و أنا أيفع أردّ على أهلي الغنم ، و له سماع من النبي صلى الله عليه و آله و سلم
 قوله صلى الله عليه و آله و سلم : لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، و كان محباً في
 عثمان و هو قاتل عقار بن ياسر رحمة الله عليه ، و كان إذا استأذن على معاوية وغيره
 يقول : قاتل عقار بالباب و كان يصف قتله له إذا سئل عنه لا يباليه و في قصته عجب عند
 أهل العلم ، روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم ما ذكرنا أنه سمعه منه ثم قتل عقاراً رضي الله عنه
 و روى عنه كلثوم بن جبر] .

وعبد الرحمن بن عبد الله المهيلي در كتاب « الروض الأنف » در ذكر عمرة القضا بعد ذكر جر عبد الله بن رواحه گفته : [وهذان البيتان الآخران هما لعقار بن ياسر كما قال ابن هشام قالهما يوم سقين وهو اليوم الذي قتل فيه عقار ، قتله أبو الغادية الفزاري و ابن جزء اشتركا في قتله] .

و ابن الاثير الجزري در « أسد الغابة » گفته : [أبو الغادية الجهني . بايع النبي ﷺ وجهينة بن زيد قبيلة من قضاة ، اختلف في اسمه فقيل : بشار بن أزهر ، وقيل : اسمه مسلم ، سكن الشام يعد في الشاميين وانتقل إلى واسط ، قال أبو عمر : أدرك النبي ﷺ وهو غلام / روي عنه أنه قال : أدركت النبي ﷺ وأنا أيفع أرد على أهلي الغشم . أخبرنا عبد الوهاب بن هبة الله بأسناده عن عبد الله بن أحمد ، حدثني أبي أخبرنا عبد الصمد بن عبد الوارث ، أخبرنا ربيعة بن كلثوم ، عن أبيه ، عن أبي غادية قال : خطبنا رسول الله ﷺ غداة العقبة فقال : إن دماءكم وأموالكم حرام كحرمة يومكم هذا في بلدكم هذا في شهركم هذا . ألا هل بلغت ؟ قالوا : نعم ! وكان من شيعة عثمان رضي الله عنه و هو قاتل عقار بن ياسر وكان إذا استأذن على معاوية وغيره يقول : قاتل عقار بالباب وكان يصف قتله لعقار إذا سئل عنه كأنه لا يبالي به ! وفي قصته عجب عند أهل العلم / روي عن النبي ﷺ التهي عن القتل ثم يقتل مثل عقار ! نسأل الله السلامة . روي ابن أبي الدنيا عن محمد بن أبي معشر ، عن أبيه قال : بينا الحجاج جالسا إذ أقبل رجل مقارب الخطو فلما رآه الحجاج قال : مرحبا بأبي غادية و أجلسه على سريره و قال : أنت قتلت ابن سمية ؟ قال : نعم ! قال : كيف صنعت ؟ قال : صنعت كذا حتى قتلت . فقال الحجاج لأهل الشام : من سره أن ينظر إلى رجل عظيم الباع يوم القيامة فليتنظر إلى هذا ! ثم ساره أبو غادية يسأله شيئا فأبى عليه وقال أبو غادية : نوطي لهم الدنيا ثم نسألهم فلا يعطوننا و يزعم أنني عظيم الباع يوم القيامة ! أجل ! والله إن من ضره مثل أحد وفخذه مثل ورقان ومجلسه مثل ما بين المدينة والربذة لعظيم الباع يوم القيامة ! والله لو أن عقارا قتل أهل الأرض لدخلوا النار . وقيل : إن الذي قتل عقارا غيره ، وهذا أشهر . أخرجه الثلاثة] .

و نیز ابن الاثیر الجزری در « تاریخ کامل » آورده : [إن أبا غادية قتل عقاراً و عاش إلى زمن الحجاج و دخل عليه فأكرمه الحجاج و قال له : انت قتل ابن سمیة ؟ یعنی عقاراً . قال : نعم ! فقال من : سره أن ينظر إلى عظیم الباع يوم القيامة فلينظر إلى هذا الذي قتل ابن سمیة ! ثم سأله أبو الغادية حاجته فلم يجبه إليها فقال : نوطی لهم الدنيا ولا يعطوننا منها و يزعم أنني عظیم الباع يوم القيامة ! قال الحجاج : أجل ! والله ، من كان خروسه مثل أحد و فخذمه مثل جبل و رقان و مجلسه مثل المدينة و الربذة لعظیم الباع يوم القيامة ! والله لو أن عقاراً قتل أهل الأرض كلهم لدخلوا كلهم النار] .

وسبط ابن الجوزی در « تذكرة خواص الأئمة » گفته : [وقال الواقدي : لقا طعن أبو الغادية عقاراً بالرمح و سقط أكتب عليه آخر فاجترأ رأسه ، ثم أقبل إلى معوية يختصمان فيه كل منهما يقول : أنا قتلتك ! فقال لهما عمرو : والله إن تختصمان إلا في النار ! فقال معوية : ما صنعت ؟ قوم بذلوا نفوسهم دوننا تقول لهم هذا ؟ ! فقال عمرو : هو والله كذلك و أنت تعلمه و إنني والله وددت أني مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة ، قال ابن سعد : قتل عقار و هو ابن سبع و سبعين سنة ، و قال : لقا قتل عقار عطش قاتله فاستسقى ماءً فأثمي بقدر من زجاج فامتنع من الشرب منه ! و غیر ابن سعد يقول : أني بقدر من فضة . فقال بعض أصحابه : أنظروا إلى هذا الاحمق ! يمتنع من الشرب في هذا الإناء و نسي أنه قتل عقاراً و قد قال رسول الله : تقتلك الفئة الباغية] .

و علا علی متقی در « کنز العمال » گفته : [أيضاً - عن زید بن وهب ، قال : كان عقار بن یاسر قد ولع بفريش و ولعت به فغدوا عليه فضربوه فجلس في بيته فجاء عثمان ابن عفان يعود فخرج عثمان و سعد المنبر فقال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : تقتلك الفئة الباغية ، قاتل عقار في النار (حل . کر)] .

و نیز علا علی متقی در « کنز العمال » آورده : [عن عبد الله بن عمر قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول لعقار : تقتلك الفئة الباغية ، بشر قاتل عقار بالنار (ع . کر)] .

أي أخرجه أبو يعلى و ابن عساكر .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » آورده : [مسند علی بن سعد - أنبأنا محمد بن

عمر و غیره قالوا : قال عليّ حين قتل عقار : إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن یاسر و يدخل عليه المصيبة الموجبة ؛ لغير رشید ، رحم الله عقاراً يوم أسلم ، و رحم الله عقاراً يوم قتل ، و رحم الله عقاراً يوم بیعت حنیئاً ، لقد رأيت عقاراً و ما یدکر من اصحاب رسول الله ﷺ أربعة إلا کان رابعاً و لا خمسة إلا کان خامساً و ما کان أحد من قدماء اصحاب رسول الله ﷺ يشک أن عقاراً قد وجبت له الجنة في غیر موطن و لا أشدّ تمنیاً (ولائین ، فهنیئاً . ظ) لعقار بالجنة و لقد قيل : إن عقاراً مع الحق و الحق معه ، یدور عقار مع الحق أينما دار و قاتل عقار في النار (کر) .

و ملا علی قاری در « شرح شفا » در ذکر حضرت عقار گفته / [قتل بصقین مع علیّ عن ثلاث و تسعين من عمره و قد قال صلی الله تعالیٰ علیه و سلم له : تقتلك الفئة الباغية . و قتله أبو الغادية و اسمه یسار بن سبع ، سكن الشام و نزل واسط و عداده في الشامین أدرك النبی صلی الله تعالیٰ علیه و سلم و هو غلام و سمع منه قوله : لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ! و کان محباً لعثمان رضی الله تعالیٰ عنه و کان إذا استأذن معاوية یقول : قاتل عقار بالباب ، اخرج له احمد في « المسند » .

و نور الدین حلبی در « إنسان العیون » گفته / [وعن أبي العالیة (١) : سمعت رسول الله ﷺ یقول : قاتل عقار في النار ، و من العجب أن أبا العالیة هذا هو القاتل لعقار يوم صقین فکان أبو العالیة مع معاوية و کان عقار مع علیّ] .

و شیخ عبد الحق دهلوی در « تحقیق الإشارة إلى تعمیم البشارة » گفته / [و عن علی رضی الله عنه أنه قال لقا قتل عقار : إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن یاسر و يدخل عليه المصيبة لغير رشید . رحم الله عقاراً يوم أسلم و رحم الله عقاراً يوم قتل و رحم الله عقاراً يوم بیعت حنیئاً ، لقد رأيت عقاراً و ما یدکر من اصحاب رسول الله ﷺ أربعة إلا کان رابعاً و لا خمسة إلا کان خامساً و ما کان أحد من قدماء اصحاب رسول الله ﷺ يشک أن عقاراً قد وجبت له الجنة في غیر موطن و لا أشدّ تمنیاً (ولائین ، فهنیئاً . ظ) لعقار بالجنة و لقد قيل : إن عقاراً مع الحق و الحق معه ، یدور عقار مع الحق أينما دار ، و قاتل عقار في النار . رواه ابن عساکر في تاريخه] .

و نیز شیخ عبدالحق دهلوی در «رجال مشکوة» در ترجمه عقار گفته : [و مناقبه کثیره ، و فی الحدیث : عقار خلط الله الايمان ما بین قرنه إلى قدمه و خلط الايمان بلحمه و دمه ، يزول مع الحق حيث زال و ليس ينبغي للنار أن يأكل منه شيئاً . رواه ابن عساكر عن علي . قاتل عقار و سالبه في النار . کم من ذی طمرین لایوبه به لو أقسم علی الله لأبره منهم عقار بن یاسر . ابن سمیة ماعرض علیه أمران قط إلا أخذ أرشدهما . إذا اختلف الناس کلن ابن سمیة مع الحق / و مع عقار ، یقتله الفئة الباغية ، یدعوهم إلى الجنة و یدعونه إلى النار / و فی روایة : و ذلك فعل الأشقیاء الأشرار . و فی روایة : دأب الأشقیاء الفجار . و لهذا الحدیث طرق متعددة متکثرة یبلغ حد التواتر معنی بلاشبهة] .

وسید مرتضی الزیدی در «تاج العروس» گفته : [و أبو الغادية ، یسارین سبع الجهنی ، صحابی بایع رسول الله ﷺ ، هو قاتل عقار بن یاسر رضی الله عنهما مذکور فی «تاریخ دمشق»] .

قوله :

[و «تمسکوا بعهد ابن أم عبد»]

أقول :

تمسک و احتجاج مخاطب منکود باین حدیث مردود باطل و مضمحل است بچند وجه :

اول آنکه : این حدیث از متقررات اهل سنت است و اهل حق آنرا اثبات نمینمایند پس ذکر آن بمقابله حدیث ثقلین که متفق علیه فریقین میباشد حیف و جور فضیح خواهد بود .

دوم آنکه : این حدیث را بخاری و مسلم روایت نکرده اند و إعراض شیخین از حدیثی دلیل مقدوحیت و مجروحیت آن نزد اکابر اهل سنت میباشد ، چنانچه در مجلد حدیث طبر بجواب حدیث إقتدا مفصلاً مبین و مصرح گردیده .

سوم آنکه : بر ماهرین علم رجال و ناقدین احادیث فطاعت إشتمال ، واضح و لائح است که این حدیث سنداً مقدوح و مجروح میباشد و عند التحقيق سلسله روایت آن متلاشی گشته از هم میباشد .

عزالدين ابن الاثير الجزري در كتاب «أسد الغابة» بترجمة ابن مسعود آورده :
 [أخبرنا أبو البركات الحسن بن محمد بن الحسن بن هبة الله الدمشقي ، أخبرنا أبو العشائر محمد بن خليل بن فارس القيسي ، أخبرنا أبو القاسم علي بن محمد بن علي المصيصي ، أخبرنا أبو محمد عبد الرحمن بن عثمان بن القاسم بن أبي نصر ، أخبرنا أبو الحسن خيثمة بن سليمان ابن حيدرة الأضرابلي ، حدثنا أبو عبيدة السري بن يحيى بالكوفة ، حدثنا قبيصة بن عقبة ، حدثنا سفيان الثوري ، عن عبد الملك بن عمير ، عن مولى لربي ، عن ربي ، عن حذيفة ، قال : قال رسول الله ﷺ : «تمسكوا بعهد ابن امّ عبد» . وقد رواه سلمة بن كهيل عن أبي الزعراء عن ابن مسعود .]

و این سند چنانچه می بینی مشتمل است بر «قبیصه بن عقبة» و اورا ابن معین جرح و قدح که از اکابر نقاد و اعلام أطوار سنیّه است بجرح و قدح نواخته .
 قبیصه بن عقبة ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه او گفته : [قال ابن معین : هو ثقة إلا في حديث الثوري] .

و نیز در «میزان» بترجمه او مذکور است : [وقال ابن معین : ليس بذاك القوي و قال : ثقة في كل شيء إلا في سفيان] .

و در کمال ظهور است که قبیصه حدیث «تمسکوا بعهد ابن امّ عبد» را از سفيان ثوري روایت نموده پس او درین روایت حسب إفادة ابن معین غیر ثقة خواهد بود .
 و نیز درین سند «سفيان ثوري» واقع شده ، و قوادح عظیمه و مطاعن جسیمة او مثل ارتکاب تدلیس و إبتلا بحسد و عداوت و غیبت إمام أعظم سنیّه و إعتراض و ایراد بر صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم إلى يوم التناد در جزء ثانی مجلّد حدیث مدینه العلم بتفصیل تمام مذکور شده .

و نیز درین سند «عبد الملك بن عمير» واقع است و قدح مکمل و جرح منقل او در مجلّد حدیث طبر با شبايح تامّ و تبیین معجب اهل أحلام ، مبین و مبرهن گردیده .
 و نیز درین سند «مولاي ربي» واقع میباشد و او مجهول است .
 و طریق دیگر این حدیث که ابن الاثير آنرا معلقاً ذکر کرده نیز مجروح و مقدوح

است زیرا که در آن «أبو الزعراء» واقع شده و او در روایت خود مطمئن و موهون میباشد .
 ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [عبدالله بن هانی أبو الزعراء صاحب ابن مسعود
 قال البخاري : لا يتابع على حديثه ، سمع منه سلمة بن كهيل حديثه عن ابن مسعود في
 جرح وقدح الشفاعة : ثم يقوم ببيتكم عليه السلام رابعاً والمعروف أنه عليه السلام أول شافع ، قاله
 أبو الزعراء البخاري وقد أخرج النسائي الحديث مختصراً] .

و این حجر عقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه او گفته : [عبدالله بن هانی
 الكندي الأزدي أبو الزعراء الكبير الكوفي روى عن عمرو بن مسعود ، و عنه ابن أخته
 سلمة بن كهيل . قال البخاري : لا يتابع في حديثه] .

و ازمرآة «جامع ترمذی» باب مناقب ابن مسعود واضح و آشکار میشود که
 راوی این حدیث از سلمة بن كهيل ، یحیی بن سلمة بن كهيل است ، و از یحیی پسر او إسماعیل
 و از إسماعیل پسر او إبراهیم است ، و این جمله روایت حسب تصریحات أئمة أعلام و أساطین
 عظام سنیّه مقدوح و مجروح میباشد ، كما فصل في مجلد حديث الطبري ، و ستقف على
 ذلك عن قريب في هذا المجلد أيضاً بعون الله المفيض للخير . و بالخصوص یحیی بن سلمة
 چنان مهتوك الاستراست که خود ترمذی در اوقادح و طاعن شده و بعد نقل این حدیث برای
 إظهار حال پر إختلال او گفته : [هذا حديث غريب من حديث ابن مسعود لا نعرفه إلا من
 يحيى بن سلمة بن كهيل ، و يحيى بن سلمة يضعف في الحديث] .

و از اینجا بر ناظر بصیر معین خبر كالشمس في رابعة النهار واضح و آشکار
 میگردد که تمتك مخاطب کثیر العثار با این حدیث بی اعتبار إقتضای اثرنا كب جوار و إمتباع
 طريقه ناکث خوارست ، والله ولي التوفيق لأهل النقد و الإختبار و هو الملمهم الموزع
 للتمييز بين النور و النار .

قوله :

[و «رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد»]

أقول :

این حدیث هم قابل إحتجاج و استدلال بمقابله اهل حق و إقبال نیست بچند وجه :

اول آنکه : این حدیث بالرب از آحاد است و حدیث ثقلین از متواترات می باشد و معارضه متواترات با آحاد خارج از طریق انصاف و سداد است .

دوم آنکه : این حدیث از متفردات اهل سنت است و اهل حق آنرا هرگز قبول ندارند ، پس ذکر آن در مناظره و محاجه با ایشان علاوه بر آنکه خلاف مواعید عرفیه شاه صاحب است ؛ بلا اشکال از دائره انصاف خارج و متمسک بآن در مقابله شان یقیناً بر وثیره اعتساف دارج خواهد بود .

سوم آنکه : این حدیث حدیثی است که بخاری و مسلم از ذکر آن اعراض ورزیده اند و عنقریب ما تنبیه نموده ایم که عدم ذکر شیخین حدیثی را نزد ائمه اهل سنت موجب ظهور وهن و هوان آن میباشد ، و جمعی از متعصبین سنیّه حدیث غدیر را که کمتر حدیثی مثل آن در تواتر و کثرت طرق خواهد بود بهمن سبب که بخاری و مسلم آنرا ذکر نکرده اند قبول نمی کنند ، پس بنا برین حدیث «رضیت لکم» بهزار اولیت صلاحیت احتجاج و استدلال نخواهد داشت و هر که ادنی حظی از انصاف داشته باشد اهل حق را در عدم قبول آن مصیب و محق خواهد انگاشت .

چهارم آنکه : قطع نظر از بخاری و مسلم ، ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و نسائی هم این حدیث را ذکر نکرده اند ، و بر ظاهر است که هر گاه اعراض بخاری و مسلم نزد جماعتی از سنیّه دلیل وهن و هوان حدیثی باشد اعراض اصحاب صحاح سته جمیعاً از حدیثی با اولیت تاقه نزد آن جماعت ؛ دلیل قدح و جرح حدیث معرض عنه خواهد بود . و از اینجا پی توان برد که حدیث «رضیت لکم» بچه مرتبه وهن و اصل است و مخاطب را از احتجاج و استدلال بآن سواي خسران چه حاصل !

پنجم آنکه : اگر بالفرض ، این حدیث را تسلیم هم نمائیم معارضه آن بحدیث ثقلین ؛ ضلال بعید و بغایت ناسدید است زیرا که دلالت حدیث ثقلین بر خلافت و امامت و عصمت و طهارت و اعلیّت و افضلیت اهل بیت علیهم السلام بوجوه موفوره و عناوین غیر محصوره در ماسبق مفصلاً مبرهن و مبین شده ؛ و این حدیث بر فرض ثبوتش چنان محدود المراد واقع شده که اصلاً دلیل عالم و مقتدا بودن ابن مسعود هم نیست ، فضلاً عن الدلالة

علیٰ حصول واحد من المزايا المذكورة له . بلکه اگر شأن صدور این حدیث را احدی از ارباب خبرت بیند بیقین میداند که دلالت آن جز برین نیست که جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله الاطیاب برای مخاطبین اصحاب آنچه مرضی خدا و رسول او باشد پسند نموده . توضیح این اجمال آنست که حاکم نیشابوری این حدیث را در « مستدرک » باین نهج روایت نموده : [أخبرنا ابو الفضل الحسن بن يعقوب بن يوسف العدل ، ثنا محمد بن عبد الوهاب العبدی ، انبأ جعفر بن عون ، أنبأ المسعودی ، عن جعفر بن عمرو بن حرث ، عن ابيه قال : قال النبي ﷺ لعبد الله بن مسعود : اقرأ ، اقال : اقرأ ، وعليك أنزل فقال : إني أحب أن أسمع من غيري . قال : فافتتح سورة النساء حتى بلغ « إذا جئنا من كل أمة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيداً » فاستعبر رسول الله ﷺ وكف عبد الله فقال له رسول الله ﷺ : تكلم فحمد الله في أول كلامه واثني على الله وصلى على النبي ﷺ وشهد شهادة الحق و قال : رضينا بالله رباً وبالإسلام ديناً ورضيت لكم ما رضى الله ورسوله . فقال رسول الله ﷺ رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد . هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه] .

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالتآب ﷺ روزی بعبدالله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبدالله بن مسعود در مقام عذر عرض نمود که آیا مناسب است که من قرآن بر تو بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده ؟ آنحضرت در مقام بیان مصلحت این حکم إرشاد فرمودند که : من میخواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم . پس ابن مسعود قرائت سورة نساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول خداوند عالم « فكيف إذا جئنا من كل أمة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيداً » باستماع این کلام عبرت انضمام چشم مبارك آنحضرت اشك آلود گردید و عبدالله بن مسعود از مشاهده این حال از قرائت باز ماند . آنحضرت باو إرشاد فرمودند که : کلام بکن ! و مقصود آنجناب کلام کردن بر نهج خطابت بود . ابن مسعود امثالاً للأمر العالي زبان بحمد و ثناء إلهی گشاد و درود بر آنجناب فرستاد و شهادت حق بداد و گفت « رضينا بالله رباً وبالإسلام ديناً ورضيت لكم ما رضى الله ورسوله » یعنی راضی شدیم ما بخدا از روی پروردگار ، و با سلام از روی

دین، و پسند کردم برای شما آنچه خدا و رسول او پسند کند. چون اینکلام ابن مسعود صحیح و مشتمل بر نصیحت بود آنحضرت نیز در مقام تأیید آن ارشاد فرمودند: «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد برای شما ابنُ أمّ عبد.

مقصود اینست که: پسندیده خدا و رسول را که ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند میکنم.

پس کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار گردید که مراد از قول آنجناب «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» همین است که «رضیتُ لکم ما رضی الله و رسوله» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد خدا و رسول.

بالجملة، این روایت؛ شأن صدور اینکلام را بنهایت ظهور واضح میگرداند و با ثبات میرساند که همین قول عبد الله بن مسعود «رضیتُ لکم ما رضی الله و رسوله» مرضی آنجناب بودند نه آنکه هر آنچه ابن مسعود در زمان آینده برای مخاطبین پسند کند مرضی رسول الله ﷺ بوده باشد.

«توقیف فیہ تعنیف»

کمال تعجب است از شاه صاحب که بحديث «تمسکوا بعهد ابنِ أمّ عبد» و حديث «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» تمسک می نمایند و بذکر آن بمقابله اهل حق در معارضه حدیث ثقلین راه مباحته و سداد و طریق مکابره و عناد می پیمایند و اصلاً بخیال نمی آرند که خلیفه ثانی ابن مسعود را از افتا منع می نمودند و درین باب راه تأنیب و تعییر بآن صحابی جلیل کبیر می پیمودند، چنانچه ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی در مسند خود آورده: [اخبرنا محمد بن الصلت، ثنا ابن المبارك، عن ابن اعون عن محمد قال: قال عمر لابن مسعود: ألم أنبأ، أو: أنبئت؟ أنك تفتي ولست بأمر؟ ول جارها من تولی قارها!].

و شاه ولی الله در «إزالة الخفاء» در زیر عنوان تشقیف عمر رعیت خود را گفته: [الدارمی - عن محمد بن سيرين، قال: قال عمر لابن مسعود: ألم أنبأ، أو: أنبئت؟ أنك

تفتي ولست بأمر ؟ ول حارها من تولي قارها !] .

و نیز شاه ولی الله در « قرّة العینین » در ضمن شواهد تربیت کردن شیخ صحابه و سائر ائمت را بر منهاج تربیت آنحضرت صلی الله علیه و آله گفته : [عن محمد بن سیرین ، قال : قال عمر لابن مسعود : ألم انبأ ، أو : انبئت ؟ أنك تفتي ولست بأمر ؟ ول حارها من تولي قارها . أخرجه الدارمی] .

و پر ظاهرست که این صنیع شنیع خلیفه ثانی صراحةً خلاف حدیث « تمسکوا بعهد ابن أمّ عبد » و أمثال آن میباشد . پس حضرات اهل سنت را لازم که یا اینچنین احادیث را باطل دانسته دست از آن بردارند و یا حضرت خلیفه ثانی را دیده و دانسته مرتکب عمیان رسول خدا صلی الله علیه و آله بشمارند !

و بالاتر ازین آنست که حضرت خلیفه ثانی ابن مسعود را در بیان احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله متهم دانسته از تحدیث منع می نمود و بحسب این صحابی جلیل بادیگر صحابه کبار در مدینه و منعمشان از خروج بسوی دیگر بلاد و اُمصار ؛ ظلم و جور خود را اِلَی اقصی الغایة می افزود .

محمد بن سعد البصری المعروف بکتاب الواقدي در کتاب « طبقات » در ذکر من کان یفتی بالمدينة گفته : [أخبرنا حجاج بن محمد ، عن شعبة ، عن سعد بن إبراهيم ، عن أبيه قال : قال عمر بن الخطاب لعبد الله بن مسعود ولأبي القرداء ولأبي ذر : ما هذا الحديث عن رسول الله (ص) ؟ قال : أحسبه ، قال : ولم يدعهم يخرجون من المدينة حتى مات] .

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در کتاب « المستدرک علی الصحیحین » گفته : [حدّثنا أبو بکر محمد بن أحمد بن بالويه ، ثنا محمد بن غالب ، ثنا عفان ثنا شعبة . وأخبرني أحمد بن يعقوب الشافعي ، ثنا محمد بن أيوب ، أنبأ أبو عمر الحوصي ، ثنا شعبة ، عن سعد بن إبراهيم ، عن أبيه أن عمر بن الخطاب قال لابن مسعود ولأبي القرداء ولأبي ذر : ما هذا الحديث عن رسول الله صلی الله علیه و آله ؟ وأحسبه حبسهم بالمدينة حتى أصيب] .

و ذهبی در « تذکرة الحفاظ » در ترجمه عمر گفته : [معن بن عیسی : أنا : مالک عن عبد الله بن إدريس ، عن شعبة ، عن سعيد بن إبراهيم ، عن أبيه أن عمر حبس ثلاثة :

ابن مسعود و ابوالدرداء و ابامسعود الانصاری، فقال: قد أكثرتم الحديث عن رسول الله صلعم. و از اینجا نیز بر حضرات اهل سنت واجب می آید که با حدیث «تمسکوا بعهد ابی امّ عبد» و یا معائنه را کذب و باطل گویند و باقتدای خلیفه ثانی راه اتهام ابن مسعود در بیان احادیث نبویه پویند، و یا خلیفه ثانی را بسبب اتهام اینصحابی جلیل و دیگر اصحاب با تبجیل و ارتکاب حبس بیجا نسبت باینحضرات مراجیح و بهالیل، مرتکب ظلم عظیم و جور بدانند و باعتراف مخالفت صریحه خلیفه ثانی با ارشاد رسول ربّانی علیه وآله آلاف السلام ما تليت السبع المثاني تبديع تضليل آن ظالم جانی و توهین و تذلیل آن معادی شانی را بمنقّه شهود رسانند، ولنا في كلّ واحد من الشّقين فوزٌ وفتحٌ ونصرٌ و ظفرٌ، ولهم في كلال الأمرين ذلٌ و كسرٌ و تننٌ و دفرٌ.

و از همه عجیب تر آنست که اینحضرات وقت ذکر فضائل ابن مسعود هرگز اِلْتِفاتی نمی فرمایند باینکه حضرت خلیفه ثالث و أتباعشان با این چه سلوک نموده اند و تا کجا بر ارشادات جناب رسالتماّب ﷺ در حق او عمل فرموده، اگر ناظر غیر ماهر را در اینباب شک یا اِرتیاب دامنگیر شود و بلحاظ صحابه پرستی حضرات سنّیه درمنخصوص رامحسن ظنّ برود؛ اینک شواهدچند که هاتک حجاب و کاشف جلباب و رافع نقاب و قاطع أصلاب سنّیه میباشد میبیند و برهنمائی رأی صائب و عقل دائب و فهم ثاقب و فکر ناقب؛ حقّ صریح و صدق نصیح را بر باطل فضیح و کذب قبیح برگزیند.

أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الكاتب العباسي المعروف باليعقوبي در «تاریخ» خود گفته: [و جمع عثمان القرآن وآلّفه وصيّر الطّوال مع الطّوال والقصار مع القصار من السّور و كتب في جمع المصاحف من الآفاق حتّى جمعت ثم سلقها بالماء الحارّ والخلّ وقيل: أحرّقها؛ فلم يبق مصحفٌ إلّا فعل به ذلك خلا مصحف ابن مسعود وكان ابن مسعود بالكوفة فامتنع أن يدفع مصحفه إلى عبد الله بن عامر و كتب إليه عثمان أن: أشخصه إن لم يكن (انّه لم يأل. ظ) هذا الدّين خبالا وهذه الأمة فساداً! فدخل المسجد وعثمان يخطب فقال: إنّه قد قدمت عليكم دابة سوء، و كلم ابن مسعود بكلام غليظ فأمر به عثمان فجرت برجله حتّى كسر له ضلعان فتكلّمت عائشة وقالت قولاً

كثيراً؛ وبعث بها (١) إلى الأماص وبعث بمصحفٍ إلى الشام ومصحفٍ إلى البحرين ومصحفٍ إلى اليمن ومصحفٍ إلى الجزيرة ، وأمر الناس أن يقرءوا على نسخة واحدة ، وكان سبب ذلك أنه بلغه أن الناس يقولون : قرآن آل فلان ، فأراد أن يكون نسخة واحدة . وقيل : إن ابن مسعود كان كتب بذلك إليه فلما بلغه أنه يحرف المصاحف قال : لم أريد هذا ، وقيل : كتب إليه بذلك حذيفة بن اليمان . واعتل ابن مسعود فأتاه عثمان يعمده فقال له : ما كلام بلغني عنك ؟ قال : ذكرت الذي فعلته بي إنك أمرت بي فوطي . جوفي فلم أعقل صلاة الظهر ولا العصر ومنعتني عطائي ، قال : فأنسى أقتدك من نفسي فافعل بي مثل الذي فعل بك . قال : ما كنتُ بالذي أفتح القصاص على الخلفاء . قال : فهذا عطاؤك فخذ . قال : منعته وأنا محتاج إليه وتعطينيه وأنا غني عنه ! لا حاجة لي به ! فانصرف فأقام ابن مسعود مغاضباً لعثمان حتى توفي وصلى عليه عمار بن ياسر وكان عثمان غائباً فستر أمره فلما انصرف رأى عثمان القبر فقال : قبر من هذا ؟ فقيل : قبر عبدالله بن مسعود ، قال : فكيف دفن قبل أن أعلم ؟ فقالوا : ولي أمره عمار بن ياسر وذكرا أنه أوصى ألا يخبر به ، ولم يلبث إلا يسيراً حتى مات المقداد فصلى عليه عمار وكان أوصى إليه ولم يؤذن عثمان به ، فاشتد غضب عثمان على عمار وقال : ويلى على ابن السوداء ! أما لقد كنت به عليماً !] .

وأبو الحسن علي بن الحسين السعدي در «مروج الذهب» گفته : [وفي سنة خمس وثلثين - كثر الطعنُ على عثمان رضي الله عنه وظهر عليه التكبر لأشياء ذكرها من فعله ، منها : ما كان بينه وبين عبدالله بن مسعود وانحراف هذيل عن عثمان من أجله] .
وأبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري در كتاب «المعارف» زیر عنوان «خلافة عثمان بن عفان» گفته : [وكان مما تقدموا على عثمان : أنه آوى الحكم بن أبي العاص وأعطاه مائة ألف درهم وقد ستره رسول الله ﷺ ثم لم يؤده أبوبكر ولا عمر . قالوا : / وتصدق رسول الله ﷺ بمهزول موضع سوق المدينة على المسلمين فأقطعهم عثمان الحرث بن الحكم أخامروان . و أقطع فداك مروان وهي صدقة رسول الله ﷺ . و افتتح

إفريقيه فأخذ الخمس فوهبه كله لمروان فقال عبد الرحمن بن حنبل الجمحي ، وكان عثمان مشيراً :

أحلف بالله رب الأنام	ما ترك الله شيئاً سدى
ولكن خلقت لنا فتنة	لكي نبتي بك أو تبتي
فإن الأمين قد بينا	منار الطريق عليه الهدى
فما أخذنا درهماً غيلة	وما جعلنا درهماً في الهوى

و أعطيت مروان خمس العباد

فهيئات شاوك مقن سعى !

و طالب (طلب . ظ) إليه عبدالله بن خالد بن اسيد صلة فأعطاه أربعمائة ألف درهم من بيت المال المسلمين فقال عبدالله بن مسعود في ذلك ، فضربه إلى أن دق له ضلعين ! وسير أباذر إلى الربداء . وسير عامر بن عبد القيس من البصرة إلى الشام [.

وأبو جعفر محمد بن جرير طبري در تاريخ ، خود در وقایع سنة ست و عشرين آورده : [و كتب إلي السري ، عن شعيب ، عن سيف ، عن عمرو ، عن الشغبى قال : كان أول ما نزع به بين أهل الكوفة ، وهو أول مصر نزع الشيطان بينهم في الإسلام ، أن سعد بن ابى وقاص استقرض من عبدالله بن مسعود من بيت المال مالا فأقرضه فلما تقاضاه لم يتيسر عليه فارفع بينهما الكلام حتى استعان عبدالله بأناس من الناس على استخراج المال واستعان سعد بأناس من الناس على استنظاره فافترقوا و بعضهم يلوم بعضاً ، يلوم هؤلاء سعداً و يلوم هؤلاء عبدالله ! كتب إلي السري ، عن شعيب ، عن سيف ، عن إسماعيل بن ابى خالد ، عن قيس بن ابى حازم ، قال : كنت جالسا عند سعد و عنده ابن اخيه هاشم بن عتبة فأتى ابن مسعود سعداً فقال له : إن المال الذى قبلك فقال له سعد : ما أراك إلا ستلقى شراً ! هل أنت إلا ابن مسعود عبيد من هذيل ؟ فقال : أجل ! والله إننى لابن مسعود و إنك لابن حمينة ! فقال هاشم : أجل والله إنكما لصاحب رسول الله صلعم ينظر إليكما فطرح سعد عوداً كان في يده وكان رجلاً فيه حدة و رفع يديه وقال : اللهم رب السموات والأرض ! فقال عبدالله : ويلك قل خيراً ولا تلعن ! فقال سعد عند ذلك : أما والله لولا

اتَّقِ اللَّهَ لِدَعْوَتِكَ دَعْوَةٌ لَا تَخْطُوكَ ! فَوَلَّى عَبْدُ اللَّهِ سَرِيعاً حَتَّى خَرَجَ ، وَكُتِبَ
إِلَى السَّرِيِّ عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ الْوَلِيدِ ، عَنْ الْمُسَيْبِ ، عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ ،
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَكِّي ، قَالَ : لَقَا وَقَعَ بَيْنَ ابْنِ مَسْعُودٍ وَسَعْدِ الْكَلَامِ فِي قَرْضِ أَقْرَضَهُ عَبْدُ اللَّهِ
إِيَّاهُ فَلَمْ يَتَيَسَّرْ عَلَى سَعْدٍ قَضَاءُهُ ؛ غَضِبَ عَلَيْهِمَا عِثْمَانُ وَانْتَزَعَهَا مِنْ سَعْدٍ وَغَزَلَهُ وَغَضِبَ
عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَأَقْرَبَهُ وَاسْتَعْمَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ وَكَانَ عَامِلاً لِعُمَرَ عَلَى رِبْعَةِ بِالْجَزِيرَةِ ، فَقَدِمَ
الْكُوفَةَ فَلَمْ يَتَّخِذْ لِدَارِهِ بَاباً حَتَّى خَرَجَ مِنَ الْكُوفَةِ . وَكُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ ، عَنْ شُعَيْبٍ
عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ عَجْدٍ وَطَلْحَةَ قَالَا : لَقَا بُلُغَ عِثْمَانَ الَّذِي كَانَ بَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَسَعْدٍ فِيمَا كَانَ
غَضِبَ عَلَيْهِمَا وَهَمَّ بِهِمَا ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَغَزَلَ سَعْداً وَأَخَذَ مَا عَلَيْهِ وَأَقْرَبَ عَبْدُ اللَّهِ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ
وَأَقْرَبَ مَكَانَ سَعْدِ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ وَكَانَ عَلَى عَرَبِ الْجَزِيرَةِ عَامِلاً لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ، فَقَدِمَ
الْوَلِيدُ فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ إِمَارَةِ عِثْمَانَ ، وَقَدْ كَانَ سَعْدٌ عَمِلَ عَلَيْهَا سَنَةً وَبَعْضُ أُخْرَى .
وَنِيز طَبْرِي در « تَارِيخ » خُودِ در وَقَائِعِ سَنَةِ ثَلَاثِينَ كَفْتَهُ : [كُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ
عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ عَجْدٍ وَطَلْحَةَ قَالَا : لَقَا بُلُغَ عِثْمَانَ الَّذِي كَانَ بَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَ
سَعْدٍ غَضِبَ عَلَيْهِمَا وَهَمَّ بِهِمَا ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَغَزَلَ سَعْداً وَأَخَذَ مَا عَلَيْهِ وَأَقْرَبَ عَبْدُ اللَّهِ
وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَأَقْرَبَ مَكَانَ سَعْدِ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ وَكَانَ عَلَى عَرَبِ الْجَزِيرَةِ عَامِلاً لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
فَقَدِمَ الْوَلِيدُ فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ إِمَارَةِ عِثْمَانَ ، وَقَدْ كَانَ سَعْدٌ عَمِلَ عَلَيْهَا سَنَةً وَبَعْضُ أُخْرَى .
وَنِيز طَبْرِي در « تَارِيخ » خُودِ در وَقَائِعِ سَنَةِ ثَلَاثِينَ كَفْتَهُ : [كُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ
عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ الْغَصَنِ (الْعِيصِ . ظ) بِنِ الْقَاسِمِ ، عَنْ عُمَرَ وَبِنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ :
جَاءَ جَنْدُبٌ وَرَهْطٌ مَعَهُ إِلَى ابْنِ مَسْعُودٍ فَقَالُوا : الْوَلِيدُ يَعْتَكِفُ عَلَى الْخَمْرِ ! وَأَذَاعُوا
ذَلِكَ حَتَّى طَرَحَ عَلَى أَلْسِنِ النَّاسِ ، فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ : مَنْ اسْتَتَرَ عَنَّا بِشَيْءٍ لَمْ نَتَّبِعْ عَوْرَتَهُ
وَلَمْ نَهْتَكْ سِتْرَهُ . فَأَرْسَلَ إِلَى ابْنِ مَسْعُودٍ فَأَتَاهُ فَعَاتَبَهُ فِي ذَلِكَ وَقَالَ : أَيْرِضِي مَنْ مِثْلَكَ
بَأَنْ يَجِيبَ قَوْماً مُوْتَوِرِينَ بِمَا أُجِيبَتْ ؟ عَلَى أَيْ شَيْءٍ اسْتَتَرَ بِهِ ؟ ! إِنَّمَا يَقَالُ هَذَا لِلْمَرِيبِ
فَتَلَا حَيَاً وَافْتَرَقَا عَلَى تَغَاضِبٍ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ] .

وَأَبُو عَمْرٍو أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ رَبِّهِ الْقُرْطُبِيُّ فِي كِتَابِ « الْعَقْدِ الْفَرِيدِ » فِي

ذِكْرِ مَقْتَلِ عِثْمَانَ فِي رَوَايَتِي كَيْفَ أَزْ سَعْدِ بْنِ الْمُسَيْبِ مَنَقُولُ اسْتَأْذَنَهُ : [وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ

كانت من عثمان هبات إلى عبدالله بن مسعود و أبي ذرّ وعقارب بن ياسر ، فكانت هذيل و بنو زهرة في قلوبهم ما فيها لابن مسعود ، وكانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها ، وكانت بنو مخزوم قد حنفت علي عثمان بحال عقارب بن ياسر [.
ويزدري روايت آورده : [فلم يبق أحد في المدينة إلا حنق على عثمان وازداد من كان منهم غاضباً لابن مسعود و أبي ذرّ وعقارب بن ياسر] .

و نیز ابن عبد ربّه القرطبی در کتاب « العقد الفريد » زیر عنوان « ما نقم الناس على عثمان آورده : [ومن حديث ابن أبي قتيبة ، عن الأعمش ، عن عبد الله بن سنان ، قال : خرج علينا ابن مسعود ونحن في المسجد وكان على بيت مال الكوفة وعلى الكوفة الوليد بن عقبة بن أبي معيط فقال : يا أهل الكوفة ! فقدت من بيت مالكم الديلة مائة ألف لم يأتني بها كتاب من أمير المؤمنين ولم يكتب لي بها براءة قال : فكتب الوليد بن عقبة إلى عثمان في ذلك فنزعه عن بيت المال] .

و أبو هلال حسن بن عبدالله العسكري در کتاب « الأوائل » در ذکر اموري که باعث مخالفت اصحاب باعثمان شده گفته : [و أمر ابن مسعود : أخبرنا أبو القاسم باسناده عن المدائني ، عن بشر بن عاصم ، عن الأعمش ، عن عبدالله بن سنان : خرج علينا عبدالله بن مسعود فقال : فقدت من بيت مالكم مالا لم يكتب به براءة و لم يأتني به (ولم يأتني به كتاب . ظ) . فكتب الوليد بن عقبة إلى عثمان يشكوه ، فعزله عن بيت المال . قال : فبينما الوليد يخطب نهض عبدالله فصلى فقال الوليد : أذاك في هذا أمر أمير المؤمنين أم ابتدعت ؟ قال : لم يأتني فيه أمر و ما ابتدعت ولكن أبي الله أن تنتظروا بصلواتنا و أنت تلعب ! فكتب عثمان في حمله إلى المدينة فخرج فقال عثمان : تأتاكم دويبة لا تسلم على شيء فيأكل منه أحد إلا مات . فلما قدم عاتبه و حرّمه عطاء ، تلك سنين ، فلما حضرته الوفاة حمله إليه فقال : حرمتني حين ينفعني و تعطيني حين لا ينفعني ؟ و ردّه و أوصى إلى الزبير بن العيص عليه ، فلما مات صلى عليه الزبير ، فعاتبه عثمان وقال : لهمت أن أنبشه و أصلي ! فقال الزبير : لو رميت ذلك لحيل بينك و بينه ! فوقف على قبره و ترحم عليه و حمل عطاء إلى ولده ، فقال الزبير :

لَأَلْفَيْتَكَ بَعْدَ الْيَوْمِ (الموت.ظ) تَنْدُبُنِي وَ فِي حَيَوَتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي ١] .
 وفخر الدين محمد بن عمر الرازي در «نهاية العقول» در جواب مطاعن عثمان
 گفته : [قوله : سادساً - ضرب ابن مسعود و عقاراً و سترأ بأذن رضى الله عنهم إلى الرينة
 قلنا : كما فعل ذلك فقد قيل عن هؤلاء أنهم أقدموا على أفعال استوجبوا ذلك] .
 وعز الدين علي بن محمد الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري در «كامل»
 در وقائع سنة ست و عشرين آورده : [وفي هذه السنة - عزل عثمان بن عفان سعد بن
 أبي وقاص عن الكوفة في قول بعضهم واستعمل الوليد بن عقبة بن أبي معيط ، و اسم
 أبي معيط ابان بن أبي عمرو واسمه ذكوان بن أمية بن عبد شمس ، وهو أخو عثمان
 لأُمّه ، أمهما أروى بنت كريب ، و أمها البيضاء بنت عبد المطلب . و سبب ذلك أن
 سعداً اقترض من عبد الله بن مسعود من بيت المال قرصاً فلما تقاضاه ابن مسعود لم يتيسر
 له قضاؤه فارتفع بينهما الكلام ، فقال له سعد : ما أراك إلا ستلقى شراً ! هل أنت إلا ابن
 مسعود عبد من هذيل ؟ فقال : أجل والله إنني لابن مسعود و إنك لابن حمينة ! وكان
 هاشم بن عتبة بن أبي وقاص حاضراً فقال : إنكما لصاحبا رسول الله ﷺ ينظر
 إليكما ! فرفع سعد يده ليدعوا على ابن مسعود و كان فيه حدة فقال : ألكم رب
 السموات والأرض ! فقال ابن مسعود : ويلك قل خيراً و لا تلعن ! فقال سعد عند ذلك :
 أما والله لولا اتقاء الله لدعوت عليك دعوة لا تخطئك ! فولى عبد الله سريعا حتى خرج .
 ثم استعان عبد الله بأُتاس على استخراج المال واستعان سعد بأُتاس على إنظاره
 فافترقوا و بعضهم يلوم بعضاً ، يلوم هؤلاء سعداً و هؤلاء عبد الله ، فكان ذلك أول ما
 ترغ به بين أهل الكوفة وأول مصر ترغ الشيطان بين أهله الكوفة ، و بلغ الخبر
 عثمان فغضب عليهما فعزل سعداً و أقر عبد الله واستعمل الوليد بن عقبة بن أبي
 معيط مكان سعد وكان على عرب الجزيرة عاملاً لعمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
 بعده فقدم الكوفة والياً عليها و أقام عليها خمس سنين وهو من أحب الناس إلى أهلها ،
 فلما قدم قال له سعد : أكست بعدنا أم حَمِقْنَا بِعَدِكَ ؟ فقال : لا تجزعن يا أبا إسحق ! كل
 ذلك لم يكن و إنما هو الملك يتغداة قوم و يتعشاء آخرون ! فقال سعد : أراكم جعلتم

ها ملكاً وقال له ابن مسعود : ما أدري أصلحت بعدنا أم فسد الناس [

ونيز ابن الاثير الجزري در « أسد الغابة » در ترجمة ابن مسعود آورده : [وقال سلمة بن تمام : لقي رجل ابن مسعود فقال : لا تعدم حالاً ما ذكر رأيتك البارحة ورأيت النبي ﷺ علي منبر مرتفع وأنت دونه وهو يقول : يا ابن مسعود اهلم إلي فلقد جئيت بعدي ، فقال : الله ! لأنت رأيت هذا ؟ قال : نعم ! قال : فعزمت أن تخرج من المدينة حتى تصلني علي ، فما لبث أياماً حتى مات . وقال أبو طيبة : مرض عبدالله فعاده عثمان بن عفان فقال : ما تشتهي ؟ قال : ذنوبي ! قال : فماتتشي ؟ قال : رحمة ربّي ! قال : ألا آمرلك بطبيب ؟ قال : الطبيب أمرضني ! قال : ألا آمرلك بعطاء ؟ قال : لا حاجة لي فيه ! قال : يكون لبناتك ، قال : أتخشى علي بناتي الفقر ؟ إنني أمرت بناتي أن يقرأن كلّ ليلة سورة الواقعة ، إنني سمعت رسول الله ﷺ يقول : من قرأ الواقعة كلّ ليلة لم تصبه فاقة أبداً . و إنما قال له عثمان : ألا آمرلك بعطائك ؟ لأنه كان قد حبسه عنه سنتين فلما توفي (١) أرسله إلى الزبير فدفعه إلى ورثته . وقيل (٢) : بل كان عبدالله ترك العطاء استغناءً عنه وفعل غيره كذلك [. وسيف آهدي در « أباكار الأباكار » در جواب مطاعن عثمان گفته : [قولهم : إنه ضرب ابن مسعود حتى كسر ضلعيه . قلنا : إن صح

(١) قال محمد بن سعد البصري في « الطبقات » في ترجمة ابن مسعود : [أخبرنا يزيد بن هارون عن اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم ، قال : دخل الزبير بن العوام على عثمان بعد وفاة عبدالله بن مسعود فقال : أعطني عطاء عبدالله فأهل عبدالله أحق به من بيت المال . فأعطاه خمسة ألف درهم . أخبرنا الفضل بن دكين ، نا : حفص بن غياث ، عن هشام بن عروة ، عن أبيه أن عبدالله بن مسعود أوصى إلى الزبير وقد كان عثمان حرمه عطاء سنتين فأثناء الزبير فقال : أن عبدالله أحوج إليه من بيت المال . فأعطاه عطاء عشرين ألفاً وخمسة وعشرين ألفاً] انتهى . وهذا الخبران يدلان على أن عثمان منع عطاء ابن مسعود وحرمه منه إلى أن مات ولم يسلّمه إلى ورثته المحتاجين إلا بعد المخاصمة والعتات ، والله ولي التوفيق للصبر على الحق والثبات وهو العاصم من الاخلاص إلى أرباب الظلم والعتات (١٤ . ن) .

(٢) هذا القول لا يعرف قائله و يردّه كثير من الاخبار والروايات الثابتة في الكتب

المعتبرة (١٤ . ن) .

ضربه له فقد قيل إنه لما أراد عثمان أن يجمع الناس على مصحفه لاختلافهم بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فأبى ذلك فما كان فيه من الزيادة والنقصان فأدبه على ذلك. و **ابراهيم بن عبد المنعم الهمداني** المعروف بابن أبي الدم دره تاريخ مظهری، على ما نقل عنه كفته : [ودخلت سنة خمس وثلثين . فيها اضطربت الأعمار على عثمان وكتبوه من الآفاق بعزله وقتله وجرت أمور تقموها عليه ، منها ما تقدم ذكره ومنها : نفيه أبازر إلى الربيعة وضربه عقارب بن ياسر وشمه (١) ابن مسعود] .

و **محب الدين أحمد بن عبد الله الطبري** در « رياض نضرة » در مقتل عثمان روايتی از سعيد بن المسيب آورده كه در آن مذکورست : [وكان من قبل ذلك من عثمان هبات إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذر وعقارب بن ياسر وكانت هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم حنفت على عثمان لأجل عقارب بن ياسر] .

و نیز درین روایت مذکورست : [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك غضب من غضب لأجل ابن مسعود وأبي ذر وعقارب] .

و نیز **محب الدين طبري** در « رياض نضرة » در مقام جواب از مطاعن عثمان كفته : [وأما القضية الثالثة وهو ما ادعوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابلة ما بلغه عنه ولم تزل الأئمة على مثل ذلك وكتل منهما مجتهد ، فأما مصيبان أو مخطي ، و مصيب ولم يكن قصد عثمان حرمانه البتة وإنما التأخير إلى غاية اقتضى نظره التأخير إليها أدباً ، فلما قضى عليه إقاماً مع بلوغ حصول تلك الغاية أودونها وصل به ورثته و لعله كان أنفع لهم] .

(١) و ما يدل على تشدد عثمان على ابن مسعود وتهديده اياه وتكذيبه له ما رواه أحمد بن حنبل الشيباني في مسنده وهذا لفظه : [في مسند عثمان : ثنا أبو الغيرة ، ثنا أرقطاة ، يعني ابن المنذر ، أخبرني أبو يعون الانصاري أن عثمان بن عفان قال لابن مسعود : هل أنت منته عما بلغني عنك ؟ فاعتذر بعض العذر فقال عثمان : ويحك ! اني قد سمعت و حفظت وليس كما سمعت أن رسول الله صلعم قال : سيقتل أمير و ينتزى منزرواني أنا المقتول وليس عمر إنما قتل عمر ، واحد و انه يجمع على (١٣ ، ن) .

وليز محب طبري در «رياض نضرة» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته : [و
 أما القضية العاشرة ، و هو ما روه مما جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان وأمره
 غلامه بضربه ، إلى آخر ما قرروه ، فكله بهتان (٢) واختلاق لا يصح منه شيء ، وهؤلاء
 الجاهلة لا يتحامون الكذب فيما يروونه موافقاً لأغراضهم إذ لا ديانة تردهم عن ذلك ! ثم
 نقول : على تقدير صحة صدور ذلك من الغلام فيكون قد فعله من نفسه غضباً لمولاه ، قال
 (فان . ظ) ابن مسعود كان يجيبه عثمان بالكلام ويلقاء بما يكرهه ولوضح ذلك عنه
 لكان محمولاً على الأدب فان منصب الخلافة لا يحتمل ذلك و يصنع (يضع . ظ) ذلك
 منه بين العامة ، وليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبي وقاص بالدرّة على رأسه
 حين لم يقم له وقال له : إنك لم تمسب الخلافة فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تمسك بك ! ولم
 يفتقر ذلك سعداً ولا رآه عيباً . وكذلك ضربه لأبي بن كعب حين رآه يمشي وخلفه قوم
 فعلاه بالدرّة وقال : إن هذا مذلة للتابع وفتنة للمتبوع ولم يطعن أبي بذلك على عمر
 بل رآه أدباً منه نفعه الله به ، ولم ينزل دأب الخلفاء والأمراء تأديب من رأوا منه الخلاف
 على أنه قد روى أن عثمان اعتذر لابن مسعود و أتاه في منزله حين بلغه مرضه وسأله
 أن يستغفر له وقال : يا أبا عبد الرحمن ! هذا عطاؤك فخذنه ! قال له ابن مسعود : و ما
 أيتيتي به إذ كان ينفعني وجئتني به عند الموت ؟ لا أقبله ! فمضى عثمان إلى أم حبيبة
 وسألها أن تطلب إلى ابن مسعود ليرضى عنه فكلّمته أم حبيبة ثم أتاه عثمان فقال له :
 يا أبا عبد الله ! ألا تقول كما قال يوسف لإخوته / لا تشرب عليكم اليوم يغفر الله لكم ؟
 فلم يكلمه ابن مسعود ! وإذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن في حقه واللاق
 بمنصبه أولاً و آخرأ ، ولو فرض خطاه فقد أظهر التوبة والتمس الاستغفار واعتذر بالذنب
 لمن لم يقبله حينئذ فان الله أخبر أنه يقبل التوبة عن عباده ، و في ذلك حشهم على

(٢) قد رأيت آخفاً ما ذكره العقوي في تاريخه و ابن قتيبة في « المعارف »

والفخر الرازي في « نهاية القول » فكيف يكون قضية الضرب بهتاناً واختلاقاً ؟ كلا

بل هو حق وصدق ما عليه غبار (١٤ . ن)

الإقتداء به ، على أنه قد نقل (١) أن ابن مسعود رضي عنه واستغفر له . قال سلمة بن سعيد : دخلتُ على ابن مسعود في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم : مهلاً فإني أنتم إن قتلتموه لاتصيبون مثله . و أقام عزله عن الكوفة و إشخاصه إلى المدينة و هجره له و جفاؤه إياه فلم تزل هذه شيمة الخلفاء قبله و بعده على ما تقدم تحريره ، وليس هجره إياه بأعظم من هجر علي أخاه عقيل بن أبي طالب و أبا أيوب الأنصاري حين فارقاه بعد انصرافه من سفين و ذهباً إلى معاوية ، ولم يوجب ذلك طعناً عليه ولا عيباً فيه . وقد روي أن أعرابياً من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود و حذيفة و أبا موسى الأشعري يذكرون عثمان طاعنين عليه ، فقال لهم : أنشدكم الله ! لو أن عثمان ردكم إلى أعمالكم و رد إليكم عطاياكم أكنتم ترضون ؟ قالوا : ألكم نعم ! فقال الهمداني : اتقوا الله يا أصحاب عهد ولا تطعنوا على أئمتكم ! و في هذا بيان أن من طعن على عثمان إنما كان لعزله إياه و توليته غيره و قطع عطائه ، و ذلك سائق للإمام إذا أدى اجتهاده إليه . و نیز محب طبری در دریاں نضره ، در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته : [الخامسة عشر - وهي إحراق مصحف ابن مسعود ، فليس ذلك مقبلاً يعتذر عنه ، بل هو من أكبر المصالح فإنه لو بقي في أيدي الناس أدى ذلك إلى فتنة كبيرة في الدين لكثرة ما فيه من الشذوذ المنكرة عند أهل العلم بالقرآن و بحذف المعوذتين من مصحفه مع الشهرة عند الصحابة أنهما في (من . ظ) القرآن ، وقال عثمان لقا عتب في ذلك : خشيت الفتنة في القرآن ! وكان الإختلاف بينهم واقع (واقعاً ظ) حتى كان الرجل يقول لصاحبه : قرأني خير من قرآنك ! فقال له حذيفة : أدرك الناس ! فجمع الناس على مصحف واحد لتزول الفتنة في القرآن ، وكان الذي اجتمعوا عليه مصحف عثمان . ثم يقال لأهل البدع والأهواء : إن لم يكن مصحف عثمان حقاً فلم رضي علي و أهل الشام بالتحكيم إليه حين رفع أهل الشام المصاحف فكانت مكتوبة على نسخة مصحف عثمان] .

وحسين بن محمد الديار بكرى در « تاريخ خميس » در ذكر مقتل عثمان در

(١) لا يخفى على المطلع العبير الناظر للأخبار والروايات المتبعة بطلان هذا النقل المجهول بل الكتب المجهول (١٤ . ن) .

ضمن روایت سعید بن المستیّب آورده : [وكان من قبل ذلك من عثمان هات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذر وعقار بن ياسر ، وكانت هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود وكانت بنو غفار وأخلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم حنفت على عثمان لأجل عقار بن ياسر] .

و نیز درین روایت آورده : [فلم يبق أحدٌ من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك من غضب من غضب لأجل ابن مسعود و أبي ذر وعقار] .

و نیز دیار بکری در « خمیس » در مقام جواب از حبس عثمان عطاء ابن مسعود را گفته : [أما ما آذوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابلة ما بلغه عنه ولم تزل الأنفة على مثل ذلك و كألٌ منهما مجتهدٌ فأما مصيبان أو مخطئٌ ومصيبٌ ، ولم يكن قصد عثمان حرمانه ألبتة و أما التأخير إلى غاية اقتضى نظراً لتأخير إليها أدباً فلما قضى علته إتما مع حصول تلك الغاية أودونها وصل به ورثته ولعله كان أنفع لهم] .

و نیز دیار بکری در « خمیس » در مقام جواب از ضرب عثمان ابن مسعود را گفته : [أما ما روه مما جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان و أمره غلامه بضربه إلى آخر ما قرروه ، فكله بهتانٌ واختلاق لا يصح منه شيء ، وهؤلاء الجبهة لا يتحامون الكذب فيما يروونه موافقاً لأغراضهم إذ لا ديانة (لهم . صح . ظ) تردهم لذلك (عن ذلك . ظ) . ثم نقول على تقدير صحة ذلك من الغلام : فيكون قد فعله من نفسه غضباً لمولاه فإن ابن مسعود كان يحب عثمان بالكلام ويلقاه بما يكرهه ولو صح ذلك عنه لكان محمولاً على الأدب فإن منصب الخلافة لا يحتمل ذلك و يضع ذلك منه بن العامة وليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبي وقاص بالدرّة على رأسه حين لم يقم له وقال له : إنك لم تهب الخلافة فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تنهاك ! ولم يغير ذلك سعداً ولا رآه عيباً ، وكذلك ضربه لأبي بن كعب حين رآه يمشي وخلفه قوم ، فعلاه بالدرّة و قال : إن هذا مذلةٌ للتابع و فتنةٌ للمتبوع و لم يطعن أبي بذلك على عمر ، بل رآه أدباً منه نفعه الله به . ولم يزل دأب الخلفاء والأمراء تأديب من رأوا منه الخلاف ، على أنه قد روي أن عثمان اعتذر لابن مسعود و أتاه في منزله حين بلغه مرضه وسأله أن يستغفر له و قال :

يا أبا عبد الرحمن ! هذا عطاؤك فخذهُ ! فقال له ابن مسعود : ما أتيتني به إذ كان ينفعني وجئتني به عند الموت ؟ لا أقبله ! فمضى عثمان إلى أم حبيبة فسألها أن تطلب من ابن مسعود ليرضى عنه ، فكلّمته أم حبيبة ثم أتاه عثمان فقال : يا أبا عبد الرحمن ! ألا تقول كما قال يوسف لإخوته ~~« لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم »~~ ؟ فلم يتكلم ابن مسعود ، وإذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن من حقه اللائق بمنصبه أولاً و آخراً ، ولو فرض خطأؤه فقد أظهر التوبة والتمس الاستغفار واعتذر بالذنب لمن لم يقبله حينئذ فإن الله أخبر أنه يقبل التوبة عن عباده ، وفي ذلك حشمتهم على الاقتداء به . على أنه قد نقل أن ابن مسعود رضي عنه واستغفر له . قال سلمة بن سعيد : دخلت على ابن مسعود في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم : مهلاً ! فإنكم إن قتلتموه لاتصيبون مثله . و أما عزله عن الكوفة وإشخاصه إلى المدينة و هجره له و جفاؤه إياه فلم تزل هذه شيمة الخلفاء قبله و بعده على ما تقدم تحريره ، وليس هجره إياه أعظم من هجر علي أخاه عقيل بن أبي طالب و أبا أيوب الأنصاري حين فارقاه بعد انصرافه من صفين و ذهباً إلى معاوية ولم يوجب ذلك طعناً عليه ولا عيباً فيه . وقد روي أن أعرابياً من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود وحذيفة وأبا موسى يذكرون عثمان طاعنين عليه فقال : أنشدكم الله ! لو أن عثمان ردكم إلى أعمالكم و رد إليكم عطاياكم أكنتم ترضون ؟ قالوا : أليس نعم ! فقال الهمداني : اتقوا الله يا أصحاب عهد ! ولا تطعنوا على أئمتكم . وفي هذا بيان أن من طعن على عثمان إنما كان لعزله إياه و تولية غيره وقطع عطاياه ، وذلك سائق للإمام إذا أدى إجهاده إليه .

ونيز ديار بكرى در خميس ، در مقام جواب از مطاعن عثمان آورده : [الخامس عشر - قالوا : إن عثمان أحرق مصحف ابن مسعود ومصحف أبي وجمع الناس على مصحف زيد بن ثابت و لما بلغ ابن مسعود أنه أحرق مصحفه وكان له نسخة عند أصحابه بالكوفة أمرهم بحفظها و قال لهم : قرأت سبعين سورة و إن زيد بن ثابت لصبي من الصبيان . جوابه : أما إحراق مصحف ابن مسعود فليس ذلك مقاً يغتفر (يعتذر . ظ) عنه ، بل هو من أكبر المصالح فإنه لو بقي في أيدي الناس أدى ذلك إلى فتنة كبيرة

في الدين لكثرة ما فيه من الشذوذ المنكرة عند أهل العلم بالقرآن ولحذفه المعوذتين من مصحفه مع الشهرة عند الصحابة أنهما من القرآن . قال عثمان لما عوتب في ذلك : خشيت الفتنة في القرآن ! وكان الاختلاف بينهم واقعاً حتى كان الرجل يقول لصاحبه : قراءتي خير من قراءتك ، فقال له حذيفة : أدرك الناس ! فجمع الناس على مصحف واحد لتزول الفتنة في القرآن وكان الذي اجتمعوا عليه مصحف عثمان . ثم يقال لأهل الأهواء والبدعة : إن لم يكن مصحف عثمان حقاً فلم يرضي عليّ وأهل الشام بالتحكم (بالتحاكم . ظ) إليه حين رفع أهل الشام المصاحف وكانت مكتوبة على نسخة مصحف عثمان .

وجلال الدين سيوطي در « تاريخ الخلفاء » در ذكر مقتل عثمان در ضمن روایت سعيد بن المسيّب آورده : [وقد كان قبل ذلك من عثمان هناة (هئات . ظ) إلى عبد الله ابن مسعود وأبي ذرّ وعقار بن ياسر ، فكانت بنوه ذبيل و بنو زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود ، وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها ، وكانت بنو مخزوم قد حنفت على عثمان لحال عقار بن ياسر] .

و نیز در ضمن این روایت آورده : [فلم يبق أحدٌ من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك من كان غضب لابن مسعود وأبي ذرّ وعقار بن ياسر حنقاً وغيظاً] .
و ابن حجر مکی در « صواعق » در مقام جواب عزل عثمان اکابر صحابه را گفته : [و أمّا ابن مسعود فكان ينقم على عثمان كثيراً فظهرت له المصلحة في عزله] .

و نیز ابن حجر در « صواعق » در ذکر طاعن عثمان و جواب از آن گفته : [ومنها : أنّه حبس عطاء ابن مسعود ، وأبيّ بن كعب ، ونقيّ أباذر إلى الرّبتة ، وأشخص عبادة بن الصّامت من الشام إلى المدينة لما اشتكاه معوية ، وهجر ابن مسعود ، وقال لابن عوف : إنك منافق ! ، وضرب عقار بن ياسر ، وانتهك حرمة كعب بن عبيد فضربه عشرين سوطاً ونفاه إلى بعض الجبال ، وكذلك حرمة الأشر التّخمي . و جواب ذلك أنّ حبسه لعطاء ابن مسعود و هجره له قلماً بلغه عنه ممّا يوجب ذلك لاسيّما و كلّ منهما مجتهد ؛ فلا يعترض بما فعله أحدهما مع الآخر ، نعم ! زعم أنّ عثمان أمر بضربه باطل ولو فرضت صحته لم يكن بأعظم من ضرب عمر لسعد بن أبي وقاص بالدرة على رأسه حيث لم يقم

له ! وقال له : إنك لم تهب الخلافة فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تنهاك ولم يتغير سعد من ذلك ، فابن مسعود أولى لأنه كان يجيب عثمان بما لا يبقى له حرمة ولا أبهة أصلاً ! بل رأى عمر أبتاً يمشي وخلفه جماعة فعلاه بالدرة وقال : إن هذا فتنة لك و لهم ، فلم يتغير أبي ، على أن عثمان جاء لابن مسعود و بالغ في استرضائه فقيل : قبله واستغفر له ، و قيل : لا] .

و نیز ابن حجر مکی در « صواعق » در ذکر مقتل عثمان در ضمن روایت سعید بن المسیب آورده : [وقد كان قبل ذلك من عثمان هناة (هناة . ظ) إلى عبدالله بن مسعود و أبي ذر و عمار بن ياسر فكانت بنو هذيل و بنو زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها و كانت بنو مخزوم قد حنفت على عثمان لحال عمار بن ياسر] .

و نیز ابن حجر در ضمن این روایت آورده : [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان و زاد ذلك من كان غضب لابن مسعود و أبي ذر و عمار حنقاً و غيظاً] .
و جمال الدین محدث شیرازی در « روضة الأحباب » در حال قتل عثمان از سعید بن المسیب آورده : [وقبل ازین واقعه از امیر المؤمنین عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر رضی الله عنهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبيلة هذيل و بني زهرة از جهت ابن مسعود و دلهاى بني مخزوم از قبل عمار بن یاسر و افتد بني غفار و حلفاء ایشان برای ابوذر با عثمان صاف نبود] .

و نیز در « روضة الأحباب » در حال قتل عثمان آورده : [القته ، در میان اهل اسلام آن امر شائع و ذائع گشت و هیچ احدی از اهل مدینه نبود إلا آنکه در آن مهم عثمان را عیب و طعن نمود ، و این خبر چون بمقتنایان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبائل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهم از عثمان رنجیده خاطر بودند در معادات افزودند] .

و ملامحسن کشمیری در رساله « نجات المؤمنین » در ذکر مطاعن عثمان گفته : [و منها : أنه وقع منه أمور منكرة في حق الصحابة : فضرب ابن مسعود حتى كسر

ضلعین من أضلاعه ، و أحرق مصحفه ، و ضرب عقاراً حتی أصابه فتق ، و ضرب أباً ذر ، و نفاه إلى الریفة . و الجواب أن ضرب ابن مسعود كان لأنه طلب عثمان رضی الله عنه مصحفین أراد أن یجمع الناس علی مصحف واحد بترتیب واحد بین السور لئلا یختلف فیہ کاختلاف اليهود والنصارى فی کتابهم فأبی ، و لم یتنفق مع أجلة الصحابة فأدبه عثمان لینقاد علی هذا الأمر الجلیل الشأن العظیم البرهان الكثير النفع لأهل الإیمان ، فهل فیہ إلا کمال عثمان رضی الله عنه ؟ و جزاء الله علی ذلك الإحسان إذ لا یلیق بکتاب الله تعالی ما یلیق بکتاب سبویہ و أمثاله من الاختلاف فإن مفسده أكثر من أن تحصى ، ولم ینصب الإمام إلا لأمثال هذه الأمور ، و حرق المصحف ليقطع مادة الفتنة و الاختلاف لا و زرفیه مع أنه أدرج فیہ دعاء القنوت أيضاً و أسقط عنه المعوذتین و الفاتحة و بالغ فی أنها لیست من القرآن مع أن الفاتحة أمته (۱) تم قبول اکابر الصحابة من أهل الشوری و اقتداء علی به فی القلوات و أخذ العطاء منه دلیل لصحة فعله هذا] .

و شاء ولی الله یدر مخاطب در «إزالة الخطأ» در ذکر مطاعن عثمان گفته : [و از آنجمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجران و أنصار مثل أبوذر غفاری و عبدالله بن مسعود ؛ هتک حرمت نمود . و جواب شافی آنست : اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بالقطع إدراک کند که حضرت ذی الثورین هیچ ازین زوایر و تهدیدات بعمل نیسورد إلا بنا بر رعایت مصلحت جمهور امت و إصلاح امور ملت ، أبوذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقررہ شرع نه افتد . و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی نشود از جاهای خویش ایشان خاص نمود . عمار بن یاسر را بر خشونت که با خلیفه میکرد زجر فرمود . از آنچه می بایست درین باب از بسیار بآند کی اکتفا نمود] .

و خود مخاطب در همین کتاب «تحفة» در باب مطاعن گفته : [و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست و در کتب صحیحہ از آن اثری نیست ، صحیح اینقدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن بحدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قراءت بهانه می جستند

بمشورة حذیفه بن الیمان و دیگر اَجَلّٰی صحابه که حضرت امیر هم از آن جمله بود، خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر يك مصحف جمع شوند و از آن تخاف نورزند و این عزم را بفعل آورد، عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب که بعضی قراءات شاذّه در مصحفهای خود نوشته بودند حال آنکه بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر (ص) در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند، و از موقوف کردن مصاحف خود اِبا و رزیدند و در اِبقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد، در گرفتن مصاحف غلامان عثمان (رض) البته با این مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باورسید بی آنکه عثمان (رض) ایشانرا باین امر امر کرده باشد، و اُبی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وی پر خاشی بمیان نیامده و کدورتی نمانده و معیذا عثمان بهر چه ممکن بود اِسترضاء این مسعود خواست و عذر ها کرد، اگر این مسعود قبول نکند ملامت بر این مسعود خواهد بود نه بر عثمان، و چون این مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و اِستغفار از او در خواست و عطاء او را نیز آورد، این مسعود گفت: عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حال آنکه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن میدهی؟ عثمان (رض) گفت که بدختران خود بده! این مسعود گفت: دختران خود را بخواندن سورة واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر (ص) شنیده ام که هر که سورة واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نه گردد. عثمان (رض) برخاسته نزد اُمّ حبیبه زوجه مطهره رسول (ص) رفت و از او اِستدعا نمود که این مسعود را از من راضی گردان! اُمّ حبیبه این مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد این مسعود رفت و گفت که ای عبدالله! چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیکویی که لا تشرِبْ علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین. این مسعود سکوت کرد و جواب نداد، پس از طرف عثمان (رض) در اِسترضا و اِستعفا قسوری واقع نشد و اقصی الغایه در سقمّه کوشید و بریّه الذّقه شد.

وَأَحَدُ زُیْنِی الْمَشْهُورِ بِدَحْلَانِ الشَّافِعِیِّ مُفْتِی الشَّافِعِیَّةِ بِمَكَّةَ در «فتح مبین»

در ذکر مطاعن عثمان گفته: [و من تلك الشبه التي ألقوها إلى ضعف الإيمان: ما وقع بين عثمان وعبدالله بن مسعود رضي الله عنهما، وذلك أن عثمان رضي الله عنه لما جمع القرآن وكتب المصاحف وأثبت فيها ما تواتر من القرآن جمع المصاحف التي فيها شواذ القراءات المخالفة للمتواترة فأحرقها، منها مصحف عبدالله بن مسعود و أبي بن كعب. فغضب لذلك عبدالله بن مسعود رضي الله عنه ووقع بينه وبين عثمان رضي الله عنه كلام أوجب المهاجرة بينهما وكان كل منهما مجتهداً مجوراً في قوله لا لوم على واحد منهما والرافضة يبالغون في حكاية هذه القصة و يقولون إن عثمان رضي الله عنه أمر غلاماً له أسود فدفع ابن مسعود وأخرجه من المسجد ورمى به إلى الأرض وضربه، إلى غير ذلك مما ذكروه، فكله بهتان واختلاق لا يصح شيء منه، وهؤلاء الجهلة لا يتعاملون الكتاب فيما يروونه موافقة لأغراضهم، إذ لا ديانة لهم تردهم عن ذلك. قال أهل السنة: وعلى تقدير صحة صدق شيء من ذلك من الغلام؛ يكون فعله من نفسه غضباً لمولاه فإن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه كان يغلظ في الكلام على عثمان رضي الله عنه ويلقاء بما يكره وعثمان رضي الله عنه كان يصبر على ذلك، وعلى تقدير أن ذلك صدر من الغلام بأمر من عثمان رضي الله عنه يكون محمولاً على التأديب فإن منصب الخلافة لا يحتمل على ذلك لما فيه من تضييع الهيبة بين الخامس والعام، ولم يزل دأب الخلفاء والأمراء يؤدّبون من رأوا منه الخلاف. وقالوا: إن عثمان رضي الله عنه حبس عطاء ابن مسعود خمس سنين، فعلى تقدير صحة ذلك يحمل أيضاً على التأديب ولم يقصد عثمان رضي الله عنه حرمانه ألبتة وإنما أخره إلى غاية اقتضى نظره التأخير إليها أدباً، ثم لما توفي ابن مسعود دفع ذلك لورثته.]

مخفی نماند که ازین عبارات واضحه الدلالة؛ ظلم وجور عثمان و اتباع عثمان بر عبدالله بن مسعود بوجوه عديده ظاهر و آشکارست، و آنچه اولیای عثمان در بعض عبارات مذکوره کلمات سخافت سمات برای حمایت عثمان آورده اند بطلان و هوای آن نزد ناظر « تشييد المطاعن » والد ماجد علام، أحله الله دار السلام؛ مفصلاً ثابت و محقق می شود، و عبارات دیگر که در اینجا مذکور شده خود ناظر بصیر را بر حقیقت حال مطلع می گردانند، و و هن نسج عنکبوتی اولیای عثمان را بمنقعه شهود میرساند.

قوله :

[وَأَعْلَمُكُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مُعَاذِ بْنِ جَبَل]

أقول :

استدلال مخاطب با کمال باین حدیث واضح الإفتعال ، صریح الاختلال و بین الانحرالست بوجوه عدیده :

اول آنکه : این حدیث هرگز از احادیث امامیه نیست ، پس ذکر آن بمقابله ایشان ناشی از نهایت رقاعت و سفاقت و غایت صفاقت و بلاهتست .

دوم آنکه : احتجاج باین حدیث حسب إفادة والد مخاطب جائز نیست ، زیرا که حضرت او احادیث صحیحین را نیز در مقام مناظره با اهل حق قابل احتجاج ندانسته چه جای این حدیث که اصلاً اثری از آن در صحیحین نیست .

سوم آنکه : ذکر این حدیث بمقابله اهل حق خلاف عهد مکشوره و إلتزامات مقرر خود مخاطب میباشد ، وقد مرّ ذکرها غیر مرة بالفاظ تکرّر علی هفوات الخطاب أشد کرة .

چهارم آنکه : این حدیث بحیثیت سند نهایت مقدوح و مجروح و بغایت مضروح و مطروح میباشد ، زیرا که این حدیث جزو است از حدیث طویل / « أَرْحَمُ أُمَّتِي يَا مُتَيُّ أَبُو بَكْرٍ » که و متاعین آنکاس و متاعین أرجاس ؛ آنرا در قوالب مختلفه وضع و کذب ریخته سلسله دین و ایمان خود را بارتکاب إفترای قبیح و إفتعال فزیح کسب نموده اند ، و بحمد الله الجلیل قدح و جرح آن إفترای طویل ببسط جمیل و تفصیل جزیل در مجلّد حدیث مدینه العلم بجواب عاصمی گذشته ، و بر ناظر آن جرح مفصل و نقض مکمل ؛ واضح و لایع شده که تمام آسانید و کّل طرق و قاطبة وجوه این حدیث بهر نهج باطل و مضمحّل و عاطل و منخزل میباشد .

پنجم آنکه : ابن تیمیّه حرّانی که بسیاری از کبار سنّیه را مخرافات و جزافات و تعصبات و هفوات خود مفتون نموده در « منهاج السنّة » إعتراف کرده باینکه حدیث أعلمیت معاذ را بعضی أهل سنت تضعیف می نمایند ، چنانچه در جواب حدیث / « أفضا کم علی » بعد سرانیدن خرافات بی سر و پا و ذکر حدیث أعلمیت معاذ می گوید : [مع

أَنَّ الْحَدِيثَ الَّذِي فِيهِ ذَكَرَ مَعَاذُ وَزَيْدٌ بَعْضُهُمْ يَضَعُفُهُ وَبَعْضُهُمْ يَحْسِنُهُ [.
و پر ظاهر است که قول مضعّفین سنّیه برای ردّ و قدح این حدیث، دلیل بس متین و برهان بغایت رزین است که بآن اِرهاقْ اُنوف جاحدین و قطع اَلسنّ مُعانَدین بوجه اَحسن صورت میگیرد . اَقّا قول ابن تیمیّه که بعضی اهل سنت تحسین آن مینمایند پس ضرری باهل حقّ و یقین نمی رساند ، زیرا که عنقریب متعقّب بودن آن حسب إفاده علامه ابن عبدالهادی خواهی شنید .

ششم آنکه : حدیث اُعلَیَّت معاذ را اگر چه بعضی از علمای سنّیه جساره تحسین بلکه تصحیح نموده اند ، لیکن علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود تعقّب ایشان کرده در صدور ردّ و ابطال کلام و مقالشان بر آمده ، و ازینجا ثابت و واضح و آشکار میگردد که تحسین و تصحیح این حدیث بحدّی باطل و فبیحست که محققین منصفین سنّیه ؛ خود در ردّ و ابطال آن سعی جمیل میفرمایند و باظهار حقیقت حال و هن و انحرال آن در توهین باطل لجّاج و تهجین فاسد اُسمج می افزایند .

هفتم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود ازراء کمال انصاف ، اعتراف نموده که در متن این حدیث نکارت است . و بعد اعتراف این محقق با مهارت در باب متن این حدیث بشکارت ، اقدام مخاطب بی بصارت بر احتجاج باین کذب سراسر خسارت خصوصاً بمقابله حدیث ثقلین نهایت جرأت و جسارت بلکه منتهای خلاعت و دعارت میباشد .

هشتم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود إفاده نموده که شیخ او این حدیث را تضعیف نموده ، و پر ظاهر است که بعد تضعیف شیخ ابن عبدالهادی احتجاج مخاطب باغی و عادی باین حدیث فاسد المبادی عین ظلم بادیست .

نهم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود إفاده نموده که شیخ ابن عبدالهادی از تضعیف این حدیث سخیف ، ترقّی کرده موضوع بودن آنرا ترجیح داده ، و لمعري أنّ احتجاج المخاطب بهذا الحديث الموضوع وتمسكه بهذا الخبر الممنوع ولوع بالباطل وأيّ ولوع ، و نزوع إلى الغيّ و أيّ نزوع .

دهم آنکه : علامه شمس الدین ذهبی که خود مخاطب ؛ بکلام او در جواب حدیث طیر متمسک شده ، حدیث اُعلَیَّت معاذ را از احادیث مقدوحه و روایات مجروحه

و انموده بد کز آن در کتاب « میزان » در ترجمه سلام بن سلم متروک مهتوک؛ اظهار کمال و هنر و هوان آن فرموده ، کما ستقف علیه إنشاء الله عنقرب .

یازدهم آنکه : علامه مناوی در « فیض القدیر - شرح جامع صغیر » حدیث اعلیّت معاذ را مقدوح و مجروح ساخته باظهار مروی بودن آن از طریق ابن الیلمانی و معروف بودن حال قدح ایشمال او نزد نقاد رجال ، اعلام تفضیح و تنقیح او افراخته ، و نیز متعلق باین حدیث افادات عالیّه علامه ابن عبدالهادی را که برای اظهار بطلان و فساد و تبیین انحرام و انهداد این خبر بی بنیاد ، کار شرط حدّاد میکند و بنای موهون این حدیث مطعون را بمعادل نقض و هدم میکند؛ ذکر نموده طریق قبول و تفریر آن بلارد و نکیر پیموده . حالا عبارت مناوی که دارای این افادات است باید شنید و بکنه بطلان و هوان این کذب منحول و افترای مجعول باید رسید .

مناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث اعلیّت معاذ که بسباق طویل منقول است میگوید : [ع (۱) . من طریق ابن الیلمانی ، عن أبیه ، عن ابن عمر بن الخطاب و ابن الیلمانی ، حاله معروف لکن فی الباب ایضاً عن انس و جابر و غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روايتهم بدل أرف : أرحم . و قال ت (۲) : حسن صحیح . و قال ک (۳) : علی شرطهما ، و تعقبهم ابن عبدالهادی فی تذکرته بأنّ فی متنه نکرارة و بأنّ شیخه ضعفه بل « یح » وضعه ، انتهى] .

و مخفی نماید که ابن الیلمانی و پدرش که راوی این خبر مشبه السمر از ابن عمر هستند هر دو مقدوح و مجروح و مطاعن و مخازی ایشان اظهر من الشمس و این من الأمسست و غالباً بهمین سبب مناوی در حقّ ابن الیلمانی بکلمه بلیغه خود : [و ابن الیلمانی حاله معروف] اکتفا ورزیده از ذکر مقدوحیت او بتفصیل دل دزدیده ، لیکن ما درین مقام برای تبکیت خصام و هتک اُستار کذابین طغام قدری از احوال ابن الیلمانی و پدرش هر دو مرقوم و مسطور می نمایم .

۱۱ امام محمد بن عبد الرحمان الیلمانی پس شواهد قدح او بالاندر از آنست که

(۱) ای أخرجه أبو یعلی (۱۴) . (۲) ای الترمذی (۱۴) . (۳) ای الحاکم (۱۴) .

إحصای آن شود .

بخاری در کتاب القضاء والمترکین ، گفته : [محمد بن عبدالرحمان البیلمانی ، عن أبیه ، منکر الحدیث ، کان الحمیدی یتکلم فیہ] .

و نای در کتاب القضاء والمترکین ، گفته : [محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ، عن أبیه ، منکر الحدیث] (۱) .

و محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتاب « تذکرة الموضوعات » جابجا محمد بن عبدالرحمان البیلمانی را بقدرح و جرح یاد فرموده بذکر طعن و وهن او احادیث عدیده را موضوع و انموده چنانچه در کتاب مذکور گفته : [إذا کان آخر الزمان و اختلف الأهواء فعلیکم بدین البادية والنساء . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی . قال ابن معین : لیس بشیء] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إذا لقیت الحاج فسلم علیه وصافحه و أمره أن یتغفر لك . فیہ : محمد بن عبدالرحمن البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إن أحببت أن تكون من القانتین فلا تعرفن من عن یمینک . فیہ : محمد بن عبدالرحمن البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إن المؤمن بعمل الطاعات لیحفظه الله فی سبع قرون من ذریتہ . فیہ : محمد بن عبدالرحمان البیلمانی ، لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [أي الناس أجوع ؟ قال : الذی لا یشبع من العلم . فیہ : محمد بن عبدالرحمان البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [علیکم بدین العجائر . لیس له أصل من رواية صحیحة ولا سقیمة إلا لمحمد بن عبدالرحمان البیلمانی بغير هذه العبارة ، له نسخة ، کان یتهم] .

(۱) و ابن حزم ظاهری در « معلی » بعد ذکر حدیثی در باب شفعه گفته : [و ابن البیلمانی ضعیف مطروح متفق علی ترکیه] . و نیز ابن حزم در « معلی » بعد ذکر حدیثی در باب مثله عبد گفته : [و ابن البیلمانی ضعیف مطروح لایحتاج بروایه] (۱۴) .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [من أفطر يوماً من رمضان . فيه : أبوالمطوس ، يروي عن أبيه مالا يتابع عليه . وفيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [من صام صبيحة يوم الفطر فإِنما صام الدهر . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء في الحديث .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [من صام يوم الجمعة كتب الله له عشرة أيام . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء في الحديث .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يقعد على مائدة يشرب عليها الخمر . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [ولد الزنا لا يرث و لا يرث . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي . يروي نسخة عن أبيه عن ابن عمر ، موضوعة .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا صلوة ليل في ليل و لا نهار في نهار ولكن التضييع فيما بين ذلك . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا شفعة لصغير ولا لغائب و إذا سبق الشريك شريكه بالشفعة فلا شفعة والشفعة كحل الغقال . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، و هو لاشي .]

و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا يزال أربعون يحفظ الله بهم الأرض كلما مات واحد أبدل . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء .]

و أبو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد المعروف بابن الجوزي در کتاب «الموضوعات» مکرر قدح محمد بن عبد الرحمن بيلماني بمعرض إثبات آورده طریق

طعن در احادیث مرویه او بکمال اعلان و إظهار سپرده ، چنانچه در کتاب «الموضوعات» که نسخه عتیقه آن بحمد الله پیش نظر قاصرست گفته : [باب ما يصنع عند حدوث

الاختلاف . أباننا ابن خيرون ، عن الجوهري ، عن الدار قطني ، عن أبي حاتم ، قال : ثنا : محمد بن يعقوب بن إسحق الخطيب ، قال : ثنا : عبدالله بن محمد الحارثي ، قال : ثنا :

محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر قال : قال رسول الله صلى الله عليه

وعلی آله وسلم : إذا كان آخر الزمان واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية / وفي رواية: بدين أهل البادية والنساء . قال المصنف: هذا حديث لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم . قال يحيى بن معين : محمد بن الحارث و محمد بن عبد الرحمن ليسا بهما . قال أبو حاتم : حدث محمد بن عبد الرحمن عن أبيه بنسخة شبيهة بمائتي حديث كلها موضوعة لا يحل الاحتجاج به ولا ذكره في الكتب إلا تعجباً [.

و نیز ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » گفته: [باب فضل جدّة . أنبأ محمد بن عبد الملك ، قال : أنبأ إسماعيل بن مسعدة ، قال : أنبأ حمزة قال : قال : أنبأ أبو أحمد بن عدي قال : حدثنا محمد بن إبراهيم الديلمي قال : ثنا عبد الحميد بن صبيح قال : ثنا صالح بن عبد الجبار قال : ثنا محمد بن عبد الرحمن البيهقي ، عن أبيه ، عن ابن عمر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: يأتي على الناس زمان يكون أفضل الرباط رباط جدّة / حديث آخر في ذلك : أنبأنا محمد بن أبي طاهر ، عن الجوهري ، عن الدارقطني ، عن أبي حاتم البستي ، قال : ثنا محمد بن المسيّب ، قال : ثنا إسماعيل بن مالك ، قال : ثنا الحجاج بن خالد ، قال : ثنا عبد الملك بن هارون بن عثرة ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : أربعة أبواب من أبواب الجنة مفتحة في الدنيا أولهن إسكندرية وعسقلان وقزوين ، وفصل جدّة عليّ هؤلاء كفضل بيت الله الحرام عليّ سائر البيوت . قال المصنف : هذان حديثان لا صحة لهما . أمّا الأول ففيه: محمد بن عبد الرحمن ، قال يحيى : ليس بشيء ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه نسخة شبيهة بمائتي حديث كلها موضوعة لا يحل الاحتجاج به . وأمّا الثاني ، فقال يحيى عبد الملك بن مروان: كذاب ، وقال السعدي : دجال كذاب ، وقال ابن حبان : يضع الحديث [.

و ذهبی در « میزان الاعتدال » گفته: [ه . ق . محمد بن عبد الرحمن البيهقي ، عن أبيه : ضعفه ، وقال البخاريّ وأبو حاتم : منكر الحديث ، وقال الدارقطنيّ وغيره: ضعيف ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة شبيهة (شبيهه . ظ) بمائتي حديث كلها موضوعة . صالح بن عبد الحميد الحضرمي : ثنا ابن البيهقي ، عن أبيه ، عن ابن عمر مرفوعاً : من مسح التّركن فكأنما وضعها في كفّ الرّحمن عزّ وجلّ . ابن حبان : ثنا

عُثْمَانُ يَعْقُوبَ الْخَطِيبَ بِالْأَهْوَاِ ، ثَنَا عُبَيْدُ بْنُ عُثْمَانَ الْحَارِثِيُّ ، ثَنَا عُثْمَانُ بْنُ الْحَارِثِ الْحَارِثِيُّ
 ثَنَا عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ مَوْلَى ابْنِ عَمْرِو ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ ابْنِ عَمْرِو مَرْفُوعاً :
 إِذَا خْتَلَفَ الْأَهْوَاءُ فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ / وَ بِهِ : وَلَدَ الرَّثَا لَا يَرِثُ وَلَا يُوْرَثُ / وَ بِهِ :
 مِنْ صَامَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ عَشْرَةَ أَيَّامٍ غَرّاً زَهراً لَا يَشَاكِلُهُنَّ أَيَّامُ الدُّنْيَا / وَ بِهِ : مَنْ صَامَ
 صَبِيحَةَ يَوْمِ الْفِطْرِ فَكَأَنَّمَا صَامَ الدَّهْرَ / وَ بِهِ : إِنَّ الَّذِي يَعْلَمُ (يَعْمَلُ . ظ) الطَّاعَاتِ يَحْفَظُهُ
 اللَّهُ فِي سَبْعِ قُرُونٍ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ / وَ بِهِ : إِذَا لَقِيَْتَ الْحَاجَّ فَصَافِحْهُ وَ مُرِّهِ أَنْ يَسْتَغْفِرَ لَكَ
 فَإِنَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ . وَ بِهِ : لَا زَالَ (لَا يَزَالُ . ظ) أَرْبَعُونَ يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ / عُثْمَانُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ
 الْمَقْدِسِيُّ : ثَنَا عُثْمَانُ بْنُ الْحَارِثِ ، عَنْ ابْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ ابْنِ عَمْرِو مَرْفُوعاً : لَا
 شَفْعَةَ لِمَغِيرٍ وَلَا لِفَائِبٍ وَالشَّفْعَةُ كَحَلِّ الْعُقَالِ . قَالَ ابْنُ عَدِي : كَلَّمَا يَرْوِيهِ ابْنُ الْبَيْلَعَانِيِّ
 الْبَلَاءُ فِيهِ مِنْهُ ! وَ عُثْمَانُ بْنُ الْحَارِثِ ضَعِيفٌ أَيْضاً] .

وَنَزِيزٌ ذُهَبِيٌّ فِي « مَغْنَى » كَقَوْلِهِ : [عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ .
 ضَعْفُوهُ ، وَقَالَ ابْنُ حَبَّانَ : رَوَى عَنْ أَبِيهِ نَسْخَةً مُوَضَّعَةً] .

وَحَافِظُ زَيْنِ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحِيمِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْعِرَاقِيُّ فِي كِتَابِ « الْمَغْنَى عَنْ حَمَلِ
 الْأَسْفَارِ فِي الْأَسْفَارِ » كَقَوْلِهِ [حَدِيثٌ « عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَبَّائِزِ » . قَالَ ابْنُ طَاهِرٍ فِي كِتَابِ
 « التَّذَكُّرَةِ » : هَذَا اللَّفْظُ تَدَاوَلَهُ الْعَاقِبَةُ وَلَمْ أَقِفْ لَهُ عَلَى أَوَّلٍ يُرْجَعُ إِلَيْهِ مِنْ رِوَايَةِ صَحِيحَةٍ
 وَلَا سَقِيمَةٍ / حَتَّى رَأَيْتُ حَدِيثاً لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ عَنْ ابْنِ عَمْرِو عَنِ النَّبِيِّ
 صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِذَا كَانَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَاخْتَلَفَ الْأَهْوَاءُ فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَالنِّسَاءِ . وَابْنُ
 الْبَيْلَعَانِيِّ لَهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ عَمْرِو نَسْخَةٌ كَانَتْ فِيهَا بَوْضَعُهَا ، انْتَهَى . وَهَذَا اللَّفْظُ عَنْ هَذَا
 الْوَجْهِ رَوَاهُ « حَب (١) » فِي الشَّعْفَاءِ فِي تَرْجُمَةِ ابْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ] .

وَعَلَى بْنِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ سُلَيْمَانَ الْهَيْثَمِيِّ فِي « مَجْمَعِ الزَّوَائِدِ » فِي بَابِ صَلَوةِ الْخَوْفِ
 بَعْدَ نَقْلِ حَدِيثِ إِذَا ابْنُ عَمْرِو كَقَوْلِهِ : [رَوَاهُ الْبَزَّازُ ، وَفِيهِ : عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَعَانِيِّ
 وَهُوَ ضَعِيفٌ جَدّاً] .

وَإِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ خَلِيلِ الْحَلَبِيِّ الْمَعْرُوفُ بِسَبْطِ بْنِ الْعَجْمِيِّ فِي كِتَابِ

« کشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث » گفته : [محمد بن عبدالرحمن بن الیلمانی ، عن أبیه . ضعفه غیر واحد ، وقال « خ (۱) » وأبو حاتم : منکر الحدیث . وقال ابن حبان : حدث عن أبیه بنسخة شبيهة (شبيهه . ط) بمائتي حديث كلها موضوعة . وقد ذکر الذهبی عدة أحادیث فی میزانه وفي آخرها : قال ابن عدی : کلمایرویه ابن الیلمانی قال لایله منه . و محمد بن الحرث أيضاً ضعیف ، انتهى . یعنی راوی غالب الاحادیث التي فکرها ، والله أعلم . و فی « ثقات ابن حبان » فی ترجمة أبیه : يضع علی أبیه العجائب] .

و ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث عثمان در باب مسح رأس ثلثاً گفته : [ورواه الذارقطني من طريق ابن الیلمانی عن أبیه عن عثمان . و ابن الیلمانی ضعیف جداً وأبوه ضعیف أيضاً] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث « لا صلوة بعد الفجر إلا رکت الفجر » گفته : [ورواه ابن عدی فی ترجمة محمد بن الحرث من روايته عن محمد ابن عبدالرحمن الیلمانی عن أبیه عن ابن عمر . والمحدثان ضعیفان] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث « لا ینقض علق مروي از ابن عباس گفته : [و إسناده ضعیف جداً فإنه من رواية محمد بن عبدالرحمن الیلمانی ، عن أبیه عنه] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تهذیب التهذیب » گفته : [محمد بن عبدالرحمن الیلمانی الکوفي التحوي مولى آل عمر روى عن أبیه وعن خال أبیه ولم يسمه ، روى عنه سعيد بن بشر البخاري و عبدالله بن عباس بن الربيع الحارثي و محمد بن الحرث بن زياد الحارثي و محمد بن كثير العبدی و أبو سلمة موسى بن إسماعيل وغيرهم . قال عثمان الرومي عن ابن معين : ليس بشيء ، وقال البخاري وأبو حاتم والنسائي : منکر الحدیث ، وقال البخاري : كان الحميدى يتكلم فيه و يضعفه ، وقال أبو حاتم أيضاً : مضطرب الحدیث ، وقال ابن عدی : کَلَّ ما يرويه ابن الیلمانی قال لایله فيه منه ! و إذا روى عنه محمد بن الحرث فهما ضعیفان . قلت : وقال ابن حبان : حدث عنه ابنه (عن أبیه . ط) نسخة

شبهاً بمائتي حديث كلها موضوعة لا يجوز الاحتجاج به ! ولا ذكره إلا على وجه التعجب ، وقال الساجي : منكر الحديث ، وقال العفيلي روى عنه صالح بن عبد الجبار وعبد بن الحارث مناكير ، وقال الحاكم : روى عن أبيه عن ابن عمر المعضلات [.

ونيز ابن عسقلاني در « لسان الميزان » گفته : [محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني العدوي ، مولا هم ، عن أبيه ، وعنه محمد بن كثير العبدی . قال البخاري : منكر الحديث] .
ونيز ابن حجر عسقلاني در « تقريب » گفته : [محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني - بفتح الموحدة واللام بينهما تحتانية ساكنة - ضعيف وقدا تهمه ابن عدي وابن حبان من السابعة] .

وكمال الدين محمد بن عبد الواحد السيواسي المعروف بابن الهمام در « فتح القدير » در مسئله تقدير مهر گفته : [وحديث العلائق : معلول بمحمد بن عبد الرحمن ابن البيلماني . قال ابن القطان : قال البخاري : منكر الحديث] .

وشمس الدين محمد بن عبد الرحمن سخاوي در « مقاصد حسنه » گفته : [حديث « عليكم بدين العجائر » لا أصل له بهذا اللفظ ولكن عند الديلمي من حديث محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن أبيه عن ابن عمر مرفوعاً : إذا كان في آخر الزمان واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية والنساء . وابن البيلماني ضعيف جداً ، قال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة شبيهاً (شبهه . ظ) بمائتي حديث كلها موضوعة لا يجوز الاحتجاج به ! ولا ذكره إلا على وجه التعجب] .

وصفي الدين أحمد بن عبدالله الخزر جي در « مختصر تذهيب التهذيب » گفته : [(د . ق .) - محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني العدوي مولا هم ، عن أبيه ، وعنه محمد بن كثير العبدی . قال البخاري : منكر الحديث] .

ورحمة الله بن عبد الله السندی در « مختصر تنزيه الشريعة » گفته : [محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، روى عن أبيه نسخة كلها موضوعة] .

وملاعلي قاري در « رساله موضوعات » نقلاً عن ابن القيم گفته : [ومن ذلك حديث يرويه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، عن ابن عمر ، عن النبي ﷺ : من صام

یوم صبیحة يوم الفطر فكأنما صام الدهر . وهذا حديث باطل موضوعٌ على رسول الله ﷺ ، و ابن البيلماني يروي المناكير . قال البخاريُّ وأبو حاتم الرازيُّ والنسائيُّ : هو منكر الحديث ، وقال يحيى بن معين : ليس بشيء . وقال الدارقطنيُّ والحميديُّ : ضعيف ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة (شبيه بمائتي حديث . ظ) سرد فيها ثمانين حديثاً كلها موضوعةٌ لا يجوز الاحتجاج به ، ولا ذكره إلا على وجه التعجب به .

و عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوي در «فيض القدير - شرح جامع صغير» در شرح حدیث «إذا كان آخر الزمان واختلف الأهواء» گفته : [حب (۱) - في كتاب الشفاء في ترجمة محمد بن عبد الرحمن البيلماني من حديثه . فرا (۲) - من هذا الوجه عن ابن عمر ، قال ابن طاهر في ترجمته : و ابن البيلماني له عن أبيه ابن عمر نسخة يتهم بوضعها ولا يجوز الاحتجاج بها ، ولا ذكرها إلا على وجه التعجب ، انتهى] .

و محمد مرتضى الزبيدي در «شرح إحياء العلوم» گفته : [وعند الديلمي من حديث محمد بن عبد الرحمن ابن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر مرفوعاً : إذا كان في آخر الزمان واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية والنساء . و ابن البيلماني ضعيف جداً أورده السخاوي في «المقاصد»] .

و قاضي القضاة محمد بن علي الشوكاني در «نيل الأوطار» بعد ذکر حدیثی در باب تکرار مسح رأس اذ دارقطنی گفته : [وفيه : ابن البيلماني ، وهو ضعيف جداً ، عن أبيه وهو أيضاً ضعيف] .

و نیز شوکانی در «نيل الأوطار» گفته : [فائدة - من الأحاديث الواردة في الشفعة حديث ابن عمر عند ابن ماجة والبرّار بلفظ : لاشفعة لغائب ولا لصغير والشفعة كحلّ عقال ، و في إسناده محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، و له مناكير كثيرة] .

و نیز شوکانی در «نيل الأوطار» بعد ذکر حدیث «حجّوا تستغفروا» گفته : [و في إسناده محمد بن الحارث عن محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، وهما ضعيفان] .

❦ أما عبد الرحمن البيلماني ، پس شواهد مجرّوحیت او هم بسیار از بسیارست .

(۱) ای أخرجه ابن حبان (۱۴) . (۲) ای أخرجه الديلمي في «الفردوس» (۱۴) .

حافظ جلیل أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی در کتاب «المجتبی» که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست در مقام قدح و جرح حدیث قتل مسلم بمعاهد که عبد الرحمن بن البیلمانی آنرا روایت کرده گفته: [وابن البیلمانی ضعیف لایقوم به حجة إذا وصل الحدیث فکیف بما یرسله، والله أعلم].

و أبو عبد الله الحاكم النیسابوری در «مستدرک» در کتاب التفسیر بعد ذکر حدیثی که در سند آن ابن البیلمانی واقع است گفته: [والشیخان لم یحتجا بابن البیلمانی]. و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، من مشاهیر التابعین، یروی عن ابن عمر، لیثنه أبو حاتم، وقال الدارقطنی: ضعیف لایقوم به حجة]. و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، تابعی مشهور، قال أبو حاتم: لیثن الحدیث، و ذکره ابن حبّان فی «الثقات»، وقال الدارقطنی: ضعیف]. و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، عن ابن عباس وابن عمر، وعنه ابنه محمد و ربیعة و ابن إسحق، قال أبو حاتم: لیثن، و ذکره ابن حبّان فی «تقائه»، و کان من فحول الشعراء].

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در کتاب الأحکام بعد ذکر حدیث سرق گفته: [و عبد الرحمن ابن البیلمانی، لیثن ولم یحتج به البخاری].

و نیز در «تلخیص المستدرک» در کتاب الفتن بعد ذکر حدیث ابن عمر متعلق بدابة الأرض گفته: [قلت: ابن البیلمانی ضعیف].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمة او گفته: [قال أبو حاتم: لیثن، وقال ابن سعد: هو من أخصاص عمر بن الخطاب، وقال عبد المنعم ابن إدريس: هو من الأبناء الذين كانوا باليمن وکان ینزل بحرّان، وقيل: کان شاعراً مجيداً وفد على الوليد فأجزل له العباء، وتوفي في ولايته له عند الترمذي في طواف الوداع، وعند النسائي حدیث عمر بن حنبله في قصة إسلامه و غیر ذلك، وقرنه ابن ماجة و ذکره ابن حبّان فی «الثقات». قلت: وقال: مات في ولاية الوليد بن عبد الملك، لا يجوز أن يعتبر بحدیثه إذا کان من رواية ابنه محمد، لأن ابنه يضع على أبيه المعائب، وقال الدارقطنی: ضعیف].

لا یقوم به حجّة ، وقال الأزدی : منکر الحدیث روی عن ابن عمر بواطیل ، وقال صالح جزرة : حدیثه منکر ولا نعرف أنه سمع أحداً من الصحابة إلا من سرق . قلت : فعلى مطلق هذا یكون حدیثه عن الصحابة المستثنى مراسلاً عند صالح .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تقریب » گفته : [عبد الرحمن بن الیلمانی ، مولی عمر ، مدنی نزل حران ، ضعیف ، من الثالثة] .

و صفی الدین الخزر جی در « مختصر تذهیب التهذیب » گفته : [عبد الرحمن ابن الیلمانی - بفتح الموحدة ثم تحتانیة ساكنة وفتح الالام - مولی عمر ، عن ابن عباس وعمر بن عبسة ، وعنه ابنه محمد و زید بن سلم . قال أبو حاتم : لیث ، و وثقه ابن حبان و قال الحافظ عبدالمعظم : لا یحتج به] .

و علامه ابن امیر الحاج در کتاب « التقرير والتحییر » در مسئله فیه مساوات مؤمن و کافر گفته : [ثم فی الآثار ما یؤیدہ ، أى قول الحنفیة ، منها : حدیث عبد الرحمن ابن الیلمانی - بالباء الموحدة والالام المفتوحین بینهما یاء تحتانیة - من مشاهیر التابعین ، روی عن ابن عمر ، لیثه أبو حاتم و ذکره ابن حبان فی « الثقات » ، وقال الدارقطنی : ضعیف لا یقوم به حجّة ، قال : قتل عليه السلام مسلماً بمعاهد ، الحدیث / یعنی فواله : وقال أنا أحق من وفی بذقته ، رواه أبو حنیفة و أبوداود فی مراسیله و عبدالرزاق ، و أخرجه الدارقطنی عن ابن الیلمانی ، عن ابن عمر مرفوعاً ، و أعله ، واستیفاء الکلام فیه له موضع غیر هذا] .

و ملا علی متقی در « کنز العمال » گفته : [عن ابن عمر ، قال : سئل النبی صلعم : ما الذي يجوز فی الرضاع من الشهود ؟ قال : رجل وامرأة . (عب . ش .) ، و فیه ابن الیلمانی ، ضعیف] .

و عبدالرؤوف بن تاج العارفین المناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث « أجوع الناس طالب علم » گفته : [و ابن الیلمانی ضعفه الدارقطنی و غیره] .

و شوکانی در « نیل الأوطار » در ذکر حدیث قتل مسلم بمعاهد گفته : [و أجیب عنه بأنه مرسل و لا ثبت بمثله حجّة ، و بأن ابن الیلمانی المذکور ضعیف لا یقوم به] .

حجة إذا وصل الحديث فكيف إذا أرسله ، كما قال الدارقطني .

و محمد مرتضى الزییدی در « تاج العروس » در لغت « بلم » گفته : [و عبد الرحمن ابن أبي يزيد البيلماني مولى عمر بن الخطاب رضى الله عنه ، تابعي روى عن ابن عباس وابن عمر و نافع و ابن جبير ، و عنه ابنه محمد و ربيعة الرازي و ابن إسحق . قال أبو حاتم : لئن و ذكره ابن حبان في « الثقات » كان من فحول الشعراء] .

دوازدهم آنکه : علامه مناوی در جای دیگر حدیثی تعلیمت معاذ را بحلال و حرام بتصریح و توضیح تمام مطعون و موهون نموده باظهار مقدوح و مجروح بودن روایات آن که زید عمی و سلام بن سلیم هستند طریق انصاف پیموده ، چنانچه در « فیض القدير » شرح جامع صغیر ، در شرح حدیث « معاذ بن جبل أعلم الناس بحلال الله و حرامه » می آرد : [حل - عن أبي سعيد الخدري ، وفيه زيد العمي وقد مر ضعفه ، و سلام بن سليم . قال ابن عدي : عاقمة ما يرويه لا يتابع عليه] .

از این عبارت ظاهرست که علامه مناوی در مقام قدح این حدیث إفاده میفرماید که سند آن زید عمی واقع شده و ضعف او سابقاً گذشته ، و سلام بن سلیم نیز واقعست و ابن عدي در حق او گفته که عاقمة آنچه او روایت میکند بر او متابعت کرده نمیشود ، و اگر چه علامه مناوی بر قدح و جرح این دو راوی بر همین إفاده موجهه اکتفا کرده ، لیکن ما بحمد الله المنعم برای افحام خصام و اتمام إلزام بتفصیل تمام آنرا ذکر می نمائیم .

اما زید عمی پس بسیاری از علمای اعلام و منتقدین فخام سنیّه بأنواع مثالب و معائب در او قدح و جرح نموده بتضعیف و توهین او کما ينبغي هتك ستر و ابدای ستر او فرموده اند .

نسای در کتاب « الضعفاء والمترکین » گفته : [زيد العمي ، ضعيف] .

و عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي در « كتاب العلل » گفته : [سائت أبي عن حديث رواه عبد الرحيم بن زيد العمي ، عن أبيه ، عن معاوية بن قرة ، عن ابن عمر ، عن النبي ﷺ أنه توضأ مرة مرة وقال : هذا وضوء من لا يقبل الله صلاة إلا به ، ثم توضأ مرتين مرتين وقال : هذا وضوء من يضاعف الله له الأجر مرتين ، ثم توضأ ثلاثاً ثلاثاً قال :

هذا وضوئي ووضوء الأنبياء قبلي . فقال أبي : عبد الرحيم بن زيد متروك الحديث ، و زيد العمي ضعيف الحديث ولا يصح هذا الحديث عن النبي ﷺ . و سئل أبو زرعة عن هذا الحديث فقال : هو عندي حديث وافر ، ومعاوية بن قرّة لم يلحق ابن عمر . قلت لأبي : فإن الربيع بن سليمان حدّثنا هذا الحديث عن أسدين موسى ، عن سلام بن سليم ، عن زيد بن أسلم عن معاوية بن قرّة ، عن ابن عمر ، عن النبي ﷺ . فقال : سلام هو سلام الطويل وهو متروك الحديث ، و زيد هو زيد العمي وهو ضعيف الحديث [.

و ابن الجوزي در كتاب « الموضوعات » بعد ذكر أحاديث إحتجاج يوم الثلاثاء كفته : [هذه أحاديث ليس فيها صحيح ، أمّا الأول ففيه أبو هرير ، قال يحيى : ليس بشيء ، كذاب ، وقال النسائي : ليس بثقة ، وقال الدارقطني : متروك ، والثاني والثالث فيهما زيد العمي . قال ابن حبان : يروي أشياء موضوعة لا أصل لها حتى يسبق إلى القلب أنه المتعقد لها] .

وذهبي در « ميزان الاعتدال » كفته : [زيد بن الحواري العمي أبو الحواري البصري ، قاضي هراة ، عن أنس و سعيد بن المسيّب و طائفة ، وعنه ابنه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبة و هشيم ، قال ابن معين : صالح ، و قال مرة : لاشيء ، و قال مرة : ضعيف يكتب حديثه ، وقال أبو حاتم : ضعيف يكتب حديثه ، وقال الدارقطني : صالح و ضعفه النسائي ، وقال ابن عدي : لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه ، و قال السعدي : متمسك و من مناكيره : قيس بن الربيع ، عن حبيب بن أبي ثابت ، عن أيوب بن موسى ، عن زيد بن الحواري ، عن أنس مرفوعاً : يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتى يتمنوا العطاءون مكانه . سلام الطويل ، عن زيد العمي ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذن أن يكون إماماً ، فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام . عن زيد العمي ، عن معاوية بن قرّة ، عن معقل بن يسار مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان دواءً للسنّة . نعيم بن حماد : ثنا عبد الرحيم بن زيد العمي ، عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب ، عن عمر مرفوعاً : سألت ربّي فيما اختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى الله إليّ : يا محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم أضوء من بعض ، فمن أخذ بشيء مما هم عليه من

« فائدة »
قدح حديث
النجوم

اختلافهم فهو عندى على هدى . فهذا باطل . و عبد الرحيم
تركوه ، و نعيم صاحب مناكير [.

ونيز ذهبى در « كاشف » كفته : [زيد العمى . ابن الحواري ،
أبو الحواري البصري ، قاضي هراة ، عن أنس و ابن المسيب ، و عنه ابناء عبد الرحيم و
عبد الرحمن و شعبة ، فيه ضعف ، قال ابن عدى : لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه] .
و عبد الرحيم بن الحسين العراقي در كتاب « المغني عن حمل الأسفار » كفته :
[و لأحمد وأبي يعلى من حديث أنس : لكل نبي ، وقال أبو يعلى : لكل أمة رهبانية ،
ورهبانية هذه الأمة الجهاد في سبيل الله . وفيه زيد العمى و هو ضعيف] .

و ابن حجر عسقلاني در « تهذيب التهذيب » بترجمة زيد عمي كفته : [و قال
إسحاق بن منصور عن ابن معين : صالح الحديث ، وقال غير مرة : لا شيء ، وقال أبو الوليد
ابن أبي الجارود عن ابن معين : زيد العمى وأبو المتوكل يكتب حديثهما وهما ضعيفان ،
وقال أبو حاتم : ضعيف الحديث يكتب حديثه و لا يحتج به ، وقال أبو ذرعة : ليس بقوى
و اهي الحديث ضعيف ، وقال الجوزجاني : متمسك ، وقال الآجري عن أبي داود : حدث
عنه شعبة و ليس بذلك ولكن ابنه عبد الرحيم لا يكتب حديثه ، وقال الآجري أيضاً :
سألت أبا داود عنه فقال زيد بن مرة ، قلت : كيف هو ؟ قال : ما سمعت منه إلا خيراً ، وقال
التسائي : ضعيف ، وقال الدارقطني : صالح ، وقال ابن عدى : عامة ما يرويه ضعيف على
أن شعبة قد روى عنه ، و لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه ! وقال علي بن مصعب : ستي
العمى ، لأنه كان كلما سُئل عن شيء قال : حتى أسئل عمي ! قلت : وقال الرشاطي :
هو منسوب إلى بني العثم من تميم . وقال ابن سعد : كان ضعيفاً في الحديث . و قال ابن
المديني : كان ضعيفاً عندنا . و قال أبو حاتم : كان شعبة لا يحمده حفظه . و قال العجلي :
بصري ضعيف ، الحديث ليس بشيء . و قال ابن عدى : هو في جملة الضعفاء الذين
يكتب حديثهم] .

ونيز در « تهذيب » بترجمة او كفته : [وقال ابن حبان : يروى عن أنس أشياء
موضوعة لا أصول لها حتى يسبق إلى القلب أنه المتعمد لها . و كان يحيى يمرض القول

فیه ، وهو عندي لا يجوز الاحتجاج بخبره و لا أكتبه إلا للاعتبار ، وهو الذي روى عن أنس مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشر مضين من الشهر كان دواء سنة [.

و نیز ابن حجر در « تہذیب » گفته : [زید بن الحواری ابو الحواری العمی البصری ، قاضی ہراة ، يقال : اسم أبيه مرة ، ضعيف ، من الخامسة] .

و ضعیف بودن زید عمی از « تلخیص الخیر » ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح است ، کما ستسمع فیما بعد إنشاء الله تعالی .

و محمد طاهر گجراتی در « قانون الموضوعات » گفته : [زید العمی ليس بشيء . ج (۱) ، متروک . د غ (۲) ، زید بن الحواری العمی ابو الحواری البصری قاضیہا . ضعفہ النسائی و ابن عدي ، وقيل : صالح ، و قيل : ضعيف يكتب حديثه .

و شیخ رحمۃ اللہ السندی در « مختصر تنزیہ الشریعة » گفته : [زید بن الحواری العمی ، يروي أشياء موضوعة لا أصل لها حتى يسبق إلى القلب أنه المعتقد لها] .
 اما سلام ، پس معیوب و مطعون و مثلوب و موہون بودن او بضروب قوادح و مطاعن و صنوف معائب و مشائن ؛ از إقادات ائقہ کبار و اعلام احبار سنیہ واضح و آشکار است .

بخاری در « کتاب القعاء » گفته : [سلام بن سليم السعدي الطويل ، عن زيد العمی ، تركوه] .

و نسائی در « کتاب القعاء و المتروکین » گفته : [سلام بن سلم . متروک الحدیث] .
 و ابن ابی حاتم رازی در « کتاب العلل » کما سمعت سابقاً ، نقلاً عن والده گفته : و سلام هو سلام الطویل وهو متروک الحدیث] .

و نیز ابن ابی حاتم رازی در « کتاب العلل » گفته : [سمعت أبي ، و ذکر حدیثاً . حدّثناہ عن محمد بن عبد الله بن بكر الصنعاني ، عن أبي سعيد مولى بني هاشم ، قال : حدّثنا أبو سلام ، عن زيد العمی ، عن أبي الصديق ، عن عائشة أن رسول الله ﷺ قبلها ثم مضى لوجه لم يحدث وضوءاً . سمعت أبي يقول : أبو سلام هذا هو خطاء إنما هو سلام الطویل ،

والحديث منكر، وسلام متروك الحديث [.

وَأَبُو نَعِيمٍ أَصْفَهَانِي فِي «حَلِيَةِ الْأَوْلِيَاءِ» فِي تَرْجَمَةِ شُعْبِي بَعْدَ رَوَايَةِ حَدِيثِ شَفَاعَةِ مَلَكِهِ كَقَوْلِهِ : [وَالْحَمْلُ فِيهِ عَلَى سَلَامٍ فَإِنَّهُ مَتْرُوكٌ بِاتِّفَاقٍ] .

وَأَبُو الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» فِي ضَمَنِ قَدَحِ حَدِيثِ طَوِيلٍ فِي فَضْلِ مُؤَدِّبِينَ كَقَوْلِهِ : [وَفِيهِ سَلَامُ الطَّوِيلِ، قَالَ يَحْيَى : لَيْسَ بِشَيْءٍ لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ : تَرْكُوهُ . وَ قَالَ النَّسَائِيُّ وَالذَّارِقُطْنِيُّ : مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ ابْنُ حِبَّانَ : يَرُوى عَنْ الثَّقَاتِ الْمَوْضُوعَاتِ كَأَنَّهُ كَانَ الْمُتَعَمِّدَ لَهَا] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ حَدِيثِي دَرَبَابِ زَكَاةِ الْفِطْرِ كَقَوْلِهِ : [قَالَ الْمُصَنِّفُ : هَذِهِ الزِّيَادَةُ وَهِيَ ذِكْرُ الْيَهُودِيِّ وَالنَّصْرَانِيِّ مَوْضُوعَةٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنْفَرْدَ بِهَا سَلَامُ الطَّوِيلِ . قَالَ يَحْيَى : لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ، وَ قَالَ النَّسَائِيُّ : مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ ابْنُ حِبَّانَ : كَانَ يَرُوى عَنْ الثَّقَاتِ الْمَوْضُوعَاتِ كَأَنَّهُ كَانَ الْمُتَعَمِّدَ لَهَا] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ حَدِيثِي فِي فَضْلِ يَوْمِ أَوَّلِ مَاهِ رَمَضَانَ كَقَوْلِهِ : [هَذَا حَدِيثٌ لَا يَصِحُّ . قَالَ يَحْيَى : سَلَامٌ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ وَالنَّسَائِيُّ وَالذَّارِقُطْنِيُّ : مَتْرُوكٌ] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» فِي قَدَحِ أَحَادِيثِ إِحْتِجَامِ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ كَقَوْلِهِ : [وَفِي الْحَدِيثِ الثَّانِي أَيْضاً سَلَامٌ . قَالَ يَحْيَى : لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ : مَتْرُوكٌ] . وَ ذَهَبِي فِي «مِيزَانِ» كَقَوْلِهِ : [سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ ، وَ يُقَالُ : ابْنُ سَلِيمِ التَّمِيمِيِّ السَّعْدِيُّ الْخِرَاسَانِيُّ ثُمَّ الْمَدَائِنِيُّ الطَّوِيلُ . رَوَى عَنْ زَيْدِ الْعَمِيِّ وَ مَنْصُورِ بْنِ زَادَانَ وَ حَمِيدِ الْبَصْرِيِّينَ . قَالَ «خ (١)» : سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ السَّعْدِيُّ الطَّوِيلُ . عَنْ زَيْدِ الْعَمِيِّ ، تَرْكُوهُ . وَ قَالَ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي مَرْيَمَ : سَأَلْتُ ابْنَ مَعِينٍ عَنْ سَلَامِ بْنِ سَلَمٍ التَّمِيمِيِّ فَقَالَ : ضَعِيفٌ لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ . وَ رَوَى ابْنُ الدُّوْرُقِيِّ عَنْ يَحْيَى سَلَامُ الطَّوِيلِ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ رَوَى عَبَّاسُ عَنْ يَحْيَى : سَلَامُ التَّمِيمِيِّ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ أَحْمَدُ : سَلَامُ الطَّوِيلِ مِنْكَرُ الْحَدِيثِ ، وَ قَالَ «س (٢)» : سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ أَبُو زُرْعَةَ : ضَعِيفٌ . أَبُو الرَّبِيعِ الرَّهْرَانِيُّ ،

(١) أَيُّ الْبُخَارِيِّ (١٤) .

(٢) أَيُّ النَّسَائِيِّ (١٤) .

ثنا : سلام الطويل ، عن زيد العمي ، عن معوية بن قرّة ، عن ابن عمر بحديث الوضوء مرةً
و مرتين و ثلاثاً ، تابعه فيه عبد الرحيم بن زيد العمي . شيا به / ثنا سلام عن زيد ، عن
معوية بن قرّة ، عن أنس ، عن النبي ﷺ في المسح على الخفين ثلاثة أيام و لياليهنّ
للمسافر و يوماً و ليلةً للمقيم . و به عن زيد العمي عن أبي الصديق الناجي عن أبي
سعيد عن النبي ﷺ مثله / أحمد بن يونس ، ثنا سلام ، ثنا زيد العمي ، عن أبي الصديق

« فائدة » الناجي ، عن أبي سعيد مرفوعاً / أرجم هذه الأئمة بها أبو بكر / وأقواهم
قدح حديث « أرجم هذه الأئمة » في دين الله عمر / وأفرضهم زيد / وأفضاهم علي / وأصدقهم حياء عثمان
بها أبو بكر « وأمين الأئمة أبو عبيدة بن الجراح / وأقراهم أبي ، وأبو هريرة وعاء
من العلم / وعند سلمان علم لا يدرك / ومعاذ أعلمهم بحلال الله و حرامه / وما أظلت الخضراء
و لا أقلت الغبراء و البطحاء من ذي لهجة أصدق من أبي ذر . وقد ساق ابن عدي له جملة
و قال : لا يتابع على شيء منها . منها له عن زيد العمي ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً :
كره للمؤذن أن يكون إماماً . قال ابن عدي : لعلّ البلاء فيه منه أو من زيد . قيل :
توفي في حدود سنة سبع و سبعين و مائة] .

ونيز ذهبى در « ميزان » در ترجمة زيد عمي كفته : [سلام الطويل ، عن زيد
العمي ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذن أن يكون إماماً . فهذا لعلّ البلاء
فيه من سلام] .

ونيز ذهبى در « مغنى » كفته : [سلام بن سلم ، وقيل ابن سليم المدائني السعدي
الخراساني الأصل الطويل ، عن زيد العمي و حميد الطويل و منصور بن زاذان ، متروك
وقال أبو زرعة : ضعيف] .

ونيز ذهبى در « كاشف » كفته : [سلام بن سلم التميمي المدائني الطويل ،
وقيل ابن سليم ، عن زيد العمي و منصور بن زاذان ، و عنه قبيصة و خلف بن هشام و
أبو الربيع الزهراني . قال البخاري : تركوه] .

وعلاء الدين علي بن عثمان المعروف بابن التركماني در كتاب « النجوه
التقي في الرد على البيهقي » كفته : [باب فضل التكرار في الوضوء . ذكر (أي البيهقي)

فيه حديث معاوية بن قرّة ، عن ابن عمر : هذا وضوئي ووضوء الأنبياء قبلي . قلت : في سنده سلام الطويل ، سكت عنه (١) وقال في باب وقت الحجامة : سلام بن سلم الطويل متروك .
و علي بن أبي بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب الاستنجاء بعد ذكر حديثي از «معجم أوسط» طبرانی گفته : [وفيه سلام الطويل ، وقد أجمعوا على ضعفه] .

وسبط ابن العجمي الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عقن رمي بوضع الحديث» گفته : [سلام بن سلم ، و يقال ابن سليم التميمي السعدي الطويل . جرحه جماعة . قال ابن الجوزي في «الموضوعات» : يروى عن الثقات الموضوعات كأنه المتعمد لها ! ذكره في فضل المؤذنين و في موضع آخر في الزكاة و نقل هذا الكلام عن ابن حبان ، والله أعلم] .

و ابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» بترجمة او گفته : [قال أحمد : روى أحاديث منكورة ، و قال ابن أبي مريم عن ابن معين : له أحاديث منكورة ، و قال الدوري وغيره عن ابن معين : ليس بشيء ، و قال ابن المديني : ضعيف ، و قال ابن عمار : ليس بحجة ، و قال الجوزجاني : ليس بشقة ، و قال البخاري : تركوه ، و قال مرة : يتكلمون فيه ، و قال أبو حاتم : ضعيف الحديث تركوه ، و قال أبو زرعة : ضعيف ، و قال النسائي : متروك ، و قال مرة : ليس بشقة ولا يكتب حديثه ، قال ابن خراش : كذاب ، و قال مرة : متروك ، و قال أبو القسم البغوي : ضعيف الحديث جداً ، و روى ابن عدي أحاديث و قال لا يتابع على شيء منها و أخرج له الحديث الذي أخرجه ابن ماجه و ليس له عنده غيره و هو حديث أنس : وقت للنفساء . قلت : ومنها زيد العمى ، عن قتادة / عن أنس مرفوعاً : كره للمؤذن أن يكون إماماً ، قال ابن عدي : لعل البلاء فيه منه أو من زيد ، و قال ابن حبان / روى عن الثقات الموضوعات كأنه كان المتعمد لها و هو الذي روى عن حميد عن أنس أن النبي ﷺ وقت للنفساء أربعين يوماً ، و قال المعلى : ضعيف ، و قال الساجي : عنده مناكير ، و قال الحكم : روى أحاديث موضوعة ، و قال أبو نعيم في

« الحلیة » فی ترجمة الشعبی : سلام بن سلیم الخراسانی متروک بائفاق . قرأت بخط الذهبی : قیل : إنه مات فی حدود سنة ١٧٧ سبع و سبعین و مائة [.

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تقریب » گفته : [سلام - بتشدید اللام - ابن سلیم أوسلم أبو سلیم و یقال له الطویل المدائی متروک من السابعة ، مات سنة سبع و سبعین] .

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث ابن عمر در باب وضو گفته : [وقال ابن أبي حاتم : قلت لأبي زرعة : حدثنا الربيع بن سليمان ، ثنا أسد بن موسى عن سلام بن سليم ، عن زيد بن أسلم ، عن معاوية بن قرة ، عن ابن عمر ، قال : سلام هو سلام الطویل وهو متروک ، و زيد هو العمی وهو متروک أيضاً] .

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » بعد ذکر حدیثی در باب نفساء گفته : [وقال النووي : قول جماعة من مصنفی الفقهاء انّ هذا الحدیث ضعیف مردود علیهم وله شاهد أخرجه ابن ماجة من طریق سلام عن حمید عن أنس أنّ رسول الله صلعم وقت للنفساء أربعین يوماً إلا أنّ تری الطاهر قبل ذلك ، قال : لم یروہ عن حمید غیر سلام وهو ضعیف] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » بعد ذکر حدیثی در باب اذان گفته : [وقد روی ابن عدى عن أنس مرفوعاً : یکره للإمام أن یكون مؤذناً ، قال ابن عدي : منکر والبلاء فیہ من سلام الطویل أو زيد العمی] .

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث « أفرضکم زید » گفته : [و عن أبي سعيد رواء قاسم بن أصبغ عن أبي خيثمة والعفيلی فی الضعفاء ، عن علی بن عبد العزيز ، كلاهما عن أحمد بن یونس ، عن سلام ، عن زيد العمی ، عن أبي الصديق ، عنه (١) و زيد و سلام ضعیفان] .

وصفی الدین الخزرجی در « مختصر تذهیب التهذیب » گفته : [(ق) . سلام ابن سلیم التمیمی السعدی ، أبو سلیمان المدائنی الطویل ، عن زيد العمی فأكثر و حمید الطویل ، و عنه أبو الربیع الزهرانی و علی بن الجعد . قال أبو زرعة : ضعیف . قال البغوی :

توفي قريباً من سنة سبع و سبعين و مائة [.

و شيخ رحمة الله سندی در « مختصر تنزيه الشريعة » گفته : [سلام الطويل يروى الموضوعات كأنه المتعمد لها] .

و محمد بن طاهر فتنی در « قانون الموضوعات » گفته : [سلام الطويل ، يروى عن الثقات الموضوعات كأنه المتعمد لها] .

و أبو الفيز محمد مرتضى الزيدى در « تاج العروس » گفته : [سلام بن سلم ، وقيل : ابن سالم ، وقيل : ابن سليمان أبو العباس المدائنى السعدى التميمى . عن زيد العمى ومنصور بن زاذان ، و عنه خلف بن هشام . قال البخارى : تركوه] .

و قاضى القضاة محمد بن على الشوكانى در « نيل الأوطار » بعد ذكر حديث أم سلمة در باب نفساء گفته : [قال النووي : قول جماعة من مصنفى الفقهاء أن هذا الحديث ضعيف ، مردود عليهم ، و له شاهد أخرجه ابن ماجة من طريق سلام عن حميد عن أنس أن رسول الله صلعم وقت للنفساء أربعين يوماً إلا أن ترى الطهر قبل ذلك . قال : لم يروه عن حميد غير سلام وهو ضعيف ، كذبه ابن معين وغيره من الأئمة] .

و عبد الوهاب بن محمد غوث المدرسى در « كشف الأحوال في نقد الرجال » گفته : [سلام بن سلم ، و قيل : ابن سليمان ، و قيل ابن سالم أبو العباس التميمى الطويل من أهل خراسان ، سكن المدائن ، متروك يروى عن الثقات الموضوعات كأنه المتعمد لها ، سمع عباد بن كثير و أبا بشر و فضيل بن مرزوق و زيد العمى و زياد بن ميمون وغيرهم . روى عنه الحكم بن مروان السلمى و يزيد بن محمد بن عبد القمد و سليمان بن مهران و هاشم بن القاسم و قبيصة و زهير بن عباد وغيرهم في القلوة والصدقة والقيام والمرض والبعث] .

سيزدهم آنکه : علامة مناوي در « تيسير - شرح جامع صغير » نیز حديث أعلميت معاذ رابقدح و جرح نواخته ، چنانچه بعد ذکر آن ميگويد : [حل (۱) . عن أبي سعيد ، و إسناده ضعيف] .

و بحمد الله تعالى این جمله متینه و إفاده رزیه برای تضعیف و توهین این حدیث
مهرن نرد محققین منقدین کافی و وافست .

چهاردهم آنکه : علامه علی بن أحمد بن محمد بن ابراهیم العزیزی نیز حدیث
اعلیٰ معاذ را تضعیف و توهین نموده ، با عتراف ضعف اسنادش باب قدح و جرح آن
بر ناقدین ممتازین گشوده ؛ چنانچه در «سراج منیر - شرح جامع صغیر» در شرح حدیث
مذکور گفته : [حل (۱) . عن أبي سعيد ، و إسنادہ ضعیف] .

پانزدهم آنکه : از جمله مبطلات واضحه حدیث اعلیٰ معاذ بحلال و حرام
فقه تصرف اوست بر غلمانی که مردم او را در یمن بهدیّه داده بودند و او ایشانرا مال
خود میفهمید تا اینکه دید آنچه دید .

محمد بن سعد بن منیع الزهري المعروف بکاتب الواقدي در کتاب «طبقات»
بترجمه معاذ بن جبل گفته : [أخبرنا عبيد الله بن موسى ، أنا شيبان ، عن الأعمش ، عن شقيق
قال : استعمل النبي ﷺ معاذاً على اليمن ، فتوفي النبي ﷺ واستخلف أبو بكر و
هو عليها وكان عمر عامداً على الحج . فجاء معاذ إلى مكة . ومعه رقيق ووصفاء على حدة
فقال له عمر : يا أبا عبد الرحمن ! لمن هؤلاء الوصفاء ؟ قال : هم لي ! قال : من أين هم
لك ؟ قال : اهدوا لي . قال : أطعني و أرسل بهم إلى أبي بكر فان طيَّبهم لك فهم لك .
قال : ما كنت لأطيعك في هذا ، شيء . أهدى لي أرسل بهم إلى أبي بكر ؟ قال : فبات ليلاً
ثم أصبح فقال : يا ابن الخطاب ! ما أراني إلا مطيعك ! إنني رأيت الليلة في المنام كأنني
أجرت ، أو : أقاد ، أو كلمة تشبها إلى النار و أنت آخذٌ بحجزتي ، فانطلق بي و بهم إلى
أبي بكر ! فقال : أنت أحق بهم ، فانطلق بهم إلى أبي بكر . فقال أبو بكر : هم لك ، فانطلق
بهم إلى أهله فصقوا خلفه يصلون . فلما انصرف قال : لمن تصلون ؟ قالوا : لله تبارك و
تعالى . قال : فانطلقوا فأنتم له .

و نیز ابن سعد در «طبقات» بترجمه معاذ گفته : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدثني
عيسى بن النعمان ، عن معاذ بن رفاعه ، عن جابر بن عبد الله ، قال : كان معاذ بن جبل رحمه الله

من أحسن الناس وجهاً و أحسنهم خلقاً و أسمحهم كفاً ، فأدان ديناً كثيراً فلزمه غرماؤه حتى تغيب منهم أباها في بيته حتى استأدى غرماؤه رسول الله ﷺ فأرسل رسول الله ﷺ إلى معاذ يدعو فجاء و معه غرماؤه فقالوا : يا رسول الله ! خذ لنا حقنا منه فقال رسول الله ﷺ : رحم الله من صدق عليه . قال : فتصدق عليه ناس و أبي آخرون و قالوا : يا رسول الله ! خذ لنا حقنا منه ! فقال رسول الله ﷺ : اصبر لهم يا معاذ ! قال : فخلعه رسول الله ﷺ من ماله فدفعه إلى غرمائه فاقسموه بينهم فأصابهم خمسة أسباع حقوقهم . قالوا : يا رسول الله ! بعه لنا ! قال لهم رسول الله ﷺ : خلوا عنه فليس لكم إليه سبيل ! فأنصرف معاذ إلى بني سلمة فقال له قائل : يا أبا عبد الرحمن ! لو سألت رسول الله ﷺ فقد أصبحت اليوم معدماً . قال ما كنت لأسئله . قال : فمكث يوماً ثم دعاه رسول الله ﷺ فبعثه إلى اليمن و قال : لعن الله يجبرك و يؤدي عنك دينك . قال : فخرج معاذ إلى اليمن فلم يزل بها حتى توفي رسول الله ﷺ فوافي السنة التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله أبو بكر على الحج فالتقى يوم الترويه بمنى فاعتنقا و عزي كل واحد منهما صاحبه برسول الله ﷺ ثم أخلدا إلى الأرض يتحدثان ، فرأى عمر عند معاذ غلما نأ فقال : ما هؤلاء ؟ يا أبا عبد الرحمن ! قال : أصبتهم في وجهي هذا . فقال عمر : من أي وجه ؟ قال : أهدوا إلي و أكرمت بهم . فقال : أذكركم لأبي بكر . فقال معاذ : ماذا كرى هذا لأبي بكر ، و نام معاذ فرأى في النوم كأنه على شفير النار و عمر آخذ بحجزته من ورائه يمنعه أن يقع في النار . ففرغ معاذ فقال : هذا ما أمرني به عمر . فقدم معاذ فذكركم لأبي بكر ، فسوَّغه أبو بكر ذلك و قضى بقية غرمائه و قال : إنني سمعت رسول الله ﷺ يقول : لعن الله يجبرك] .

و شاء ولي الله و الدم مخاطب در « إزالة الخفا » كفته : [عن عبد الله بن مسعود (رض) قال : لما قبض النبي ﷺ واستخلفوا أبا بكر (رض) و كان رسول الله ﷺ بعث معاذاً إلى اليمن فاستعمل أبو بكر عمر على الموسم فلقي معاذ أيمكة و معه رفيق ، فقال : ما هؤلاء ؟ فقال : هؤلاء أهدوالي و هؤلاء لأبي بكر . فقال له عمر : إنني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر ، فأبى فلقية من الغد فقال : يا بن الخطاب ! لقد رأيتني البارحة و أنا أنزو إلى النار و أنت آخذ

بحجزتی ، و ما أرانی إلا مطیعك . قال : فأتی بهم أبابكر (رض) فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لك . قال : فأتنا سلمنا لك هدیتك . فخرج معاذ إلى الصلوة فاذا هم يصلون خلفه . فقال معاذ : لمن تصلون ؟ قالوا : لله عزوجل . قال : فأنتم له ؛ فأعتقهم . أخرجه الحاكم .

و نیز شاه ولی الله در «قرّة العینین» گفته : [الحاكم ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : لما قبض النبی ﷺ واستخلفوا أبابكر رضي الله عنه ، وكان رسول الله ﷺ بعث معاذاً إلى اليمن واستعمل أبوبكر عمر رضي الله عنه ، على الموسم ، فلقى معاذاً بمكة ومعه رقيق فقال : ما هؤلاء ؟ فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لأبي بكر . فقال له عمر : إني أرى لك أن تأتي بهم أبابكر ، فأبى فلقیه من الغد فقال : يا بن الخطاب ! لقد رايتني البارحة وأنا أنزو إلى النار و أنت آخذ بحجزتي ؛ و ما أرانی إلا مطیعك . قال : فأتی بهم أبوبكر فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لك ؛ قال : فأتنا سلمنا لك هدیتك . فخرج معاذ إلى الصلوة فاذا هم يصلون خلفه . فقال معاذ : لمن تصلون ؟ قالوا : لله عزوجل . قال : فأنتم له ، فأعتقهم] .

ازین روایات بعد جمع ، واضح میشود که هر گاه معاذ از یمن مراجعت نمود و در مکه با عمر بن الخطاب ملاقی شد ، عمر دید که با معاذ جماعتی از عبید و غلمان است و چون در باب ایشان از معاذ سؤال کرد که اینها را از کجا یافتی ؟ معاذ گفت : اینها را مردم بسوی من هدیه کرده اند . عمر باو گفت : إطاعت من بکن و اینها را بسوی أبوبكر بفرست که اگر او اینها را برای تو پا کیزه گرداند پس ایشان ملك تو خواهند بود . معاذ از نهایت جهالت ، مشورت خلیفه ثانی را قبول نکرد و گفت که من إطاعت تو درین باب نخواهم کرد ، این چیز است که بسوی من هدیه کرده شده پس چرا آنرا بسوی أبي بكر بفرستم ، لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوی نار کشیده میشود و عمر کمر او را گرفته است و از افتادن در نار مانع میشود . معاذ از این خواب خوفناك شد و گفت که این همان چیزیست که مرا عمر بآن امر کرده بود ، پس صبح آنشب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو ، بتحقیق که من در خواب چنین و چنان دیدم ، و باو حال منام خود مفصلاً بیان کرد و بعد از آن

نزد خلیفهٔ اول رسید و بر او عبید و غلمان خود را پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عبید را باو بخشید .

و این قصهٔ عجیبه و واقعهٔ غریبه بوضوح تمام بر جهل تامّ معاذ از حلال و حرام دلالت دارد ، و ظاهر مینماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام و حلال نمی کرد ، بلکه بر استیصال غیر طیب اصرار مورث و بال مینمود . و بر ظاهرست که هر گاه حال پر اختلال معاذ بن جبل باین حدّ رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوة والسلام دانستن ظلم عظیم و جور فحیمست ، چه جای آنکه ، أَلْعِیَازَ بِاللّٰهِ ، حدیث موضوع اُعلِمَیْتُ در حق او ثابت بدانند و آنرا بمقابله حدیث ثقلین ذکر نموده خلاعت و رقاعت را بدرجهٔ قصویٰ برسانند ، فَإِنَّهُ مِنَ الشَّنَاعَةِ وَالْفَقَاعَةِ بِمَكَانٍ أَيْ مَكَانٍ ، وَاللّٰهُ الْعَاصِمُ عَنِ التَّرَدُّی فِي هَوَاةِ الصَّغَارِ وَالْهَوَانِ .

و مخفی نماند که بعضی از اسلاف نا انصاف سَنَیْه برای حمایت معاذ ملیم و تبریهٔ او ازین جرم عظیم ، افترای بس جسم بر جناب رسالت مآب ﷺ تراشیده ، گونه دین و ایمان خود بناخن جسارت سراسر خراشیده اند ، و ما بحمد الله الجلیل بتفصیل جمیل در مجلّد حدیث مدینه العلم بجواب کلام عاصمی آنرا کما یشی باطل و مضحک ساخته ، بهتک ستر و ابدای سرّ آن علی وجه الکمال پرداخته ایم ، فراجعه این شت .

شانزدهم آنکه : از جملهٔ قوادح مظهرهٔ بطلان حدیث اُعلِمَیْتُ معاذ بحلال و حرام قصهٔ تصرف اوست در مالی که آنرا بذریعهٔ تجارت در مال الله حاصل کرده بود و بزعم باطل تَمَلَّكَ آن طریق اصرار بر خطای پیمود .

علامه ابن عبدالبر در کتاب « اِسْتِیْعَاب » بترجمهٔ معاذ گفته : [حَدَّثَنَا خَلْفُ بْنُ قَاسِمٍ ، حَدَّثَنَا ابْنُ الْمَفْصَرِ ، حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ ، حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ أُنْبَأَنَا مَعْمَرٌ ، عَنْ الزَّهْرِيِّ ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبٍ بْنِ مَالِكٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، قَالَ : كَانَ مَعَاذُ بْنُ جَبَلٍ شَابًا جَمِيلًا أَفْضَلَ مِنْ شَبَابِ قَوْمِهِ سَمَحًا لَا يُمْسِكُ قَلَمَ يَزُلُ يَدَانِ حَتَّى أَغْلِقَ مَالَهُ مِنَ الدِّينِ . فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَطَلَبَ إِلَيْهِ أَنْ يَسْأَلَ غَرْمَانَهُ أَنْ يَضَعُوا لَهُ ، فَأَبَوْا .

ولو تر كوا لأحد من أجل لتر كوا معاذاً من أجل رسول الله ﷺ . فباع النبي ﷺ ما له كله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء حتى إذا كان عام فتح مكة بعثه النبي ﷺ إلى طائفة من اليمن ليجبره ، فمكث معاذ باليمن أميراً وكان أول من انتجر في مال الله هو ، فمكث حتى قبض رسول الله ﷺ فلما قدم قال عمر لأبي بكر رضي الله عنهما : أرسل إلى هذا الرجل فدع له يعيشه وخذ سائر منه . فقال أبو بكر : إنما بعثه رسول الله ﷺ ليجبره و لست بأخذ منه شيئاً إلا إن يعطيني . فانطلق عمر إليه إذ لم يطعه أبو بكر ، فذكر ذلك لمعاذ فقال معاذ : إنما أرسلني النبي ﷺ ليجبرني و لست بفاعل ، ثم لقي معاذ عمر فقال : قد أطعتك وأنا فاعل ما أمرتني به ، إنني رأيت في المنام أني في حومة ماء قد خشيت الغرق فخلصتني منه يا عمر ! فأتى معاذ أبا بكر فذكر ذلك له و حلف أن لا يكتمه شيئاً . فقال أبو بكر رضي الله عنه : لا آخذ منك شيئاً قد وهبته ، فقال : هذا حين حل و طاب ، و خرج معاذ عند ذلك إلى الشام] .

وملا علي متقي در كنز العمال ، در كتاب الخلافة آورده : [أخبرنا معمر ، عن الزهري ، عن كعب بن عبد الرحمن بن كعب بن مالك ، عن أبيه ، قال : كان معاذ بن جبل رجلاً سمحاً شاباً جيلاً من أفضل شباب قومه وكان لا يمسك شيئاً ، فلم يزل يدان حتى أغلق ماله كله من الدين . فأتى النبي ﷺ يطلب له أن يسئل له غرماءه أن يصغوا له ، فأبوا . فلو تر كوا لأحد من أجل أحدث كوا للنبي ﷺ . فباع النبي ﷺ كل ماله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء حتى إذا كان عام فتح مكة بعثه النبي ﷺ إلى طائفة من اليمن أميراً ليجبره ، فمكث معاذ باليمن أميراً ، وكان أول من انتجر في مال الله هو ، ومكث حتى أصاب و حتى قبض النبي ﷺ . فلما قدم قال عمر لأبي بكر : أرسل إلى هذا الرجل فدع له ما يعيشه و خذ سائر منه . فقال أبو بكر : إنما بعثه النبي ﷺ ليجبره و لست بأخذ منه شيئاً إلا أن يعطيني . فانطلق عمر إلى معاذ إذ لم يطعه أبو بكر فذكر ذلك عمر لمعاذ . فقال معاذ : إنما أرسلني رسول الله ﷺ ليجبرني و لست بفاعل ، ثم لقي معاذ عمر فقال : قد أطعتك وأنا فاعل ما أمرتني به إنني رأيت في المنام أني في حومة ماء قد خشيت الغرق فخلصتني منه يا عمر ! فأتى معاذ أبا بكر

فذكر ذلك له و حلف له أنه لم يكتبه شيئاً حتى يتن له سوطه ؛ فقال أبو بكر : والله لا آخذه منك قد وهبته لك . فقال عمر : هذا حين طاب و حل . فخرج معاذٌ عند ذلك إلى الشام . قال معمر : فأخبرني رجلٌ من قریش قال : سمعت الزهري يقول لما باع النبي ﷺ مال معاذ أوقفه للناس فقال : من باع هذا شيئاً فهو باطل . «ع» وابن راهويه .

ازین عبارات ظاهرست که معاذ بن جبل از راه جهل و نادانی مالی را که هنگام اقامت در یمن بذریعۀ تجارت در مال الله حاصل کرده بود نیز مثل غلمان و عبید مال خود می فهمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نمیگردید و در شباب نیز هر چند حضرت عمر او را افهام و تفهیم بلیغ نمودند ، لیکن آن خیره سر نصیحت ایشان را قابل قبول ندانسته پس پشت خود انداخت و در استحلال آن مال ؛ ارسال جناب رسالت ﷺ او را بسوی یمن برای جبر حال دستاویز خود ساخت ، آخر نوبت بجای رسید که در عالم رؤیا خویشتن را مشرف بر فرق یافت و بناچاری بسوی استحلال آن از خلیفۀ اول بشتافت . و این واقعه نیز مثل واقعه سابقه دلالت بر کمال جهل معاذ از حلال و حرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ مال خالق اُنام دارد ، و متاع کاسدبائر آن تاجر حائر را توده توده پیش ناظرین ماهرین می آرد . و ازین مقام بوضوح تمام بر ناظرین کرام ثابت و محقق میشود که نه تنها حدیث اُعلمیت معاذ بحلال و حرام ؛ موضوع و مفتری است ؛ بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که حضرات اُهل سنت از راه کمال جسارت برای اثبات علم معاذ در کتب خود می آرند از جمله موضوعات شنیعه و مختلفات فطیعه است .

قوله :

[و أمثال ذلك كثيرة]

أقول :

نعم ! أمثال هذه الموضوعات في كتب السنيّة موفورة كثيرة ، و هي على السنن المقنّون بالثلاثة و أحزابهم مذكورة شهيرة ، و لكن دلائل الوضع و الاختلاق عليها لائحة مستنيرة ، كما لا يخفى على من له أدنى درية و بصيرة ؛ و حيث إنّ روايتها عند

ناقذیہم بالجرح والقدح موهونون و بالكذب والفریة مطعونون فالتمسك بها جريرة و آية جريرة ، ومع قطع النظر عن ذلك وصرف اللّحظ عن مثالب رواتها الملقين أنفسهم في المهالك ؛ لا تخرج عن كونها من متفردات السنية ، فلا يحتج بها على أهل الحق إلا من نفلت منه السريرة ، ولعمري أنّ معارضة حدیث الثقلین الذي تواتر عند الفريقین بأمثال هذه الأكاذیب التي اختلقها أولو الإفك والمین ، وتفرد بها الموسومون بالشناروالشین لا تروج إلا على ذوی الأعین الضريرة ، ولقد أئینا بحمد الله العنان ، على کُل ما تمسك به المخاطب المہان ، من الموضوعات الواضحة الوضع والبطالان ، والمصوغات الفاضحة لأهل البغض والشنان ، وأبطلنا منها کُل طویلة وقصيرة ، و سنأتي على ما يتفوق به من الزور والبهتان في مدح أصحاب البغي والعدوان ، ونرسل عليه حاصب الدلیل والبرهان و نندم عليه بما یعن لنا من الحجّة والسلطان و ذلك بعون الله الذي أحصى من المجرمين کُل صغيرة وکبيرة .

قوله :

« خصوصاً » اقتدوا بالذین من بعدی : أبی بکر وعمر »

که بدرجۀ شهرت و تواتر معنوی رسیده

أقول :

پیش کردن مخاطب ، این حدیث پر شین را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای شهرت و تواتر آن بلا تجرح از کذب و مین ، ؛ از جمله هفوات شنیعه و خزعبلات فظیحة اوست که عاقل لیب را بچار موجّه حیرت می اندازد ، و تجاسر بی نهایت و تنطع بی غایت اورا در اقدام بر کذب و زور و إیثار باطل مهجور کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار می سازد . زیرا که بحمد الله المفیض للوجود والخیر در مجلد حدیث طبر بتفصیل تمام و بسط معجب اولی الأحلام ثابت و مبرهن گردیده که این حدیث موضوع و خبر مصنوع بجمیع طرقه و وجوهه باطل و مضمحلّ و فاسد و منخزل است . و بحمد الله این مطلب در آن مجلد بنحوی بیان شده که اگر اهل سنت زمین را با آسمان دوزند ، و مدّة العمر دماغ خود را سوزند ، و هزار باره حجاب حیا و شرم خود را بپدرند ، و انواع تلخیص و تسویل

را بکار برند هرگز اثبات صحت این حدیث نمی توانند کرد، فضلاً عن التواتر . و هر چند برای ناظر بصیر إحالة بهمان مجلد کافی و وافی بود، لیکن در اینجا هم بعون الله الودود بفرض إفحام و إلزام مخاطب حیود میبود؛ تبیین و هن و هو ان و فساد و بطلان حدیث إقتدا می نمایم، و بوجود عذیده در تنجیل و تشویر مدعی شهرت و تواتر آن می افزایم .

اول آنکه : أبوحاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرازي که از حفاظ متبحرین و نقاد متمیزین و أقران بخاری و مسلم نزد سنتیه است، حدیث إقتدا را با علل نواخته، پرده از روی عدم صحتش بلا محابا انداخته، چنانچه علامه مناوی در « فیض القدیر - شرح جامع صغیر » در شرح این حدیث که از حذیفه منقول است گفته : [وأعله أبوحاتم وقال البزار كابن حزم : لا يصح ، لأن عبد الملك لم يسمعه من ربه ، و ربه لم يسمعه من حذيفة ، لكن له شاهد (۱)] انتهى .

و اگر چه جلالت شان و رفعت مکن أبوحاتم رازی نزد سنتیه در علم حدیث و أثر بالاتر از آنست که متتبعین از آن بی خبر بوده باشند، لیکن برای مزید توقیف ناظرین ؛ بعض عبارات در اینجا مذکور میشود .

سمعانی در « أنساب » گفته : [الجزي - بفتح الجيم و كسر الزاء المشددة - هذه النسبة إلى جزّ قرية من قرى إصبهان ، منها : أبوحاتم محمد بن إدريس بن المنذر الحنظلي ترجمه حافظ الرازي ، وكان يقول : نحن من أهل إصبهان من قرية جزي . قال : و أبوحاتم رازی كان أهلها يقدمون علينا حيوة أبي ثم انقطعوا عنا . و أبوحاتم كان إماماً حافظاً ، فهم من مشاهير العلماء ، له رحلة إلى الشام و مصر و العراق ، روى عنه أبو عمرو بن حكيم و عالم لا يحصون كثرة ، توفي سنة سبع و سبعين و مائتين] .

و نیز **سمعانی** در « أنساب » در نسبت حنظلی گفته : [و بالري درب مشهور يقال له : درب حنظلة ، منها أبوحاتم محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الرازي الحنظلي إمام عصره و المرجوع إليه في مشكلات الحديث ، و هو من هذا الدرب ، و كان

(۱) قدح سند این شاهد زور در مجلد حدیث طبر بتفصیل تبیل مبین و مذکور

شده ، فليرجع اليه (۱۴ . منه طاب ثراه) .

من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل والحفظ والرحلة ، ولقى العلماء ، وسمع محمد بن عبدالله الأنصاري وأبا زيد النحوي وعبيد الله بن موسى وهود بن خليفة وأبا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهيثم المؤذن وسعيد بن أبي مريم المصري وأبا الهيثم الحمصي وأمثالهم . وكان أول كتبه الحديث في سنة تسع ومائتين . روى عنه الأعلام الأئمة ، مثل : يونس بن عبدالأعلى والربيع بن سليمان المصريان ؛ وهما أكبر منه سنّاً وأقدم سماعاً ، وأبو زرعة الرازي والدمشقي ومحمد بن عوف الحمصي ؛ وهؤلاء من أقرانه ، وعالم لا يحصون . وذكر أبو حاتم وقال : أول سنة خرجت في طلب الحديث أقمت سنين أحصيت ما مشيت على قدمي زيادة على ألف فرسخ لم أفك أحصى حتى لما زاد على ألف فرسخ تركته ! وقال أبو حاتم : قلت على باب أبي الوليد الطيالسي : من أغرب على حديثاً غريباً مسنداً صحيحاً لم أسمع به فله على درهم يتصدق به . وقد حضر على باب أبي الوليد خلق أبو زرعة فمن دونه ، وإنما كان مرادى أن يلقى على ما لم أسمع به ليقولوا هو عند فلان فأذهب فأسمع ، وكان مرادى أن أستخرج منهم ما ليس عندي . فما تهيتاً لأحد منهم أن يغرب على حديثاً . وكان أحمد بن سلمة يقول : ما رأيت بعد إسحاق ، يعني ابن راهويه ، ومحمد بن يحيى أحفظ للحديث ولا أعلم بمعانيه من أبي حاتم محمد بن إدريس . قال أبو حاتم : قال لي هشام بن عمار يوماً : أي شيء تحفظ من الأذواء ؟ قلت له : ذوالأصابع ، وذوالجوشن ، وذوالزوائد ، وذواليدنين ، وذواللحية الكلابي ؛ وعددت له ستة ، فضحك وقال : حفظنا نحن ثلاثة وزدت أنت ثلاثة . مات أبو حاتم بالرّي في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين [.

و أبو الحسن علي بن محمد المعروف بابن الأثير در « تاريخ كامل » درو قلائع سنة ٢٧٧ سبع وسبعين ومائتين كفته : [وفيها - توفي أبو حاتم الرازي ، واسمه محمد بن إدريس بن منذر وهو من أقران البخاري ومسلم] .

وشمس الدين محمد بن أحمد الذهبي در « سير النبلا » كفته [أبو حاتم الرازي و ابنه محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الإمام الحافظ الناقد شيخ المحدثين الحنظلي النطافاني ، من تميم بن حنظلة بن يربوع ، وقيل : عرف بالحنظلي لأنه كان

سكن في درب حنظلة بمدينة الرى . كان من بحور العلم ، طوف البلاد و برع في المتن والإسناد و جمع و صنف و جرح و عدل و صحح و علل . مولده سنة خمس وتسعين ومائة و أول كتابته للحديث كان في سنة تسع و مائتين وهو من نظراء البخارى و من طبقة و لكنّه عمر بعده أزيد من عشرين سنة . سمع عبيدالله و محمد بن موسى و محمد بن عبد الله الأنصارى والأصمعى و قبيصة و أبا نعيم و عقان و عثمان بن الهيثم المؤذن و أبا مسهر النسائي و أبا اليمان و سعيد بن أبى مريم و زهير بن عباد و يحيى بن بكير و أبا الوليد و آدم بن أبى إياس و ثابت بن محمد الرّاهد و أبا زيد الأنصارى و النّحوى و عبيدالله بن صالح العجلي و عبدالله بن صالح الكاتب و أبا الجماهر محمد بن عثمان و هوذة بن خليفة و يحيى الوحاظى و أباتوبة الحلبي و خلقاً كثيراً ، وتنزل إلى بندار و أبى حفص الفلاس و الربيع المرادى ثم إلى ابن واره و محمد بن عوف ، و يتعدّد استقصاء سائر مشايخه ، فقد قال الخليلي : قال لى أبو حاتم اللّبان الحافظ : قد جمعت من روى عنه أبو حاتم الرّازى فبلغوا قريباً من ثلاثة آلاف . حدث عنه ولده الحافظ الإمام أبو محمد عبدالرحمن بن أبى حاتم ويونس ابن عبدالأعلى و الربيع بن سليمان المؤذن شيخاه و أبوزرعة الرّازى رفيقه و قرابته و أبوزرعة الدمشقى و إبراهيم الحري و أحمد الرمادى و موسى بن إسحاق الأنصارى و أبوبكر بن أبى الدنيا و أبو عبدالله البخارى ، فيما قيل ، و أبوداود و أبو عبدالرحمن النسائي في سننهما و ابن صاعد و أبو عوانة الإسفرائيسى و حاجب بن دكين و محمد بن إبراهيم الكنانى و زكريا بن أحمد البلخى و القاضى المحاملى و محمد بن مخلد بن إبراهيم العطّار و أبو الحسن على بن إبراهيم القطّان و أبو عمر و محمد بن أحمد بن حكيم و سليمان بن يزيد الفامى و القاسم بن صفوان و أبو بشر الدّولابى و أبو حامد بن حنويه و خلق كثير . و قد حدث في رحلاته بأماكن و ارتحل بابنه و لقي به أصحاب ابن عيينه و وكيع .

و نیز ذهبی در « سیر النبلاء » در ترجمه أبو حاتم گفته : [أنبأ على بن طلحة ، ثنا صالح ، قال عبدالرحمن بن أبى حاتم : سمعت موسى بن إسحاق القاضى يقول : ما رأيت أحفظ من والدك ، وكان قد لقي أبابكر بن أبى شيبة و ابن نمير و يحيى الحماني ، قال الخطيب : كان أبو حاتم أحد الأئمة الحفاظ الأثبات ، أول سماعه سنة تسع و مائتين .

قال أبو الشيخ الحافظ : حكى لنا عبد الله بن محمد بن يعقوب : سمعت أبا حاتم يقول : نحن من أهل إصبهان من قرية جَزْ . وكان أهلها كانوا يقدمون علينا في حياة أبي ثم انقطعوا عنا . قال الخليلي : كان أبو حاتم عالماً باختلاف الصحابة وفقه التابعين ومن بعدهم . سمعت جدِّي وجماعة سمعوا علي بن إبراهيم القطان يقول : ما رأيت مثل أبي حاتم . فقلنا له : قد رأيت الحربي و إسماعيل القاضي . قال : ما رأيت أجلع من أبي حاتم ولا أفضل منه . علي بن إبراهيم الرازي : أنبأ أحمد بن علي الرقاص : سمعت الحسن بن الحسين الدارستي قال : سمعت أبا حاتم يقول : قال لي أبو زرعة : ما رأيت أحرص على الحديث منك ! قلت له : إنَّ عبد الرحمن ابني لحريص . فقال : من أشبه أباك فما ظلم ! قال الرقاص : فسألت عبد الرحمن عن إتفاق كثرة السماع له و سؤالاته لأبيه . فقال : ربما كان يأكل وأقرأ عليه ، ويمشي وأقرأ عليه ، ويدخل الخلا ، وأقرأ عليه ، ويدخل البيت في طلب شيء وأقرأ عليه ! قال أحمد بن السَّلمة النيسابوري : ما رأيت بعد إسحاق و محمد بن يحيى أحفظ للحديث من أبي حاتم الرازي ولا أعلم بمعانيه . قال ابن عدي : سمعت القاسم بن صفوان : سمعت أبا حاتم يقول : أروع من رأيت أربعة : آدم و أحمد بن حنبل و ثابت بن محمد الزَّاهد و أبو زرعة الرَّازي . قال القاسم : فذكرته لعثمان بن خرزاد ، فقال : أنا أقول : أحفظ من رأيت أربعة : محمد بن المنهال الضرير و إبراهيم بن عرعة و أبو زرعة و أبو حاتم . قال ابن أبي حاتم : سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول : أبو زرعة و أبو حاتم إماما خراسان ودعاهما وقال : بقاؤهما صلاح للمسلمين . وقال محمد بن الحسين بن مكرم : سمعت حجاج بن الشاعر و ذكرت له أبا زرعة وابن وارة و أبا جعفر الدارمي . فقال : ما بالمشرق أنبل من أبي حاتم . ابن أبي حاتم : سمعت أبي : قال لي هشام بن عمار : أي شيء تحفظ من الأذواء ؟ قلت : ذوالأصابع و ذوالجوشن و ذوالزوائد و ذواليدنين و ذواللحية الكلابي ، وعددت له ستّة ، فضحك و قال : حفظنا نحن ثلاثة و زدت أنت ثلاثة . قال الحافظ عبد الرحمن بن خراش : كان أبو حاتم من أهل الأمانة والمعرفة . وقال هبة الله اللالكائي : كان أبو حاتم إماماً حافظاً متقناً . وذكره اللالكائي في شيوخ البخاري . وقال النسائي : ثقة . قال ابن أبي حاتم : سمعت أبي يقول : جرى بيني وبين أبي زرعة

يوماً تميز الحديث ومعرفة ، فجعل يذكّر أحاديث وعللها ، وكذلك كنتُ أذكر خطأ أحاديث وخطأ عللها وخطأ الشيوخ . فقال لي : يا أبا حاتم اقل من يفهم هذا ؟ ما أعزّ هذا إذا رُفِتَ هذا من واحد واثنين ! فما قل من يحسن هذا ! و ربّما أشكّ في شيء أو يتخالجني في حديث فأرى أن ألتقي معك ولا أجد من يشفيني . قال أبي : وكذلك كان أمري] .

وليز ذهبي در « سیر النبلاء » در ترجمه أبوحاتم گفته : [وقال ابن أبي حاتم في أول كتاب « الجرح والتعديل » له : سمعتُ أبي يقول : جاءني رجلٌ من أهل جلة أصحاب الرأي من أهل الفهم منهم و معه دفترٌ ، فعرضه عليّ فقلت في بعض : هذا حديث خطأ قد دخل لصاحبه حديث في حديث ، وهذا باطلٌ وهذا منكر ، وسائر ذلك صحاح . فقال : من أين علمتَ أن ذلك خطأ وذاك باطلٌ وذلك كذبٌ ؟ أخبرك راوي هذا الكتاب بأنّي غلطتُ أو بأنّي كذبتُ في حديث كذا ؟ قلت : لا ! ما أدري هذا من راويه غير أنّي أعلم أنّ هذا خطأ وأنّ هذا باطلٌ . فقال : تدعى الغيب ؟ قلت : ما هذا ادعاء غيب . قال : فما الدليلُ عليّ ما قلت ؟ قلت : سلّ عما قلت من يحسن مثل ما أحسن ، فإن اتفقنا علمتَ أنّنا لم نجازف . قال : و يقول ابو زرعة كقولك ؟ قلت : نعم ! قال : هذا عجب ! قال : فكتب في كاغذٍ ألفاظي في تلك الأحاديث فقال : ما قلت : أنّه كذب ، قال ابو زرعة : هو باطل . قلت : الكذب والباطل واحد . قال : و ما قلت إنّهُ منكر ، قال هو منكر كما قلت . و ما قلت إنّهُ صحيح قال هو صحيح . ثم قال : ما أعجب هذا ! تتفقان من غير مواطاةٍ فيما بينكما ! قلت : نعتد ذلك علمتَ أنّنا لم نجازف و أنّنا قلنا بعلم و معرفة قد أوتينا . و للدليل على صحة ما نقوله أنّ ديناراً بهرجاً يُحمل إلى الناقد فيقول : هذا بهرج . فإن قيل : أخبرك الذي بهرجه ؟ قال : لا ! وإن قيل : فمن أين قلت ؟ قال : علماً رزقته . وكذلك نحن رزقنا معرفة ذلك . وكذلك إذا أُحمِل إلى جوهرى فصّ ياقوت و فصّ زجاج ، يعرف ذا من ذا و يقول كذلك ، وكذلك نحن رزقنا علماً لا يتهماً له أن نخبر كيف علمنا بأنّ هذا كذبٌ وهذا منكر ونعلم صحة الحديث بغدالة ناقله وأن يكون كلاماً يصلح أن يكون كلام النبوة ونعرف سقمه وإنكاره فنردّه من لم تصح

عدالته . قال : و سمعت أبي يقول : قلت على باب أبي الوليد الطيالسي : من أغرب على حديثاً صحيحاً فله على درهم يتصدق به ، وكان ثم خلق : ابوزرعة فمن دونه . وإنما كان مرادى أن يلقى على ما لم اسمع به فيقولون : هو عند فلان ، فأذهب و أسمع ، فلم يتهياً لأحد أن يغرب على حديثاً . و سمعت أبي يقول : كان محمد بن يزيد الأسفاطى قد ولع بالتفسير و بحفظه فقال يوماً : ما تحفظون في قوله تعالى / فتنقبوا في البلاد ؟ . فبقي أصحاب الحديث ينظر بعضهم إلى بعض . فقلت : أنبأ أبو صالح ، عن معوية بن صالح ، عن علي بن أبي طلحة ، عن ابن عباس قال : ضربوا في البلاد . سمعت أبي يقول : قدم محمد بن يحيى النيسابورى الرى فألقيت عليه ثلاثة عشر حديثاً من حديث الزهرى فلم يعرف منها إلا ثلاثة احاديث ، و سائر ذلك لم يكن عنده و لم يعرفها [. و نیز ذهبی در « سیر النبلاء » در ترجمه أبوحاتم گفته : [مات الحافظ أبوحاتم في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين ، وقيل : عاش ثلثاً وثمانين سنةً ولأبي محمد الأيادي الشاعر مرثية طويلة في أبي حاتم رواها عنه ابن أبي حاتم ، أولها :

أنفسي ! ما لك لا تجزعينا ؟ وعيني ! ما لك لا تدمعينا ؟

ألم تسمعي بكسوف العلو ————— م في شهر شعبان محققاً مدينا

ألم تسمعي خبر المرتضى أبي حاتم أعلم العالمينا] .

و نیز ذهبی در « تذكرة الحفاظ » گفته : [أبوحاتم الرازى الإمام الحافظ الكبير ، محمد بن إدريس بن المنذر الحنظلي ، أحد الأعلام . ولد سنة خمس و تسعين و مائة . قال : كتبت الحديث سنة تسع ومائتين . قلت : رحل و هو أمرد فسمع عبيدالله ابن موسى و محمد بن عبدالله الأنصارى والأصمعي و أبانعيم و هوزة بن خليفة و عقان و أبا مسهر و أمماً سواهم ، و بقي في الرحلة زمناً فقال : أول ما رحلت أقمت سبع سنين احصيت ما مشيت على قدمي زيادة على الف فرسخ ثم تركت العدد ، و خرجت من البحرين إلى مصر ماشياً ثم إلى الرملة ماشياً ثم إلى طرسوس و لي عشرون سنة . قلت : الحق عبيدالله فأتيته قبل موته بشهرين . قال : و كتبت عن الثفيلي نحو اربعة عشر ألفاً و سمع مني محمد بن مصفى احاديث ، قلت : و حدث عنه يونس بن عبدالأعلى و محمد بن

عون الطّاعی و ابوداود و النّسائی و ابو عوانة الإسفرائینی و ابوالحسن علی بن ابراهیم القطّان و أبو عمر و احمد بن محمد بن حکیم و عبدالرحمن بن حمدان الجلاب و عبدالؤمن ابن خلف النّسفی و خلقٌ کثیر. قال موسى بن إسحاق الأنصاری القاضی : ما رأيتُ أحفظ من أبي حاتم ، و قال محمد بن سلمة الحافظ : ما رأيتُ بعد محمد بن یحییٰ أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانیه من أبي حاتم ، و قال النّسائی : ثقةٌ ، و قال ابن أبي حاتم : سمعتُ أبي یقول : قلت علی باب أبي الولید الطّیالسی : من أغرب علی حدیثاً صحیحاً فله درهم ، و كان ثمّ خلقٌ : ابو زرعة فمن دونه : و إنّما كان مرادی أن یلقى علی ما لم اسمع به لا ذهب به إلى راویه فأسمعه ، فلم یتهیأ لأحد أن یغرب علی [إلخ .

و نیز ذهبی در « عبر فی خبر من غیر » در وقائع سنة ٢٧٧ سبع و سبعین و مائتین گفته : [فیها - توفي حافظ المشرق أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرّازی فی شعبان وهو فی عشر التّسعين ، و كان بارع الحفظ ، واسع الرّحلة ، من اوعية العلم ، سمع محمد بن عبد الله الأنصاري و أبا مسهر و خلقاً لا یحصى ، و كان جارياً فی مضمار البخاری و ابي زرعة الرّازی] .

و نیز ذهبی در « دول الإسلام » گفته : [و فی سنة سبع - ای سبع و سبعین و مائتین - مات حافظ زمانه ابو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرّازی فی شعبان و هو فی عشر التّسعين ، و كان جارياً فی مضمار ابي زرعة و البخاری] .

و نیز ذهبی در « کاشف » گفته : [محمد بن إدريس بن المنذر بن ابي حاتم الرّازی الحافظ ، عن عبد الله بن موسى الأنصاري و خلائق ، و عنه « د . س » و ولده و المحاملي و خلق . قال موسى بن إسحاق الأنصاري : ما رأيتُ أحفظ منه . و قال احمد بن سلمة : ما رأيتُ بعد ابن راهويه و الذّهلي أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانیه من ابي حاتم ، مات فی شعبان سنة ٢٧٧] .

و عبدالوهاب بن علی السبکی در « طبقات شافعیّه » گفته : [محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران العطفاني الحنظلي ابو حاتم الرّازی احد الأئمة الأعلام ، ولد سنة خمس و تسعين و مائة ، سمع عبيد الله بن موسى و ابا نعیم و طبقتهما بالكوفة و محمد بن

عبدالله الأنصاري والأصمعي وطبقتهما بالبصرة و عقان و هوذة بن خليفة و طبقتهما ببغداد ، و ابا مسهر و ابا الجماهر محمد بن عثمان و طبقتهما بدمشق ، و ابا اليمان و يحيى الوحاظي و طبقتهما بحمص ، و سعيد بن ابي مريم و طبقتهم بمصر ، و خلقاً بالنواحي والشعور ، و تردد في الرحلة زماناً ، قال ابنه : سمعت ابي يقول : اول سنة خرجت في طلب الحديث أقمعت سبع سنين أحصيت ما مشيت على قدمي زيادة على ألف فرسخ ، ثم تركت العدد بعد ذلك ، و خرجت من البحرين إلى مصر ماشياً ، ثم إلى الرملة ، ثم إلى دمشق ، ثم إلى أنطاكية ، ثم إلى طرسوس ، ثم رجعت إلى حمص ، ثم منها إلى الرقة ، ثم ركبت إلى العراق كل هذا وأنا ابن عشرين سنة . حدث عنه من شيوخه : الصفار و يونس بن عبد الأعلى وعبد بن سليمان المروزي والربيع بن سليمان المرادي . و من أقرانه : ابو زرعة الرازي والدمشقي . و من اصحاب السنن : أبو داود والنسائي ، و قيل : إن البخاري وابن ماجة روى عنه ، و لم يثبت ذلك . و روى عنه أيضاً أبو بكر ابن ابي الدنيا و ابن صاعد و ابو عوانة والقاضي المحاملي و ابو الحسن علي بن ابراهيم القطان صاحب ابن ماجة و خلق كثير . قال عبد الرحمن بن ابي حاتم : قال موسى بن إسحق القاضي : ما رأيت أحفظ من ذلك . و قال أحمد بن سلمة الحافظ : ما رأيت بعد إسحق بن راهويه و محمد بن يحيى أحفظ للحديث من ابي حاتم و لا أعلم بمعانيه . و قال ابن ابي حاتم : سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول : ابو زرعة و ابو حاتم إماما خراسان بقاؤهما صلاح للمسلمين . و قال ابن ابي حاتم : سمعت ابي يقول : قلت علي باب ابي الوليد الطيالسي : من أغرب علي حديثاً صحيحاً فله درهم . وكان ثم خلق : ابو زرعة فمن دونه ، و إنما كان مرادى أن يلقى علي ما لم اسمع به فيقولون هو عند فلان ، فأذهب و أسمع . فلم يتهياً لأحد ان يغرب علي حديثاً . و سمعت ابي يقول : كان محمد بن يزيد الأسفاطي قد ولع بالتفسير و بحفظه ، فقال يوماً : ما تحفظون في قوله تعالى / فنقبوا في البلاد ، فسكتوا ، فقلت : ثنا ابو صالح عن معوية بن صالح عن علي بن ابي طلحة عن ابن عباس ، قال : ضربوا في البلاد . و سمعت ابي يقول : قدم محمد بن يحيى النيسابوري الرري فألقيت عليه ثلاثة عشر حديثاً من حديث الزهري ، فلم

يعرف منها إلا ثلثة أحاديث، قال شيخنا الذهبي^{هـ} : إنما ألقى عليه من حديث الزهري لأنَّ محمداً كان إليه المنتهى في معرفة حديث الزهري ، قد جمعه و صنّفه و تبيّعه حتى كان يقال له « الزهري » .

إلى أن قال السبكي^{هـ} : [و قال أبو محمد الأيادي يرثي أبا حاتم من قصيدة :

أضني ! ما لك لا تجزعينا ؟ ! و عيني ! ما لك لا تدمعينا ؟ !

ألم تسمي بكسوف العلو ————— في شهر شعبان محققاً مديناً

ألم تسمي خبر المرتضى أبي حاتم أعلم العالمينا

توفي أبو حاتم الرازي^{هـ} في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين ، وله اثنتان وثمانون سنة .

و أبو محمد عبدالله بن أسعد يعني يافعي در « مرآة الجنان » كفته : [سنة

سبع وسبعين ومائتين : فيها - توفي حافظ المشرق أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي^{هـ}

الرازي^{هـ} في شعبان ، و كان بارع الحفظ واسع الرحلة ، من أوعية العلم جارياً في مضمار

البخاري و أبي زرعة الرازي] .

و ابن حجر عسقلاني در « تقريب التهذيب » كفته : [محمد بن إدريس بن المنذر

الحنظلي أبو حاتم الرازي^{هـ} أحد الحفاظ ، من الحادية عشر ، مات سنة سبع وسبعين] .

و جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر السيوطي در « طبقات الحفاظ » كفته :

[أبو حاتم محمد بن إدريس بن المنذر بن داود الحنظلي الرازي أحد الأئمة الحفاظ ، روى

عن أحمد و آدم بن أبي أبياس و أبي خيثمة و قتيبة و خلق ، و عنه أبو داود و النسائي

و ابن ماجه و آخرون . قال الخطيب : كان أحد الأئمة الحفاظ الأثبات مشهوراً بالعلم

مذكوراً بالفضل ، وثقه النسائي^{هـ} و غيره ، وقال ابن يونس : قدم مصر قديماً و كتب بها

و كتب عنه ، مات بالري سنة خمس ، وقيل سنة سبع وسبعين ومائتين] .

دوم آنکه : أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي که یکی از اصحاب صحاح

سته است اگرچه حدیث اقتدا را بروایت حدیثه در جامع خود مکرراً آورده و باوصف

روایت آن از رجال مقذوحین و روات مجروحین ، بتحسین آن طریق جرأت و جسارت

سپرده ، لیکن جائیکه آنرا بروایت ابن مسعود إخراج نموده با لجای قادر علی الإطلاع

لب بقدح و جرح آن گشوده باظهار مطعونیت بعض روایات آن در تهجین و توهین آن افزوده ، چنانچه در جامع خود میگوید: [حدَّثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمة ابن كهيل ، ثنا أبي ، عن أبيه سلمة بن كهيل ، عن أبي الزعرار ، عن ابن مسعود ، قال : قال رسول الله ﷺ : إقتدوا بالذين من بعدي من أصحابي : أبي بكر و عمر ، و ائمتدوا بهدي عقار ، و تمسكوا بعهد ابن مسعود . هذا حديث غريبٌ من هذا الوجه من حديث ابن مسعود لا نعرفه إلا من حديث يحيى بن سلمة بن كهيل ، و يحيى بن سلمة يضعف في الحديث و أبو الزعرار اسمه عبد الله بن هاني ، و أبو الزعرار الذي روى عنه شعبة و الثوري و ابن عيينة اسمه عمرو بن عمرو و هو ابن أخي أبي الأحوص صاحب ابن مسعود].

از این عبارت ظاهرست که **اولاً** ، ترمذی این حدیث را بروایت ابن مسعود غریب میداند . **ثانیاً** ، إفاده می نماید که ما نمی شناسیم آنرا از حدیث یحیی بن سلمة ابن کهیل . **ثالثاً** ، بتصریح میگوید که یحیی بن سلمة تضعیف کرده میشود در حدیث . **رابعاً** ، بلحاظ اینمعنی که حقیقت حال أبو الزعرار راوی این حدیث بر ناظر غیر ماهر مشتبه نشود إفاده میکند که أبو الزعراری که در سند این حدیث واقعست نام او عبد الله بن هانیست و أبو الزعراری که ازو شعبه و ثوری و ابن عیینة روایت میکنند نام او عمرو بن عمروست ، و اگرچه ترمذی در قدح این حدیث إکتفایر همین قدر نموده لیکن ما بعون الله المنعم می گوئیم که رجال سند این حدیث تماماً مقدوح و مجروح میباشند .

اما ابراهیم بن اسمعیل ، پس نهایت حقیر و ضلیل و بغایت مقدوح و مطعون ناقدین با تبجیلست . علامه أبوزرعة ، زارع أرض نقد و تحقیق ، و بارع در سیر و تدقیق او را بتلیین و غمز و تضعیف و همز نواخته ، و حسب إفاده ابن أبي حاتم أبوزرعه إرشاد کرده که چنان نقل میکنند که او حدیثی چند از پدر خود روایت میکرد و من بعد روایت آن احادیث از پدر خود ترك کرده و آنرا بکذب و زور بر عم خود بر بست چرا که نزد مردم مشهورتر و معروف تر بود ، و أبو حاتم عمدة الأعظم بترك او را در هوة صغار و خسار انداخته ، و ابن نمیر تحریر ، شارح نمیر تنقیب و تنقیح ، و ابن نمیر پسندید بلکه سالك طریق تضعیف و توهین و جرح و تهجین او میگردد ، و إثبات روایت منا کیر

برای آن منخدع غریر نموده ، و عقیلی با عقل و شعور حائز عثور موفور با ارشاد کلمه بلیغه / لم یکن ابراهیم هذا بقیة الحدیث ، اثبات کمال قصور و فتور آن مغرور نموده ، و نیز برای توهین او قصه اِدغال و اِدخال او حدیثی را در حدیثی دیگر ذکر فرموده ، و این حَبَّان اگرچه او را در ثقات وارد کرده مگر اینهم ارشاد کرده که در روایت او از پدرش بعضی مناکیرست .

و در کمال ظهورست که حدیثی که ما در صدد قدح او هستیم از همین قبیل می باشد . زیرا که ابراهیم آنرا از پدر خود اسماعیل روایت کرده پس در مطعون و منکر بودن آن اِمْتِرا و اِرتِیاب نیست .

ذهبی در « میزان الاعتدال » گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کبیل . لیتنه أبوزرعة و ترک أبو حاتم ، یروی عن أبيه ، تأخر] .

و نیز ذهبی در « مغنی » گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کبیل ، غمزه أبوزرعة و ترک أبو حاتم] .

و ابن حجر عسقلانی در « تهذیب التهذیب » گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کبیل الحضرمی أبو إسحق الکوفی ، عن أبيه وأبي نعیم ، وعند الترمذی وابنه سلمه بن ابراهیم و ابن صاعد و یعقوب بن سفیان و ابن واره والسراج و غیرهم . قال ابن أبي حاتم : کتب أبي حدیثه و لم یأته ولم یذهب بی إلیه و لم یسمع منه زهادة فیہ : و سألتُ أبا زرعة عنه فقال : یذكر عنه أنه کان یحدث بأحادیث عن أبيه ثم ترک أباہ فجعلها عن عمه لأن عمه أجلی عند الناس ، وقال العقيلي عن مطین : کان ابن نمیر لا یرضاه و یضعفه ، و قال : روی أحادیث مناکیر . قال العقيلي : ولم یکن ابراهیم هذا بقیة الحدیث . قال مطین : مات سنة ۲۵۸ . قلت : و بقیة کلام العقيلي : روی عن أبيه ، عن جده عن سلمه ، عن ابراهیم ، عن علقمة / عن ابن مسعود : کنا مع النبی ﷺ فی غزوة خیبر وکان إذا أراد أن یتبرز تباعد ، الحدیث . و فیہ قصة الشاين و نبع الماء وقصة الأدوات و قصة الجمل مطولاً . قال العقيلي : أمّا قصة الأدوات والطهور فجاء عن ابن مسعود من غیر وجه ، و أمّا ما عدا ذلك فجاء عن غیر ابن مسعود فأدخل حدیثاً فی

حدیث و روی^۱ عنه ابن خزيمة في صحيحه، و ذكره ابن حبان في الثقات فقال : في روايته عن أبيه بعض المناكير [.

وصفي الدين أحمد بن عبدالله الخزرجي در « مختصر تذهيب تذهيب الكمال » گفته : [إِبْرَاهِيمُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ يَحْيَى بْنِ سَلَمَةَ بْنِ كَهِيلٍ الْحَضْرَمِيُّ أَبُو إِسْحَاقَ الْكُوفِيُّ ، عَنْ أَبِيهِ وَ أَبِي نَعِيمٍ ، وَ عَنْ التِّرْمِذِيِّ ، أَنَّهُمْ أَبُو زُرْعَةَ . قَالَ مَطِينٌ : مَاتَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتِينَ] .

هو اما اسماعيل بن يحيى ، پس حسب إرشاد دارقطني ، متروك ؛ يعني بعيد از مرتبة قبول و رضا و قريب بزمرة أهل دغل و دغا می باشد ، و حسب نقل ابن الجوزي إمام ثقة تحقيق از اردی أفيق نیز ثابت و محققست که او متروكست و مهجور . پس تمسك بروایت او محض تهوّر محذور ، والله هو المخرج من ظلمات الزور إلى الصدق والنور .

ذهبی در « میزان » گفته : [إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل ، عن أبيه وعنه و عنه إبراهيم ، قال الدارقطني : متروك] .
و نیز در « مغنی » گفته : [إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل ؛ قال الدارقطني : متروك] .

و ابن حجر عسقلانی در « تذهيب التذهيب » گفته : [إسماعيل بن يحيى بن سلمة ابن كهيل الحضرمي الكوفي ، روی عن أبيه و عنه محمد ، و عنه ابنه إبراهيم وأبو العوام أحمد بن يزيد الرياحي . قال الدارقطني : متروك ، و تقدم الكلام عليه في ترجمة ابنه . قلت : ونقل ابن الجوزي عن الأزدي أنه قال : متروك] .

و صفی الدین خزر جی در « مختصر تذهيب تذهيب الكمال » گفته : [إسماعيل ابن يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمي الكوفي ، عن أبيه وعنه محمد ، و عنه ابنه إبراهيم قال الدارقطني : متروك] .

و اما يحيى بن سلمة بن كهيل ، پس اگر چه خود ترمذی در قدحش بر همین إكتفا نموده که « يحيى بن سلمة يضعف في الحديث » ، لیکن از مطالعه کتب رجال بتصریح تمام واضح و آشکار میشود که ابن معین او را گاهی « ليس بشيء » گفته و

گاهی « ضعیف الحدیث » گفته. و بخاری گفته که در حدیث او منا کیرست. و نیز بخاری در « تاریخ اوسط » خود او را « منکر الحدیث » گفته، و أبو حاتم رازی گفته که او منکر الحدیث است و قوی نیست. و نسائی گفته که ثقه نیست. و نیز نسائی گفته که او متروک است، و عباسی گفته که او چیزی نیست و حدیث او نوشته نمیشود. و ابن حبان اگرچه او را در ثقات ذکر نموده لیکن با اینهمه افاده کرده که در حدیث پسرش از وی منا کیرست. و پر ظاهرست که حدیث افتدا را از یحیی بن سلمه پسرش إسماعیل بن یحیی روایت کرده، پس در مقدوح بودن آن حسب افاده ابن حبان شکی نمی باشد. و از عجائب آنست که ابن حبان یحیی بن سلمه را در « کتاب الضعفاء » هم ذکر کرده و در حق او گفته که او منکر الحدیث است جداً و باو احتجاج کرده نمیشود، و ابن نمیر گفته که او از آن کسان نیست که حدیثشان نوشته شود. و دارقطنی گفته که او متروک است. و نیز دارقطنی گفته که او ضعیف است. و عجلی گفته که او ضعیف الحدیث میباشد. و ابن سعد گفته که او ضعیف بوده جداً، و یعقوب بن سفیان او را در باب کسانی که إعراض کرده میشود از روایت شان آورده و افاده نموده که من از اصحاب خود می شنیدم که تضعیف او میکردند، و آجری از أبوداود نقل کرده که او چیزی نیست. حالا عباراتی که کاشف ازین اقوال ائمه رجال است باید شنید.

بخاری در « تاریخ صغیر » گفته : [قال أبو نعیم : مات سلمة بن كهيل آخر إحدى وعشرين يوم عاشورا. قال أبو عبد الله : هو الخضرى أبو يحيى الكوفى والد محمد ويحيى، أبا يحيى فمكرر الحديث].

و نیز بخاری در « کتاب الضعفاء » گفته : [يحيى بن سلمة بن كهيل، عن أبيه، في حديثه منا كبير].

و نسائی در « کتاب الضعفاء والمتروكين » گفته : [يحيى بن سلمة بن كهيل، متروك الحديث، كوفي].

عبد الفنى مقدسى در « کمال » گفته : [يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمى الكوفى أبو جعفر، عن أبيه و بيان بن بشر و جماعة، و عنه ابنه إسماعيل و قبيصة بن عتبة و

يحيى الحماني وأبو غسان النهدي وأسيد بن زيد الحنّال ومحمد بن عبد الوهاب الحارثي و آخرون. ضعفه ابن معين. وقال أبو حاتم: ليس بالقوي. وقال البخاري: في حديثه منا كبير وقال النسائي: ليس بثقة. وقال الترمذي: ضعيف. وأما ابن حبان فذكره في «الثقات» قال مطين: مات سنة اثنتين وسبعين ومائة [.

وذهبي در «كاشف» كفته: [يحيى بن سلمة بن كهيل، عن أبيه وبيان بن بشر، وعنه قبيصة ويحيى الحماني، ضعيف، مات سنة ١٧٢] .

و در حاشیه «كاشف» مذکورست: [قال يحيى: ليس بشيء، وقال مرة: ضعيف الحديث. وقال «خ»: في حديثه منا كبير. وقال «س»: ليس بثقة. وذكره ابن حبان في الثقات. وقال أبو حاتم: منكر الحديث ليس بالقوي] .

ونیز ذهبي در «ميزان الاعتدال» كفته: [يحيى بن سلمة بن كهيل، عن أبيه، قال أبو حاتم وغيره: منكر الحديث، وقال النسائي: متروك. وقال عباس: ليس بشيء، لا يكتب حديثه] .

وابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» كفته: [يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمي أبو جعفر الكوفي، روى عن أبيه وإسماعيل بن أبي خالد وبيان بن بشر و عاصم بن بهدلة وعقار الدهني وزيد بن أبي زياد، وعنه ابنه إسماعيل وعبد الله بن نمير وبكر بن بكار و أبو سعيد مولى بني هاشم وموسى بن داود الضبي وعبد الله بن صالح العجلي وأبو غسان النهدي ويحيى بن عبد الحميد الحماني وآخرون. قال الدوري عن ابن معين: ضعيف الحديث، وقال مضر بن عمار عن ابن معين: ليس بشيء. وقال أبو حاتم منكر الحديث ليس بالقوي. وقال البخاري: في حديثه منا كبير. وقال الترمذي: يضعف في الحديث. وقال النسائي: ليس بثقة. وذكره ابن حبان في «الثقات» وقال: في حديث ابنه عنه منا كبير، مات سنة تسع و سبعين ومائة. وقال مطين: مات سنة اثنتين وسبعين. قلت: وذكره ابن حبان أيضاً في «التعفاء» فقال: منكر الحديث جداً لا يحتج به. وقال النسائي في «الكنى»: متروك الحديث وقال ابن نمير: ليس ممن يكتب حديثه. وقال الدارقطني: متروك. وقال مرة: ضعيف. وقال العجلي، ضعيف

الحديث وكان يغلو في التشيع . وقال ابن سعد : كان ضعيفاً جداً . وقال البخاري في الأوسط منكر الحديث ، وذكره يعقوب بن سفيان في باب من يرغب عن الرواية عنهم : و كنت أسمع أصحابنا يضعفونه . وقال الآجري عن أبي داود : ليس بشيء . [

وصفي الدين خزر جي در «مختصر تذهيب التهذيب» گفته : [يحيى بن سلمة ابن كهيل ، عن أبيه . وعنه ابنه إسماعيل ضعفه ابن معين . قال مطين : مات سنة اثنتين وتسعين ومائة] .

اما أبو الزعراء عبد الله بن هاني الكندي ، پس مقدوح و مجروح بودنش حسب إفاده بخاری سابقاً در مقام قدح حدیث و تمسکوا بعهد ابن أم عبد ، مذکور و مسطور شده ، فلیکن منك علی ذکر .

سوم آنکه : ابوبکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري البزار که از محدثین کبار و أساطین اخبار و نقاد اخبار و جهابذه آثار نزد سنیّه است ؛ حدیث اقتدا را غیر صحیح و انموده بقدح و جرح آن طریق اذناف پیموده ، کما عرفته سابقاً بنص المناوی فی « فیض القدير » .

و در کمال ظهورست که بعد قدح و جرح این حافظ کبیر و ناقد شهیر جای آنست که مخاطب و اولیای او غرق عرق خجلت شوند و راه توبه و انابت از تمسک باین کذب و زور روند و هرگز نام آنرا بر زبان نیارند و ادعای شهرت و تواتر آنرا از خطایای فاضحه خود شمارند ، لکن انّی ذلک هم و این ؟! وقد صرّعهم دفع الضلال والحين ، فصاروا محتومین بالطبع والرّین ، و ساقفهم إلى البوار حبّ الشیخین .

از جمله عجائب آنست که شاه صاحب در حاشیه کید نود و دوم از همین کتاب «تحفه» بر روایت «مسند بزار» بر اشجعیّت یار غار بمقابله اهلحق احتجاج و استدلال آغاز نهاده ؛ داد کمال مجانبّت خود از دأب مناظره داده اند ، و درین مقام أصلاً التفاتی بقدح و جرح بزار در حدیث اقتدا نمی فرمایند ، و بلا تخرّج زبان خود را بدگر آن می آلاینند ، و بلا محابا در صدد استدلال و احتجاج باین کذب کاسدیی رواج ؛ مسلک زین و اعوجاج می پیمایند ، و بادعای شهرت و تواتر آن بکمال جلع و اتقاح در ترویج ارواح مسیلمه

وسجاح می افزایند .

وَأَعْجَبَ از آن اینست که شاء صاحب در صدر همین باب اَعْنَى باب هفتم «تَحَقُّق» در مقام نفی خلافت از معاویه و مروانیه و عباسیه بحديث مروی بزار تمسك نموده اند اورا بعمدة محدثین اهل سنت وصف فرموده ، ولی درین مقام از إفادة آن عمدة محدثین عظام در باب عدم صحّت حدیث اقتدا إعراض و استنکاف آغاز می نهند، و برخلاف و شقاق چنین ناآلد جلیل و جهیذ نبیل فرقة خود اقدام نموده بدعوای باطله شهرت و تواتر حدیث اقتدا دادِ ظلم و اعتدا می دهند . هل هذا إلا صنيع أهل الخلاعة والدعارة ؟ والله العاصم عن زيع أولى الغواية والغمارة .

و هر چند در إثبات جلالت و عظمت أبوبکر بزار همین معنی کافیست که مخاطب ما اورا عمدة محدثین اهل سنت میفرماید و بروایات او بمقابله اهل حق تمسك و تشبث نموده مقام منیع و محل رفیع او را بأولیای خود می نماید ، لیکن ما بعضی از کلمات علمای رجال و عارفین احوال اهل سنت در حق او نقل نموده مزید احکام و إبرام مقصود و مرام خود می نماییم .

حافظ ابو نعیم أحمد بن عبد الله اصفهانی در کتاب «تاریخ اصبهان» که نسخه عتیقه آن در کتب خانه حرم محترم مدینه منوره بنظر نحیف رسیده گفته : [احمد بن عمر بن عبد الخالق البصری أبوبکر البزار الحافظ ، قدم إصبهان مرتین] .

جلال الدین سیوطی در «طبقات» گفته : [البزار - الحافظ العلامة الشهير أبوبکر أحمد بن هرون (عمر . ظ) بن عبد الخالق البصری ، صاحب «المسند الكبير المجلد» ، رحل بآخر عمره إلى إصبهان والشام ، نشر (فنشر . ظ) علمه ، مات بالرملة سنة ۲۹۲] .
و محمد امیر الاذهری المالکی در «رسالة أسانید» خود گفته : [سنن البزار - الحافظ أبوبکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البزار العتكي - بفتح العين والتاء المخففة - البصری المتوفى سنة ۲۹۲ بالرملة . قال ابن أبي خيثمة : هوركن من أركان الاسلام ، وكان يشبهه بابن حنبل في زهده وورعه ، له «المسند الكبير» ، رحل في آخر عمره إلى الشام وإصبهان فنشر علمه ، ومات بالرملة من الشام ، روينا من سندنا للبزار عن صاحب

«المنح» من طريق ابن عتاب، عن أبيه، عن القاضي أبي أيوب بن خلف بن عمرو، عن محمد بن أحمد بن مفرج، «ح». من طريق الصيرفي، عن أبي محمد عبدالله بن محمد بن إسماعيل عن أبي عمرو والظلمنكي، عن ابن مفرج، عن أبي الحسن القموت، عن البرّار [

چهارم آنکه: ابوجعفر محمد بن عمرو بن موسی^۱ بن حماد العقيلي که از کبار

حفاظ و عظام أيقاظ سنیّه است در «کتاب الضعفاء» حدیث اقتدارا بروایت ابن عمر ذکر فرموده و آنرا حدیث منکر بی اصل و انموده، کما ستعرف إنشاء الله تعالی فیما بعد من عبارة ابن حجر العسقلانی فی «لسان المیزان» فی ترجمة محمد بن عبدالله العمري.

و پر ظاهرست که بعد قدح عقيلي درین حدیث، کار عاقلی نیست که بآن تمسک

نماید، یا بدعوای باطله شهرت و تواتر آن لب کشاید.

و علو مرتبه عقيلي در نقد احادیث و اخبار هر چند نزد حضرات سنیّه قابل انکار

نیست، لیکن إتماماً للحجّه شطری از عبارات علمای رجال درینجا ذکر می نمایم.

علامه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» گفته: [العقيلي - الحافظ الإمام أبو جعفر

ترجمة محمد بن عمرو بن موسی بن حماد العقيلي صاحب کتاب «الضعفاء»

حافظ أبو جعفر الكبير، سمع جده يزيد بن محمد العقيلي لأبيه و محمد بن إسماعيل

ابن حماد عقيلي الصائغ وأبا يحيى بن أبي ميسرة و محمد بن أحمد بن الوليد بن برد

الأنطاكي و يحيى بن أيوب العلاف و محمد بن إسماعيل الترمذي و إسحق بن إبراهيم الديري

وعلى بن عبدالعزيز بن البغوي و محمد بن خزيمة و محمد بن موسى البلخي صاحب عبدالله بن

موسى و خلقاً كثيراً، وكان مقبلاً بالحرمين، حدث عنه أبو الحسن محمد بن نافع الخزازي

و يوسف بن البرحيل المصري و أبو بكر بن المقرئ و آخرون. قال مسلمة بن القاسم:

كان العقيلي جليل القدر عظيم الخطر ما رأيت مثله و كان كثير التصانيف فكان من أئمة

من المحدثين قال: إقرأ من كتابك ولا تخرج أصله! فتكلمنا في ذلك و قلنا: إنا أن

يكون أحفظ الناس و إنا أن يكون من أكذب الناس! واجتمعنا عليه فلما أثبت بالزيادة

و النفس فطن لذلك فأخذ مني الكتاب و أخذ القلم فأصلحها من حفظه، فلما انصرفنا

(فانصرفنا. ظ) من عنده و قد طابت أنفسنا و علمنا أنه من أحفظ الناس. و قال

الحافظ أبو الحسن بن سهل القطان : أبو جعفر ثقةٌ جلیل القدر عالم بالحديث مقدّم في الحفظ توفي سنة اثنتين وعشرين وثلثمائة [.

ونیز ذهبی در « عبر » در وقائع سنة اثنتين وعشرين وثلثمائة گفته: [العقيلي - أبو جعفر محمد بن عمرو والحافظ صاحب « الجرح والتعديل » عداوه في أهل الحجاز ، روى عن إسحق الديري و أبي إسماعيل الترمذي وخلق . توفي بمكة في ربيع الأول] .

و جلال الدين سيوطی در « طبقات الحفاظ » گفته: [العقيلي - الحافظ الإمام أبو جعفر محمد بن عمرو بن موسى بن حنّاد بن صاعد ، صاحب « كتاب الضعفاء » ، جلیل القدر ، عظیم الخطر ، كثير التصانيف ، مقدّم في الحفظ ، عالم بالحديث ، ثقة ، قال مسلمة بن القاسم : كل من أتاه من المحدثين قال : إقرأ من كتابك ولا تخرج أصله . فتكلّمنا في ذلك وقلنا : إنا أن يكون أحفظ الناس أو أكذب الناس . فاتفقنا على أن نكتب أحاديثه عنه روايةً ونزید فيها وننقص ، فأثيناها نمتحنه فقال لي : إقرأ ! فقرأتها فلما أثبت بالزيادة والنقص فطن لذلك فأخذ مني الكتاب و أخذ القلم فأصلحها من حفظه . فانصرفنا وقد طابت أنفسنا وقد علمنا أنه أحفظ الناس . مات سنة ۳۶۲] .

پنجم آنکه : أبو بكر محمد بن الحسن الموصلي المعروف بالنقاش ، حدیث اقتدا را که بروایت ابن عمر مرویست بتصريح تمام واهی گفته بتوهين و تهجين آن گوهر تحقيق بمثقب تنقيد سفته ، چنانچه ذهبی در « میزان الاعتدال » بترجمة أحمد بن محمد ابن غالب الباهلي گفته: [ومن مصائبه قال: حدثنا محمد بن عبد الله العمري . حدثنا مالك، عن نافع ، عن ابن عمر ، قال : قال رسول الله صلعم : اقتدوا بالذين من بعدی ابي بكر وعمر ، فهذا ملصق بمالك ، وقال أبو بكر النقاش : وهو واه] .

و در کمال ظهورست که قدح نقاش در سنجديد واضح الإغتشاش و آن هم بلفظ « واهی » موجب انکشاف نهايت فساد و تباهی آن میباشد ، زیرا که نقاش خیلی بجمع موضوعات فریفته و دل داده است و تفسیر خود را از احادیث موضوعه پر نموده است ، کما لا يخفى على من راجع « طبقات الحفاظ » للسيوطی . پس اگر چنین کسی حدیثی را واهی گوید و راه توهين و تهجين آن پوید لابدست که آن حدیث بأقصای حدود و غایات

بطلان واصل و در أسفل طبقات و درکات هوان داخل خواهد بود .

بالجملة بر آریاب نظر و اصحاب بصر واضح و آشکارست که حال حدیث اِقتدا بعد قدح نقاش مثل نقش بر آب است ، و نمایش این خبر مثل لمع سراب !

ششم آنکه : أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی که از مشاهیر حفاظ کبار و معارف نقاد اخبار نزد سنیّه است حدیث اِقتدا را که بر روایت ابن عمر منقولست ؛ مجروح و مقدوح نموده بتصریح عدم ثبوت آن و ضعیف بودن راوی آن در اظهار و هن و هوش افزوده ، کماستعرف ذلك إنشاء الله تعالى فیما بعد من عبارة العسقلانی فی «لسان المیزان» فی ترجمة محمد بن عبدالله العمری .

و بحمد الله تعالی از اینجا نیز کمال جرأت و جسارت مخاطب در ادّعای شهرت و تواتر این حدیث موضوع و خبر مصنوع ، واضح و آشکار میگردد ، و خلایع و جلایع او درین ادّعای فاسد و تقوّل کاسد ، بمنتهی شهود میرسد .

وجالات و عظمت دارقطنی نزد سنیّه و کمال مهارت و تقدّم او در علوم حدیث مأخذ ترجمه و اثر بر ناظر کتاب «الأنساب» عبدالکریم سمعانی و «رساله فخر» حافظ أبو الحسن الدّین رازی ، در ترجیح مذهب شافعی و «تاریخ کامل» ابن الاثیر دارقطنی الجرجزی و کتاب «التقريب والتيسير» محیی الدّین نووی و «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «منهاج» ابن تیمیّه حرّانی و «سیر النبلاء» و «تذکرة الحفاظ» و کتاب «العبر» ذهبی و «طبقات شافعیّه» عبدالوهاب سبکی و «طبقات شافعیّه» عبدالرحیم أسنوی و «طبقات شافعیّه» ابوبکر أسدی و «أسماء رجال مشكوة» از ولیّ الدّین الخطیب التبریزی و «طبقات القراء» محمد بن محمد الجزری و «طبقات الحفاظ» جلال الدّین سیوطی و «مرفاة» شرح مشکوة ملا علی قاری و «رجال مشکوة» شیخ عبدالحق دهلوی و «مقالید الأسانید» أبو مهدی عیسی الشّعالبی و «بستان المحدثین» خود شاه صاحب و «إتحاف النبلاء» و «ابجد العلوم» و «تاج مکمل» مولوی صدیق حسن خان معاصر و غیر آن ؛ ظاهر و باهرست . و بسیاری ازین عبارات در مجلّد حدیث طبر و بعضی از آن در جزء اول همین مجلّد مذکور شده .

و از جمله عجایب مبالغات سنیّه در حقّ دارقطنی آنست که او را - معاذ الله -

«امیر المؤمنین فی الحدیث» میگویند، و باین تلقیب غاصبانه اظهار نهایت نصب و عدوان و بغی و طغیان خود با ابی الأئمة الأطهار - سلام الله علیه - ما اختلاف اللیل والنهار - می‌پویند، کما لا یخفی علی ناظر کتاب «تذکرة الحفاظ» للذهبی و غیره.

پس کمال عجب است که شاه صاحب بحکم امیر المؤمنین اهل‌مذهب خود در باب قدح و جرح حدیث اِقتدا اِعتنائی نمی‌سازند و با دّعی شهرت باطل و تواتر آن غلغله بغاوت و حروریت در آسمان اهل عالم می‌اندازند!

هفتم آنکه: ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری که از اکابر محققین و اعظام منقّدین اهل سنت است بتصریح صریح حدیث اِقتدا را غیر صحیح انگاشته بکمال ایضاح دست از احتجاج باین کذب صراح برداشته. چنانچه در کتاب «ملل و نحل ابن حزم» در بحث اِستخلاف ابوبکر مرقوم است: [وایضاً: فَإِنَّ الرّواية قد صحت بأن امرأة قالت: یا رسول الله! أرايت إن رجعت ولم أجدک؟ کانتها تريد الموت. قال: فأت (فاتی. ظ) أبا بکر! وهذا نصّ جلی علی استخلاف ابی بکر. وایضاً فَإِنَّ الخبر قد جاء من الطریق الثابتة أن رسول الله ﷺ قال لعائشة رضي الله عنها في مرضه الذي توفي فيه ﷺ: هممت أن أبعث إلى أبيك وأخيك فأكتب كتاباً وأعهد عهداً لكيلا يقول قائل: أنا أحق! أو يتمنى متمنٍ، ويا بئس الله والمؤمنون إلا أبا بکر! وروى أيضاً: ويا بئس الله والنبيون إلا أبا بکر! فهذا نصّ جلی علی استخلافه عليه الصلوة والسلام أبا بکر علي ولاية الأئمة بعده. قال أبو محمد: ولو أننا نستجيز التدليس والأمر الذي لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحاً أو أبلسوا أسفاً! لا احتجاجنا بما روي «اِقتدوا بالذين من بعدی ابی بکر وعمر». قال أبو محمد: ولكنه لم يصح، وبعيدنا الله من الاحتجاج بما لا يصح!]

و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده واضح و لائح میشود:

فائده اولی آنکه: ظاهر می‌گردد که ابن حزم با وصفی که چنان دلدادۀ خلافت ابوبکر است که از راه خلاف و شقاق جمهور اهل سنت کمان می‌نماید که - العیاذ بالله - جناب رسالت مآب ﷺ ابوبکر را بنصّ جلیّ خلیفه نموده و برای اثبات این مزعوم مشوم دست بدامن بعض موضوعات پارینه اسلافش زده، لیکن با اینهمه از احتجاج بحدیث

إقتدا بازمانده و با آنکه ذکرش بمیان آورده لیکن بتصریح صریح آنرا غیر قابل احتجاج و انموده .

فائده ثانیة آنکه : بصراحت ثابت می شود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز می دانست البته احتجاج بحديث اقتدا میکرد .

و ازینجا محقق و مبرهن میگردد که مخاطب و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را دست آورز خود ساخته اند و بر آن نازشهای بیجا دارند بنای کارشان از سر تا پا بر تدلیس و تلبیس و تمسیس و تعمیس است !

فائده ثالثه آنکه : از آن بکمال ظهور متضح میشود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بعد تنصیب و تصریح ابن حزم بعدم صحت این حدیث؛ عمارت تدلیس و تلبیس مخاطب و دیگر اسلاف او بظاک برابر میشود، و بنای تخدیع و تلمیع شان جمیعاً بآب میرسد.

فائده رابعة آنکه : از آن نهایت وضوح متبیین میشود که ابن حزم حدیث اقتدا را بحدی ماقط عن الاعتبار میداند که از احتجاج بآن پناه خدا میجوید و راه کمال تفضیح و تقبیح او می یوید . و چرا چنین نباشد حال آنکه نزد ابن حزم بنای احتجاج بآن بر تلبیس است ، و تلبیس کار إبلیس است ، والله العاصم عن وساوس و ترغاته .

و ازینجا بخوبی پی توان برد که مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا بار بار می نازند و نقد جانهای شیرین خود برین تعوق إبلیس می بازند ؛ بچه حدّ راه إتباع إبلیس می روند ، و چه قدر مصدر أفعال قابل استعاذه میشوند (۱) .

(۱) و نیز ابن حزم در کتاب « الأحكام » بقدر جرح حدیث اقتدا برخاسته بیان خود را بطعن در سند و متن آن گماشته آراسته ، چنانچه در باب ابطال تقلید از کتاب مذکور بجواب محتجین بحديث اقتدا گفته : [و أما الرواية « اقتدوا باللذين من بعدي » فحديث لا يصح ، لأنه مروى عن مولی کریمی ، مجهول . و عن الفضل الضبی ، و ليس بحجة ؛ كما حدثنا أحمد بن محمد بن الجصور ، ثنا أحمد بن الفضل الدينوري ، ثنا محمد بن جرير ، ثنا عبد الرحمن بن الأسود الطفاوي ، ثنا محمد بن كثير الملامی ، ثنا الفضل الضبی ، عن ضراب بن مرة ، عن عبد الله بن أبي الهذيل العنزي / عن حذيفة ، عن النبی صلی الله عليه و سلم قال : اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر و عمر ، و اهتدوا بهدي اعمار ، و تسكوا =

و منخفی نماید که قدح و جرح ابن حزم در حدیث اقتدا و انی صحت از آن از « فیض القدر » مناوی نیز واضح و آشکارست ، کما سمعته فیما سبق ، فلا تغفل عنه .
و بر أصحاب تتبع و اختبار واضح و آشکارست که ابن حزم از حفاظ کبار و نقاد اخبار سنتیه میباشد ، و مآثر سنتیه و مفاخر بهیته او نزد این حضرات بیش از آنست که بمعرض بیان آید ، لیکن درین مقام اختصاراً بر بعض عبارات اکتفا میرود .

و عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب « الأنساب » در نسبت یزیدی گفته :
[وَأَمَّا أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سَعِيدِ الْأَنْدَلُسِيِّ الْحَافِظُ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ حَزْمٍ ، وَقِيلَ لَهُ
ترجمه الیزیدی لَأَنَّ جَدَّهُ الْأَعْلَى كَانَ مِنْ مَوَالِي يَزِيدَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ ،
حافظ ابن حزم وَأَبُو مُحَمَّدٍ كَانَ مِنْ أَفْضَلِ أَهْلِ عَصْرِهِ بِالْأَنْدَلُسِ وَ بِلَادِ الْمَغْرِبِ ،
ظاهری لَهُ التَّصَانِيفُ وَالْكَتَبُ الْمُفِيدَةُ ، وَكَانَ حَافِظًا فِي الْحَدِيثِ وَكَانَ
یمیل إِلَى مَذْهَبِ أَصْحَابِ الظُّوَاهِرِ عَلَيَّ مَا سَمِعْتُ . سَمِعَ جَمَاعَةً كَثِيرَةً مِنْ أَهْلِ الْأَنْدَلُسِ
وَوَقَعَ حَدِيثُهُ وَتَصَانِيفُهُ بِالْعِرَاقِ وَخِرَاسَانَ بِسَبَبِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ الْحَمِيدِيِّ]

بعهد ابن ام عبد . و کما حدثنا أحمد بن قاسم قال : ثنا أبي قاسم بن محمد بن قاسم بن
أصبغ ، قال : حدثني قاسم بن أصبغ ، ثنا اسمعيل بن اسحق القاضي ، ثنا محمد بن كثير ،
أنا سفيان الثوري ، عن عبد الملك بن عمير ، عن مولى لرهمي ، عن رهمي ، عن حذيفة ،
قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر ، واهتدوا
بهدي عمار ، وتمعنوا بعهد ابن ام عبد . وأخذناه أيضاً عن بعض أصحابنا عن القاضي
أبي الوليد بن الفرغى ، عن ابن الدخيل ، عن العفيل ، ثنا محمد بن اسماعيل ، ثنا محمد بن
فضيل ، ثنا وكيع ، ثنا سالم المرادي ، عن عمرو بن هرم ، عن رهمي بن خراش وأبي عبد الله
رجل من أصحاب حذيفة ، عن حذيفة .

قال أبو محمد : سالم ضعيف وقد سمي بعضهم المولى فقال : هلال مولى رهمي ، وهو
مجهول لا يعرف من هو أصلاً ، و لو صح لكان عليهم لا لهم لأنهم - نعتي أصحاب مالك
و أبي حنيفة والشافعي - أترك الناس لأبي بكر وعمر ، وقد بينا أن أصحاب مالك خالفوا
أبا بكر مآرووا في « الموطأ » خاصة في خمسة مواضع ، وخالفوا عمر في نحو ثلاثين
قضية مآرووا في « الموطأ » خاصة ، وقد ذكرنا أيضاً أن عمر وأبا بكر اختلفا و ان
اتباعهما فيما اختلفا فيه معتذر ممتنع لا يقدر عليه أحد !] .

الحافظ ، فإنه حدث عنه و بلغها منه . وكانت وفاته قبل سنة خمسين و أربعمائة ،
إنشاء الله ، والله أعلم .

و ذهبى در « عبر - في خبر من عبر » در وقایع سنه ست و خمسين و أربعمائة گفته :
[وأبو محمد بن حزم العلامة على بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح الأموي ،
مولا هم الفارسي الأصل الأندلسي القرطبي الظاهري صاحب المصنفات مات مشرداً عن
بلده من قبل الدولة ببادية بقرية له ليومين بقيا من شعبان عن اثنين و سبعين سنة
روى عن أبي عمرو بن الجصور و يحيى بن مسعود و خلق . وأول سماعه سنة تسع و تسعين
و ثلاثمائة وكان إليه المنتهى في الذكاء و حدة الذهن و سعة العلم بالكتاب و السنة و المذهب
و الملل و النحل و العربية و الأدب و المنطق و الشعر مع الصدق و الأمانة و الديانة و الحشمة
و السؤدد و الرياسة و الشروة و كثرة الكتب . قال الغزالي : وجدت في أسماء الله تعالى
كتاباً لأبي محمد بن حزم يدل على عظم حفظه و سيلان ذهنه . وقال صاعد في تاريخه :
كان ابن حزم أجمع أهل الأندلس قاطبة لعلوم الإسلام و أوسعهم معرفة مع توسعه في
علم اللسان و البلاغة و الشعر و السير و الأخبار . أخبرني ابنه الفضل أنه اجتمع عنده
بخط أبيه من تأليفه نحو أربعمائة مجلد] .

و نیز ذهبى در « دول الإسلام » در وقایع سنه مذکور گفته : [وفيها مات عالم
الأندلس أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم القرطبي الفقيه الظاهري ، صاحب التصانيف ،
وله إثنان و سبعون سنة] .

و جلال الدين سيوطي در « طبقات الحفاظ » گفته : [ابن حزم - الإمام العلامة
الحافظ الفقيه أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف الفارسي
الأصل الترمذي الأموي ، مولا هم ، القرطبي الظاهري . كان أولاً شافعيّاً ثم تحول
ظاهريّاً ، وكان صاحب فنون و ورع و زهد ، و إليه المنتهى في الذكاء و الحفظ و سعة
الدائرة في العلوم ، اجمع أهل الأندلس قاطبة لعلوم الإسلام و أوسعهم معرفة مع توسعه
في علوم اللسان و البلاغة و الشعر و السير و الأخبار ، له : « المجلي » على مذهبه و اجتهاده .
و شرحه « المجلي » . و « الملل و النحل » . و « الإيصال في فقه الحديث » ، و غير ذلك . آخر

من روی^۱ عنه بالإجازة : أبو الحسن شریح بن محمد . مات فی 'جمادی الأولى' سنة سبع و خمسين و اربعمائه [.

ومرزا محمد بد خشانی در « تراجم الحفاظ » گفته : [علي بن أحمد بن سعيد الأندلسي^۲ القرطبي أبو محمد المعروف بابن حزم ، أحد الأئمة من أصحاب الظواهر ، ذكره في نسبة اليزيدي ، وقال : بفتح الياء المنقطوطة من تحتها باثنتين والزاي المكسورة بين اليائين وفي آخرها الدال المهملة . هذه النسبة إلى يزيد وهو إسم رجل في أجداد المنتسب إليه ، ثم ذكر جماعة من المشهورين بهذه النسبة . إلى أن قال : وأما أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد الأندلسي^۳ الحافظ المعروف بابن حزم ، وقيل له اليزيدي^۴ لأن جده الأعلى كان من موالى يزيد بن أبي سفيان ، وأبو محمد كان من أفضل أهل عصره بالأندلس وبلاد المغرب ، له التصانيف والكتب المفيدة ، وكان حافظاً للحديث ، وكان يميل إلى مذهب أصحاب الظواهر على ما سمعت^۵ ، سمع جماعة كثيرة من أهل الأندلس ووقع حديثه وتصانيفه بالعراق وخراسان بسبب أبي عبدالله محمد بن أبي نصر الحميدي^۶ الحافظ ، فإنه حدث عنه وبلغها منه . وكانت وفاته قبل سنة خمسين واربعمائه إنشاء الله ، انتهى . قلت : والتحقيق أن وفاته كانت بعد سنة خمسين وأربعمائه ، فالأكثر على أنها كانت سنة ست وخمسين ، وقال بعضهم : سنة سبع وخمسين ، وكانت ولادته سنة أربع وثمانين وثلاثمائة ، وقد روى عن أبي عمر الطلمنكي وأبي عمر بن عبد البر وأبي عمر بن الجصور وأبي العلاء ساعد بن يسار الرّبعي^۷ ويحيى بن مسعود بن وجه الحيتي^۸ ويونس بن عبدالله بن مغيث^۹ ومحمد ابن سعيد بن سنان وغيرهم ، وروى عنه ابنه الفضل وأبو عبدالله الحميدي^{۱۰} وخلق ، وذكره الذهبي^{۱۱} وابن ناصر الدين في «طبقات الحفاظ» [.

ومولوى صديق حسن خان^{۱۲} معاصر در « إتحاف النبلاء » گفته : [أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفيان مولاي يزيد بن أبي سفيان الأموي ، أول كسيكه از أجدادش مسلمان شد يزيد جدد اوست ، أصلش از فارس بوده ، جد او خلف أول کسی ست كه از آبای او بآندلس در آمده ، مولدش بقرطبه از بلاد آندلس است يوم الأربعاء قبل طلوع شمس سلخ شهر رمضان سنة أربع وثمانين

وثلث مائة در جانب شرقی از آن ، عالم بعلوم حدیث و فقه آن و حفاظ مستنبط احکام از کتاب و سنت بود ، از مذهب شافعی انتقال بسوی مذهب اهل ظاهر کرد ، متقن بود در علوم جقمه کثیره ، عامل بود بعلم خود ، زاهد در دنیا با وجود ریاستی که اورا و پدر اورا پیش از وی در وزارت و تدبیر ملک بود متواضع صاحب فضائل بسیار و تالیف کثیره است در علوم حدیث . و از مصنفات و مسندات شیء کثیر جمع کرده و سماعت بسیار نموده در فقه حدیث کتابی نوشته مسمی به « ایصال الی فهم الخصال الجامعة لجمل شرائع الإسلام فی الواجب والحلال والحرام والسنة والإجماع » در وی اقوال صحابه و تابعین و من بعدهم من أئمة المسلمين رضی الله عنهم در مسائل فقه آورده و حجت هر طائفه و مالها و ما علیها بیان نموده و این کتابی کلانست ، وله کتاب « الإحکام لأصول الأحکام » فی غایة التقصی و ایراد الحجج و کتاب « الفیصل فی الملیل والأهواء والنحل » و کتاب فی الإجماع و مسائله ، علی أبواب الفقه و « کتاب فی مراتب العلوم » و کیفیت طلبها و تعلق بعضها ببعض و « کتاب إظهار تبدیل اليهود و النصارى للتوراة والانجیل و بیان تناقض ما بأيديهم من ذلك مما لا یحتمل التأویل » و هذا معنی لم یسبق إلیه و کتاب « التقریب بحد المنطق » و المدخل إلیه بالفاظ العامیة (العامة . ظ) و الأمثلة الفقهیة فإنه سلك فی بیانه و إزالة سوء الظن عنه و تکذیب المخرفین (المخرفین . ظ) بطریقه لم یسلكها أحد قبله ، و كان شیخه فی المنطق محمد بن الحسن المذحجی القرطبی المعروف بابن الکنانی . و وی ادیب شاعر طیب بود در طب رساله دارد در ادب هم نوشته و بعد چهار صد سال از هجرت مرده ، ذکر ذلك ابن ما کولا فی کتاب « الإكمال » فی باب الکنانی (الکنی . ظ) نقلاً عن الحافظ أبی عیبدالله الحمیدی ، و اورا کتابی صغیرست مسمی « نطق العروس » در وی هر غریبه و نادره آورده و خیلی مفید است ، ابن بشکوال در حق وی گفته : أبو محمد أجمع أهل أندلس بود قاطبةً برای علوم اهل اسلام و أوسع ایشان در معرفت با توسع او در علم لسان و وفور حفظ از بلاغت و شعر و معرفت بسیر و اخبار پسرش أبو رافع الفضل گفته که نزدش از خط پدرش از تالیف او چهار صد مجلد است مشتمل بر هشتاد هزار ورقه تقریباً ، و حمیدی گفته : [مآراینا مثله فیما

اجتمع له من الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين، وما رأيتُ من يقول الشعر على البديهة أسرع منه ، ثم قال : أنشدني لنفسه ، نظم :

لئن أصبحت مرتحلاً بجسمى فروحي عندكم أبداً مقيم
ولكن للعبان لطيف معنى له ماء المعاينة الكليم
وله أيضاً :

وذي عذل فيمن سباني حسنه يطيل ملامى فى الهوى ويقول
أفى حسن وجه لاح لم تر غيره ولم تدر كيف الجسم أنت قتيل؟
فقلت له: أسرفت فى اللوم ظالما وعندي رد لو أردت طویل
ألم تر أنتى ظاهرى و أننى على ما بداحتى يقوم دليل؟
وروى له الحافظ الحميدى أيضاً:

أقمنا ساعة ثم ارتحلنا وما يغنى المشوق وقوف ساعه
كان الشمل لم يك ذا اجتماع إذا ما شئت البين اجتماعه

میان او و میان ابوالولید سلیمان الباجی مناظرات و ماجریات بود که شرحش درازست ، و بود کثیر الوقوع در علمای متقدمین ، نزدیک نیست که هیچ یکی از زبانش سالم ماند ، ازینجهت دلها از وی گریخت و هدف فقهای وقت شد و بر بغض او میل کردند و قول او را رد نمودند ، و اجماع کردند بر تضلیلش ، و تشنیع نمودند بر وی ، و تحذیر کردند سلاطین را از فتنه او ، و نهی نمودند عوام را از نزدیک شدن بوی و أخذ کردن از وی ، لهذا ملوک او را دور انداختند و از بلاد بدر کردند تا آنکه در بادیة لبلة رسیده آخر نهار أحد در شعبان سنه خمس و خمسين و أربعمائه بر حمت حق پیوست ، و گویند در منت لیشم که قریه او بود بمرد ، و ولادتش در شهر رمضان بعد طلوع فجر و قبل طلوع شمس يوم الأربعاء سنه أربع و ثمانين و ثلثمائة بوده. قاله ابن صاعد ، أبو العباس ابن عریف گفته : کان لسان ابن حزم وسيف الحجاج بن يوسف الثقفي شقيقين ؛ و این جهت کثرت وقوع او در آنقه گفت . إنتهى كلام ابن خلکان . گویم : چون این همه

وقوع اواز جهت تصلّب او در إتباع واجتناب از إبتداع بود و أكثر أئمّه را مقلّد محض یافته و حامی أخبار و رهبان خود دیده و رفض سنن صحیحّه و نبذ کتاب الله و تمسك بفروع مجتهد فیها مشاهده نموده ؛ زبان را در ذمّ ایشان مطلق ساخته ، اگر نیت صالحه همراه دارد إنشاء الله تعالی ضرری از آن بسوی وی عائد نخواهد شد ، و لهذا شیخ اکبر در باب ثالث و عشرين و مائتين از « فتوحات مکیه » گفته : غایة الوصلة أن یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف أنه هو ، كما رأیت النبی ﷺ فی المنام وقد عانق أبا عبد الله بن حزم المحدث ، فغاب الواحد فی الآخر فلم نر إلا واحداً و هو رسول الله ﷺ !!! فهذه غایة الوصلة وهو المعبر عنه بالاتحاد ، انتهى بلفظه . ولنعم ما قيل : نظم :

توهم و اشینا بلیل مزارنا فهم لیسعی بیننا بالتباع
فعاقته حتی اتحدنا تعانقا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من ذلك ما قيل بالفارسیّة ؛ شعر :

جذبه وصل بحدیست میان من و تو که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو
رزقنا الله تعالی من هذا الاتحاد نصیباً فی الدنیا و الآخرة . وفات والد ابن حزم
که وزیر دولت عامریّه بود و از أهل علم و أدب و خیر و بلاغت در سنه اثنتین و أربع
مائة إتفاق افتاده ، پسرش ابن حزم گوید : أنشدني والدي الوزير فی بعض وصایاه :
إذا شئت أن تحیی غنیاً فلا تکن علی حالة إلا رضیت بدونها

ابن حزم را پسری بود فاضل که او را أبو رافع الفضل می گفتند ، در خدمت معتمد
ابن عبّاد صاحب إشبیلیّه و غیر ها من بلاد أندلس میماند در وقعه زلاقه با مخدوم خود
معتمد مذکور روز جمعه منتصف رجب سنه تسع و سبعین و أربع مائة کشته شد . « لبله »
بفتح لامین : بلده ایست بآندلس . و مَنّت لیُشم : قریه از أعمال لبله است که ملک
ابن حزم مذکور بود و بسوی او تردّد آمد و شد داشت ، رحمه الله تعالی .

هشتم آنکه : علامه برهان الدین عبید الله بن محمد العبّری الفرغانی که از أئمّه
أعلام و أجلة فخرام سنّیه است حدیث إقتدا را بصراحت تمام موضوع گفته و بجواب مستدلّین
و محتجّین بآن در مقام ردّ و توهین آن برآمده درر غرر بمیقّب بیان سفته ، چنانچه در

« شرح منهاج بیضاوی » که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش فقیر حاضرست میگوید:
 [وقیل: إجماع الشیخین حجة، لقوله عليه السلام: إفتدوا بالذین من بعدی: إبی بکرو عمر.
 فالرسول أمرنا بالافتداء بهما والأمر للوجوب، و«ح» یكون مخالفتهم محرماً، ولا نعنی
 بحجّة إجماعهما سوى ذلك. والجواب أن الحديث موضوع لما یتنافی «شرح الطوالع»،
 ولو سلم صحته فمعارض بقوله عليه السلام: أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. فإنه
 يدل على وجوب متابعة کلّ منهم، لكنّها لیست بواجب إجماعاً].

ازین عبارت سرا سر بشارت در کمال وضوح و ظهورست که علامه عبری عظیم
 العبور کثیر العثور برای کسر ظهور ارباب شرّ و شور و درء نحور أصحاب تلفیق و زور؛
 تصریح صریح بوضع این کذب سراسر موضوع و مهجور و تنصیص صحیح بر إفتعال این
 بهت مصنوع و منجور می نماید، و از غایت إنصاف و نهایت إنصاف بمتارکت إعتساف؛
 مردودیت و مطرودیت و موهوتیت و مطعونیت و مقدوحیت و مجروحیت این فریة شنیعه
 و کذبة فظیعه؛ بنهایت صراحت جاگزین خاطر مستفیدین میفرماید، فجزاه الله عنا وعن
 جمیع المسلمین خیر الجزاء، حیث أوصل إلى أسفل الدركات هذا الکذب والإفراء.

و جلالت شان و رفعت مکان علامه عبری نزد علمای رجال و ناقدین با کمال
 بیش از آنست که إستیعاباً بمعرض تحریر آید، لهذا تبهذی از عبارات ایشان، مع
 توضیح و بیان، درنجام مذکور میگردد.

شیخ جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن بن علی الأسنوی الشافعی در
 «طبقات الشافعیة» گفته: [الشریف برهان الدین عبیدالله الهاشمی الحسینی المعروف
 بالعبری - بعین مکسورة ثم باء موحدة ساكنة - كان أحد الأعلام فی علم الکلام
 و المعقولات، ذا حظ وافر من باقی العلوم، وله التصانیف المشهورة، منها شرح
 کتاب (کتب. ظ) البیضاوی و هی «الغایة القصوی» فی الفقه و «المنهاج» و «المصباح»
 و «الطوالع». سکن السلطانیة ثم ارتحل إلى التبریز و توفي بها فی ثالث عشر رجب سنة
 ثلث و أربعین و سبعمائة].

ازین عبارت ظاهرست که عبری یکی از أعلام در علم کلام و معقولات و صاحب

حظ وافر در باقی علوم بوده و تصانیف او مشهور است

و ابن حجر عسقلانی در «درر کامنه فی أعیان المائة الثامنة» گفته [عبیدالله ابن محمد الهاشمی الحسینی الفربابی (الفراغانی، ظ) المعروف بالعبری - بکسر المهملة وسكون الموحدة - كان عارفاً بالأصلين وشرح مصنفات القاضي ناصر الدين البيضاوي «المنهاج» و «المطالع» و «الغاية القصوى» في الفقه و «المصباح» و سكن السلطانية ثم تبريز، وولى قضاها، ذكره الأسنوي في «طبقات الشافعية» ويقال إنه كان يقرى المذهبين وكان أولاً حنفياً، و ذكره الذهبي في «المشتمبه» في العبري، فقال: عالم كبير في وقتنا و تصانیفه سائرة. و مات في شهر رجب سنة ۷۴۳. قلت: رأيت بخط بعض فضلاء العجم أنه مات في غرة ذي الحجة منها وهو أثبت، و وصفه فقال: هو الشريف المرتضى قاضي القضاة، كان مطاعاً عند السلاطين، مشهوراً في الآفاق، مشاراً إليه في جميع الفنون، ملاذ القمعاء كثير التواضع والإنصاف، و مال في أواخر عمره إلى الاشتغال في العلوم الدينية و شرح كتاب «المصابيح» في المسجد الجامع بحضرة الخاص و العام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الأفهام، وكانت وفاته بتبريز، - وفيها كان الغلاء

الفلاء المفرط	المفرط بخراسان والعراق وفارس وأذربيجان وديار بكر حتى
في بلاد	جاوز الوصف وأكل الرجل أبوه و الابن أباه و بيعت
ايران	لحوم آلاميين في الأسواق جهراً، و دام ستة أشهر، و كان أخف

البلاد في ذلك أهل تبريز].

ازین عبارات میتوان دانست که عبری عارف بأصلین بوده و شرح مصنفات قاضی بیضاوی نموده و بسبب کمال مهارت کتب هر دو مذهب یعنی حنفی و شافعی را درس میداد، و ذهبی او را در کتاب «مشتبه النسبة» ذکر فرموده طریق تبجیل و تعظیم و تفخیم او پیموده، یعنی ارشاد کرده که او عالم کبیر است در وقت ما و تصانیف او سائر است.

و نیز از آن ظاهر است که بعضی فضلاء عجم بعد ذکر تاریخ وفات عبری در مدح و ثنا و وصف و اطراء او إفاده فرموده که او شریف مرتضی و قاضی القضاة و مطاع

نزدیک سلاطین و مشهور در آفاق و مشارِإلیه در جمیع فنون و ملاذ ضعفا و کثیر التواضع و الإیصاف بوده و در آخر عمر خود بسوی اشتغال در امور دینیّه مائل گردیده و شرح کتاب «مصاییح» در مسجد جامع بحضرت خراس و عام بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الأفهام نموده .

و أبو محمد عبدالله بن أسعد البافعی در «مرآة الجنان» گفته : [سنة ثلث وأربعین و سبعمائة . فیها توفی الإمام العلامة قاضی القضاة عیدالله بن محمد العبری^۱ الفرغانی^۲ الحنفی^۳ البارع العلامة المناظر ، یضرب بذکائه و مناظرته المثل . کان إماماً بارعاً متقناً تخرج به الأصحاب ، یعرف المذهبین الحنفی^۴ و الشافعی^۵ و أقرأهما و صنف فیهما . وأما الأصول و المعقول فتفرد فیهما بالإمامة ، وله تصانیف منها : «شرح الغایة» فی الفقهی مذهب الشافعی و «شرح الطوالع» و «شرح المصباح» و «شرح المنهاج» للبیضاوی و غیر ذلك من التصانیف و الأمالی و التعالیق ، و ولی (قضاء . صح . ظ) تبریز و أعمالها إلی أن توفی ، و کان أستاذ الأستاذین فی وقته] .

ازین عبارات میتوان فهمید که عبری امام علامه و قاضی القضاة فاضل بارع و علامه مناظر بوده و بذکا و مناظره او مثل میزدند و او مقتدای کامل بوده و علمای فرقه سنیّه با آن استاد ماهر فاضل متخرج گردیدند یعنی از عدد دخول در زمره طلاب بحد استقلال و کمال رسیدند ، و کتب مذهب حنفیّه و شافعیّه را درس داده بتصنیف أسفار در هر دو مذهب منت بر اهل آن نهاده و در اصول و معقول با امامت متفرد گشته و در وقت خود أستاذ أساتذّه بوده .

و تلی الدین أبو بکر بن أحمد بن قاضی شهبه الأسدی در «طبقات شافعیّه» گفته : [عیدالله بن محمد الشریف برهان الدین الحسینی الفرغانی^۶ المعروف بالعبری^۷ قاضی تبریز ، کان جامعاً لملوم شئی من الأصلین و المعقولات ، وله تصانیف مشهورة ، و سكن السلطانیة مدة ثم انتقل إلی تبریز و شرح کتاب (کتب . ظ) البیضاوی : «المنهاج» و «الغایة القصوی» و «المصباح» و «المطالع» ذکره الأسنوی^۸ فی طبقاته لکن قال الحافظ ابن العراقی فی «ذیل العبر» : کان حنفیاً یقری مذهب أبی حنیفة و الشافعی و

صَنَّفَ فِيهِمَا ، وَقَالَ الذَّهَبِيُّ فِي «مَشْتَبِهِ النَّسْبَةِ» : الْعِبْرِيُّ - عَالَمٌ كَبِيرٌ فِي وَقْتِنَا ، تَرَفَّى بِتَبَرُّزِهِ فِي رَجَبِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَأَرْبَعِينَ وَسَبْعَ مِائَةٍ . وَالْعِبْرِيُّ - بِكَسْرِ الْعَيْنِ الْمَهْمَلَةِ وَسُكُونِ الْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ - لَا أَدْرِي إِلَى مَاذَا [،

ازین عبارت توان دانست که علامهٔ عبری جامع علوم متفرقه و حائز فنون متعدده بوده و برای او تصانیف مشهوره است و او کتب بیضاوی را شرح نموده و بسبب کمال مهارت درس در مذهب أبوحنیفه و مذهب شافعی می داد و مصنف تصانیف درین هردو مذهب بود ، و علامهٔ ذهبی در کتاب «مشتبه النسبة» اضافه کرده که او عالم کبیر است در وقت ما ، و ناهیک به اثباتاً لجلیل الثناء .

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن القاهری الشافعی المعروف بابن إمام الکاملیة در «شرح منهاج» که نسخه آن مرئنه بخط او پیش نظر فقیر حاضرست گفته : [و أصول هذا الكتاب الذي جمعته وأصلته منها كتب الأئمة الأعلام الشيخ جمال الدين الأسنوي والعبري والحلواني والقاضي عضد الدين في «شرح مختصر ابن الحاجب» والشيخ سعد الدين والشيخ سيف الدين الأبهري والشيخ ولي الدين العراقي في «شرح جمع الجوامع» والشيخ بدر الدين الزركشي في «تخریج أحادیث المنهاج والمختصر» وغير ذلك ، رضي الله عنهم أجمعين و عفا بهم في الدنيا والآخرة ، آمين ، والحمد لله رب العالمين] .

ازین عبارت ظاهرست که علامهٔ عبری از ائمهٔ أعلام و از أمثال أسنوي وحلواني وقاضي عضد الدين و شيخ سعد الدين و شيخ سيف الدين أبهري و شيخ ولي الدين عراقي و شيخ بدر الدين زرکشي بوده ، و ابن الامام بالکاملیة بسبب کمال حسن اعتقاد رضای رب عباد را برای خود بسبب عبری و الاثراد و دیگر محققین نقاد طایب و باین طلب بسوی اثبات کمال جلالت و ارتفاع برای عبری عظیم الاطلاع مائل و راغب می باشد .

و قاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني الصنعاني در کتاب «البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن التاسع» گفته [السيد عبيد الله بن محمد الهاشمي الحسيني الملقب بالعبري - بكسر المهملة و سكون الموحدة - ذكره الذهبي في

«المشتبه» فقال : عالمٌ كبيرٌ في وقتنا و ساینفه سائرة . وقال الأسنوی في «طبقات الشافعية» : كان أولاً حنفياً ثم صار شافعيّاً و كان يُقرى المذهبين . و وصفه بعض أهل بلاده فقال : كان قاضي القضاة (مطاعاً . صح . ظ) عند السلاطين مشهوراً في الآفاق مشاراً إليه في جميع الفنون ملاذاً للضعفاء كثير التواضع و الإنصاف و مال في أواخر عمره إلى الاشتغال بالعلوم الدينية ، وله من المصنفات عدّة ، منها شروح مصنفات القاضي البيضاوي «المنهاج» و «المطالع» و «الغاية» و «المصباح» و «شرح المصباح» ، و سكن السلطانية ثم تبريز و ولی قضاءها ، و عباراته فصیحة قريبة إلى الأفهام ، و كانت وفاته بتبريز في شهر رجب سنة ۷۴۳ في العام الذي حصل فيه الغلاء المفرط بخراسان و العراق و فارس و أذربيجان و دیار بكر حتى جاوز الوصف و أكل الأب ابنه و الابن أباه و بيعت لحوم الأدميين في الأسواق جهراً ، و دام ذلك ستة أشهر ، كذا في «الدرر» لابن حجر حاكياً عن بعض فضلاء المعجم

و از این عبارات مفاخر زاهره و مآثر باهره عبری بهمان عنوان ظاهر میگرد که در «درر کامنه» ابن حجر بمنقّه شهود رسیده ، كما لا يخفى علی «أولى الأفهام السدينة . نهم آنگه : شمس الدین محمد بن أحمد ذهبی که از نقاد کبار و اعلام اخبار سنّیه است و خود مخاطب در جواب حدیث طبر اورا إمام الحدیث فرموده بکلام او تمسک نموده اند ؛ در حدیث اقتدا که از ابن عمر منقول است جرح و قدح آغاز نهاده باظهار بطلان و هوان آن مرّة بعد آخری داد انصاف داده ، چنانچه در «میزان الاعتدال» گفته : [أحمد بن صلیح ، عن ذی التّون المصری ، عن مالک ، عن نافع ، عن ابن عمر بحديث «اقتدوا بالذین من بعدی» و هذا غلطٌ و أحمد لا يعتمد علیه]

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [أحمد بن محمد بن غالب الباعلی غلام خلیل عن إسماعیل بن أبی أویس و شیبان و قرّة بن حبیب ، و عنه ابن کمال و ابن السّمّاک و طائفةٌ و کان من کبار الرّهّاد ببغداد ، قال ابن عدی : سمعتُ أبا عبد الله التّهاونديّ يقول : قلت لغلّام خلیل : ما هذه الرّقائق الّتی تحدّث بها ؟ قال : وضعناها لترقّق بها قلوب العامة ! و قال أبوداود : أخشى أن یکون دجال ببغداد ! و قال

الدارقطنی : متروک . قال الخطیب : مات في رجب سنة خمس وسبعين ومائتين و حمل في تابوت إلى البصرة و بنيت عليه قبة و كان يحفظ علماً كثيراً و يخضب بالحناء و يقتات بالباقلاء صرفاً . قال ابن عدی : أمره بن ، حدثنا أبو جعفر القاسم بالبصرة ، قال : حدثنا أحمد بن محمد ، حدثنا شيبان ، أثنانا الربيع بن بدر عن أبي هارون عن أبي سعيد قال : من قبل غلاماً بشهوة لعنه الله ، فان عاتقه ضرب بسياط من نار ، فان فسق به دخل النار . و من مصائبه قال : حدثنا محمد بن عبد الله العمري حدثنا مالك عن نافع عن ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر ، فهذا ملصق بمالك ، وقال أبو بكر النقاش : وهو واه ، قال أبو جعفر بن الشعيري : لما حدثت غلام خليل عن بكر بن عيسى عن أبي عوانة قلت له : يا أبا عبد الله ! ما هذا الرجل ؟ هذا حدث عنه أحمد بن حنبل وهو قديم لم تدركه . ففكر في هذا فقلت : لعنه آخر اسمه ذلك ؟ فسكت ، فلما كان من الغد قال لي : يا أبا جعفر ! علمت أنني نظرت البارحة فيمن سمعت عليه بالبصرة . ممن يقال له « بكر بن عيسى » فوجدتهم ستين رجلاً [

ونيز ذهبی در « میزان الاعتدال » گفته : [محمد بن عبدالله بن عمر بن القاسم ابن عبدالله بن عبيد الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوي العمري ، ذكره العقيلي وقال : لا يصح حديثه ولا يعرف بنقل الحديث . حدثنا أحمد بن خليل ، حدثنا إبراهيم ابن محمد الحلبي حدثني محمد بن عبدالله بن عمر بن القاسم ، أنا مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر - مرفوعاً - : اقتدوا بالذين من بعدي ، فهذا لا أصل له من حديث مالك بل هو معروف من حديث حذيفة بن اليمان ، وقال الدارقطني البصري : هذا يحدث عن مالك بأباطيل ، وقال ابن مندة : له مناكير]

از این عبارات عديده كه مشتمل بر إفادات سديده است بر ناظر خبير و نقاد بصير كمال وهن وهوان حديث إقتدا و بودن آن از موضوعات و مصنوعات أهل جور و إعتدا واضح و لائح است .

و مخفی نماند كه شمس الدين ذهبی در كتاب « تلخيص المستدرک » نیز بقدرح و جرح حديث إقتدا قلوب أصحاب حيف و إعتدا خراشیده ، بتصریح واهی بودن سند

حدیث ابن مسعود جداً نمك بر جراحات مستدلین و محتجین بآن پاشیده، چنانچه در « تلخیص المستدرک » علی ما نقل عنه مذکور است: [عن یحیی بن سلمة بن كهیل، عن أبيه، عن أبي الزعرار، عن ابن مسعود مرفوعاً: اقتدوا بالذین من بعدی: أبي بكر و عمر، واهتدوا بهدی عقار، و تمسكوا بعهد ابن مسعود. قلت: سنده واه جداً].

وعلامه مناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث إقتدا که از ابن مسعود منقولست گفته: [ورواه ك- (أي الحاكم)] عن ابن مسعود باللفظ المذكور، قال الذهبي: وسنده واه جداً].

وهم آنگاه شهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی در إظهار وهن وهوان حدیث اقتدا بعلامه ذهبی إقتدا نموده و علاوه بر تقریر و امضای کلامش در « میزان » بقدح و جرح این حدیث واضح الهنات و إظهار مطعوتیت روات آن بکرات و مرات تأیید و تشیید مقصود و مرامش باحسن بیان فرموده، چنانچه در « لسان المیزان » گفته: [أحمد بن صلیح، عن ذی التّون المصري، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر رضی الله عنهما بحديث اقتدوا بالذین من بعدی أبي بكر و عمر، وهذا غلط، و أحمد لا يعتمد علیه].

و نیز ابن حجر عسقلانی در « لسان المیزان » گفته: [أحمد بن محمد بن غالب الباهلی غلام خلیل عن اسمعيل بن أبي أويس وشيبان و فرقة بن حبيب، و عنه ابن كامل و ابن التّمك و طائفة، و كان من كبار الزّهاد ببغداد. قال ابن عدی: سمعتُ أبا عبد الله التّهاوندي يقول: قلت لغلّام خلیل: ما هذه الرقائق التي تحدّث بها؟ قال: وضعناها لترقق بها قلوب العاقله. و قال أبو داود: أخشى أن يكون دجال بغداد. و قال الدّار قطنی: متروك. و قال الخطيب: مات في رجب سنة خمس و سبعين و مائتين و حمل في تابوت إلى البصرة و بنيت عليه قبّة و كان يحفظ علماً كثيراً و ينضب بالحناء و يفتات بالباقله صرفاً. و قال ابن عدی: أمره بئین، حدثنا أبو جعفر القاضي بالبصرة، ثنا أحمد بن محمد، ثنا شيبان، ثنا الزّبيع بن بدر، عن أبي هارون، عن أبي سعيد

رضى الله عنه ، قال : من قبل غلاماً شهوة لعنه الله ، فان عاتقه ضرب بسياط من نار ، فان فسق به دخل النار ، ومن مصائبه قال / حدثنا محمد بن عبد الله العمري ، ثنا مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر رضي الله عنهما ، قال : قال رسول الله ﷺ : اقتدوا بالذين من بعدي : أبي بكر وعمر ، فهذا ملصق بمالك . وقال أبو بكر النقاش : وهو وامر . قال أبو جعفر ابن الشعيري : لما حدث غلام خليل عن بكر بن عيسى عن أبي عوانة قلت له : يا أبا عبد الله ! ما هذا الرجل ؟ هذا حدث عنه أحمد بن حنبل وهو قديم لم تدركه ، ففكر في هذا ثم ختمته فقلت : لعله آخر باسمه ؟ فسكت ، فلما كان من الغد قال لي : يا أبا جعفر ! علمت أنني نظرت البارحة فيمن سمعت عليه بالبصرة مقن يقال له « بكر بن عيسى » فوجدتهم ستين رجلاً ، انتهى . وقال الحاكم : سمعت الشيخ أبا بكر بن إسحاق يقول : أحمد بن محمد بن غالب مقن لا أشك في كذبه ، وقال أبو أحمد الحاكم : أحاديثه كثيرة لا تحصى كثيرة وهو بين الأمر في الضعف ، وقال أبو داود : قد عرض علي من حديثه فنظرت في أربع مائة حديث أسانيدھا ومتونها كذب كلها ، روى عن جماعة من الثقات أحاديث موضوعة علي ما ذكره لنا القاضي أحمد بن كامل من زهده وورعه ، و نعوذ بالله من ورع يقيم صاحبه ذلك المقام . وقال ابن حبان : كان يتشكك ولم يكن الحديث من شأنه كان يحدث في كل ما يسأل أتوه بصحيفة البخاري عن ابن أبي أويس عن أخيه عن سليمان بن بلال وهي ثمانون حديثاً فحدث بها كلها عن ابن أبي أويس ولم يسمع منها شيئاً . قال : وسمعت أحمد بن عمرو بن جابر بالرملة يقول : كنت عند اسماعيل بن إسحاق القاضي فدخل عليه غلام خليل ، فقال له في خلال ما كان يحدثه : تذكر أيها القاضي حيث كنا بالمدينة سنة أربع وعشرين ومائتين نكتب ؟ قال : فالتفت إلينا إسماعيل وقال : قليلاً يكذب ، ما كنت في تلك السنة بها !

ونيز ابن حجر عسقلاني در « لسان الميزان » گفته : [سالم ، أبو العلاء ، مولى إبراهيم الطائي ، ما حدث عنه سوى عبد الصمد التنوري ، انتهى / وذكره العقيلي فقال المرادي روى عن عمرو بن هرم عن ربعي عن أبي عبد الله رجل من أصحاب حذيفة رضي الله عنه : اقتدوا بالذين من بعدي ، الحديث . وفيه قصة ذكر (ذكرت ، ظ)

للاختلاف علیٰ ربمعی فیہ ، وضعفہ ابن الجارود ، وذكرہ ابن حبان فی « الثقات » وقال :
یروی عن عمرو بن هرم [.

ونیز ابن حجر عسقلانی در « لسان المیزان » گفته : [محمد بن عبد الله بن عمر
ابن القاسم بن عبد الله بن عبيد الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوي العمري ، ذكره
العقيلي فقال : لا يصح حديثه ولا يعرف بنقل الحديث . حدثنا أحمد بن خليل ، قال :
ثنا إبراهيم بن محمد الحلبي ، حدثني محمد بن عبد الله بن عمر بن القاسم ، أنا مالك
عن نافع / عن ابن عمر رضي الله عنهما ، رفوعاً : اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر
فهذا لأصل له من حديث مالك ، بل هو معروف من حديث حذيفة بن اليمان . وقال
الدارقطني العمري : هذا يحدث عن مالك بأباطيل ، وقال ابن مندة : له مناكير ،
انتهى ، وقال العقيلي بعد تخريجه : هذا حديث منكر لأصل له ، وأخرجه الدارقطني
من رواية أحمد الخليلي الضمري بسنده و ساق بسند كذلك ثم قال : لا يثبت ،
والعمري هذا ضعيف ، ثم أخرجه عن أبي العباس بن عفة عن يونس بن سابق ، ثنا
محمد بن خالد العمري ، ثنا مالك به ، وقال : كذا قال محمد بن خالد العمري وأشار
إلى أنه واحد اختلف في اسم أبيه ، ويحتمل أن يكون آخر . وسيأتي القول في يونس
ابن سابق شيخ ابن عفة ، وأخرج له الدارقطني أيضاً من طريق عبد العزيز بن محمد بن
عبد الله بن عبيد بن غفيل عنه عن مالك بهذا السند حديثاً في الغدو إلى العيد ماشياً والرجوع
راكباً ، وكان إذا أراد الغدو جلس في المسجد فجاء من شاء الله من أصحابه حتى إذا طلعت
الشمس خرج يكبر ويكبر من معه تكبيراً ليس بالعال الحديث . وقال محمد بن
عبد الله العمري : هذا منكر الحديث يحدث عن مالك بأباطيل [.

وازار این عبارات سدیدہ و إفادات مجیدہ بنحوی کہ ہتک أستار و ابدای
عوار حدیث إقتدا را بحدّ تحقق میرسد و بطوری کہ کذب و زور رواہ آن بمرتبہ
عالیہ إنجلا و ظهور متبیین می گردد محتاج باظهار نیست

یازدہم آنکہ : شیخ الاسلام أحمد بن یحیی بن محمد الحفید الہروی الشافعی در
کتاب « الدر النقیذ » حدیث إقتدا را بصراحت تمام باطل وانمودہ ، بذکر آن در

جملة موضوعات طریق کمال إستهبان آن پیموده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته :
 [من موضوعات أحمد الجرجاني : « من قال : القرآن مخلوق فهو كافر » ، « الايمان يزيد
 و ينقص » ، « ليس الخبر كالمعاينة » ، « البادئ بان شفاء من كل داء » ، « رد دائق من
 حرام أفضل عند الله من سبعين حجة مبرورة » موضوع / « اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر
 وعمر » باطل / « إن الله يتجلى للخلائق يوم القيامة عامة ويتجلى لأبي بكر خاصة » باطل] .

« بالجملة »

بعد این بیان نثر البرهان ، كالشمس في رابعة النهار ، واضح آشکار گردید که
 حدیث اقتدا بنحوی باطل و فاسد و باثر و کاسدست که مثل و نظیر آن در اکاذیب و اضحی
 وضاعین و أباطیل فاضحة صناین بمشکل بهم خواهد رسید و کمتر مشابه و مضاهی
 آن در أسمار قصاص و افسانه های اهل إختلاق و إختراص مشهود خواهد گردید ، و چرا
 چنین نباشد حال آنکه اکابر نقاد و اجلة اهل إنتقاد سنیّه - کما علمت - إعتراف
 بوهن و هوان آن دارند ، و بلا محابا مسلك إبطال و منهج إخمال آن بأقدام إنصاف
 می سپارند .

پس کمال عجب است که چگونه شاه صاحب با وجود اینهمه إعترافات صریحه
 و إنتقادات صحیحه علمای اعلام و محققین عظام خود متعلق باین حدیث مجعول و خیر
 « فتول ؛ تعامی صریح إختیار می نمایند ، و با دّعی شهرت و تواتر آن قصب السبق از
 مسیلمه و سجاح می ربایند !

و از جمله طرائف مبدعه اینست که شاه صاحب بر ذکر حدیث إقتدا در متن
 کتاب خود قناعت نفرموده بایراد آن در حاشیه کتاب نیز مسلك جسارت سراسر
 خسارت پیموده اند ، چنانچه در حاشیه حدیث اقتدا می نویسند : [قال رسول الله ﷺ
 اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فانهما جبل الله المدود ، من تمسك بهما فقد
 تمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها . أخرجه الطبراني عن أبي الدرداء ، وله طرق
 أخرى ، إنتهى] .

و در کمال ظهور است که حدیث إقتدا اگرچه بجمیع طرفه و قاطبة وجوه

باطل و فاسد و بهرج و کاسد می باشد - کما لا یخفی علی من أَمِنَ النظر فی مجلد حدیث الطیر، و قد ظهر آنفاً فی هذا المقام أيضاً بحمد الله المفیض للخیر - لیکن بالخصوص طریق اُبی الدرداء که شاه صاحب آنرا علق نفیس پنداشته و نمره الغرب انگاشته اند حسب إفادات عالیة خود ایشان نهایت مطعون و موهون، و متمسک بآن بنابر تحقیقات غالیة حضرت ایشان إلى أقصى الغایة خاسر و مغبونست، بچند وجه :

اول آنکه معلوم نیست که طبرانی این حدیث را بکدام سند روایت کرده، و تا وقتی که سند برای حدیث پیدا نشود آن حدیث حسب إفادة شاه صاحب نزد اهل سنت شربی مهارست که اصلاً گوش بآن نمی کنند، چنانچه شاه صاحب در همین کتاب «تحفه» بجواب طعن دوم از مطاعن اُبی بکر در باب جملة لعن جناب رسالتعاب عليه السلام بر متخلف از جیش اُسامه میفرمایند: [و بعضی فارسی نویسان که خود را از محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای إلزام اهل سنت کفایت نمی کند، زیرا که إعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسندة محدثین است مع الحكم بالصحة، و حدیث بی سند نزد ایشان شربی مهارست که اصلاً گوش بآن نمیکنند] انتهى .

پس ظاهر شد که این حدیث تا وقتی که سند آن ظاهر نشود مثل شربی مهار است و اهل سنت اصلاً گوش بآن نمیکنند .

دوم آنکه اگر سند این حدیث ظاهر هم شود چون شاه صاحب إفاده کرده اند که إعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسندة محدثین است مع الحكم بالصحة و این حدیث هرگز محکوم بصحة نیست؛ پس نزد ارباب ابصار از حیث إعتقاد و إعتبار دور و بر کنار باشد .

سوم آنکه شاه صاحب در همین کتاب باب إمامت «تحفه» بجواب حدیث تشبیه میفرمایند: [و قاعده مقررۀ اهل سنت است که حدیثی را که بعضی آنکه فن حدیث در کتابی روایت کنند وصحة ما فی الكتاب را إلزام نکرده باشند، مثل بخاری و مسلم و بقیة اصحاب «صحاح» و بصحة آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از

محدثین ثقات تصریح نکرده باشد ؛ قابل احتجاج نیست [انتهى] .

و ظاهرست که حدیث إفتدا را بروایت أبی الدرداء هر چند طبرانی در «معجم کبیر» خود وارد کرده - کمافی «کنز العمال» - لکن طبرانی در «معجم کبیر» صحت ما فی الکتاب را مثل بخاری و مسلم و بقیة أرباب «صحاح» التزام نکرده ، و نه طبرانی یا غیر او از محدثین ثقات بصحت آن تصریح نموده ؛ بلکه هیچ کسی ثقه یا غیر ثقه از محدثین باشد یا از غیر ایشان لب باین ادعای باطل نگشوده ، پس متحقق شد که این حدیث بأولویت تمام حسب إفادة مخاطب قما قابل احتجاج نیست

چهارم آنکه شاه صاحب در «رسالة أصول حدیث» در ذکر طبقه ثالثة أحادیث نقلاً عن والده تصانیف طبرانی را از جمله آن کتب شمار فرموده که مصنفین آنها التزام صحت ننموده اند و آن کتب در شهرت و قبول در مرتبة اولی و ثانیه نرسیده اند و در آن کتب أحادیث صحیح و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز یافت می شود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی مستور و بعضی مجهول و اکثر أحادیث آن معمول به نزد فقها نشده اند ، بلکه إجماع برخلاف آنها منعقد گشته ، پس هر گاه حسب إفادة شاه صاحب حال تصانیف طبرانی برین منوال باشد نزد اولیای - شان محض وجود حدیث أبو دردا در آن کی دلیل إعتبار و إعتقاد و مجوز تمسک و إستناد خواهد بود ؟

بهر حال کمال عجب است از مخاطب محتال که با اینهمه کیاست و فراست که مایه نازش معتقدین و سبب افتخار مقلدین حضرتش می باشد چرا از إفادات متینه و تحقیقات رزینه خود که حدیث إفتدا را از طریق أبوا الدرداء با خالصیاء برابر می سازد ؛ غفلت ورزیده همین طریق را از جمله طرق موهونه و وجوه مطعونه این حدیث بر گزیده بد کر آن بالاختصاص کلگونه بی شرمی و عازة بی آزر می بر رخسار خود مالیده با دغای ایشمعی که «آنها طرق دیگرست» اولیای أوغاد و أتباع أنکاد خود را بر مخالفت حق آغالبیده ، و ندانسته که این طریق قطع نظر از آنکه أوهن طرق و أسخف وجوه حدیث إفتدای باشد آثار وضع و إختلاق از متن و سیاق آن توده توده می بارد و جمله

جملات و کَل کلمات آن ناظر ماهر را بخنده سرشار می آرد، مگر نه می بینی که واضع مدحور و مفتری مغرور در سوق این سیاق واضح الشفاق رسن کذب و زور را که آنسرش بدست خدوع غرورست تاب داده بعدول و نکول از حق مقبول بسوی باطل مزدور مصداق مثل « أنکس من تلمیذ الحبّال » کشته بیای خود درچاه غی و ضلال افتاده و در بافتن و تافتن این خبر مفتول جسارت خود را بر افتعال و افترا بغایت قصوی رسانیده بذکر حبل ممدود و عروۃ وثقی در مدح سنّمی قریش بدر از نفسی تمام بودن خود از وابستگی حبل شیطان رحیم و منسلکان سلسله نار جحیم بر همکنان واضح و لائح گردانیده ، ولقد صار هذا المأفون ضحکة عند أولى الأحلام لکذبه و جهله ، ولا یحیی المکر السیء ، إلا بأهله ۱ .

و هیچ میدانی که باعث شاه صاحب بر ذکرا این سیاق واضح الشفاق چیست ؟ همانا چون واضع مردود و مختلف مطرود در آن شبخین را « حبل الله الممدود » ساخته و بوضع بودن متمسک ایشان متمسک بالعروۃ الوثقی الّتی لا انفصام لها اعلام جلالت و خلاعت بدست تقول و افترا افراخته ؛ لذلك شاه صاحب دل داده این کذب و زور فریفته این باطل مهجور کشته بجان خود آنرا خریدند و در معارضة حدیث ثقلین این کذب و مین سراسر شین را ذکر نموده پا بر مصحف کشیدند ، غافل ازینکه اگر ناقدین اهل حق آنرا خواهند دید لابد هتک ستر این عجوزه شوها و ابدای عوار این غضیبه سودارا با فادات خودشان خواهند ساخت ، و پرده از روی کار و واضع ناهنجار و مستدل بادی الشنار بدست خود و بدست ایشان خواهند انداخت ، ولقد آن یقرء و یتلى فی حق مخاطبنا المعرم بهذا اللغو والکذاب : و جادّوا بالباطل لید حضوا به الحق فأخذتهم فكيف کان عقاب ۱ .

و از صنائع شنیعه و بدائع فظیحه شاه صاحب اینست که ایشان در صد حمایت حمای حدیث اقتدا و پیروی آثار اصحاب حیف و اعتدا بر آمده بعض عبارات متکلمین اهل مذهب خود نیز متعلق باین خبر نقل نموده اند که بر وجه اتم و اکمل کشف از قلت حیای أسلاف نا انصاف ایشان و کثرت وقاحت خود ایشان می باشد ، چنانچه در

حاشیه حدیث اقتدا تحریر مینمایند: [قَالَتِ الشَّيْعَةُ : هَذَا خَيْرٌ وَاحِدٌ فَلَا يَجُوزُ التَّمَسُّكُ بِهِ فِيمَا يُطْلَبُ فِيهِ الْيَقِينُ . قُلْنَا : لَيْسَ أَقْلٌ مِنْ خَيْرِ الطَّيْرِ وَلَا مِنْ خَيْرِ الْمَنْزِلَةِ ، وَهُمْ يَدْعُونَ فِيمَا يُوَافِقُ مَذْهَبَهُمُ التَّوَاتُرَ وَفِيمَا يَخَالِفُهُ الْإِحَادُ تَحْكَمًا ، فَلَا يَكُونُ هَذَا الْإِدْعَاءُ مَقْبُولًا - ۱۲ - « شرح مواقف »] .

و چون شاه صاحب در نقل این عبارت از « شرح مواقف » فی الجملة تصرّفی فرموده اند ، لهذا ما أولاً این عبارت را بنصوص ألفاظها از « شرح مواقف » نقل می‌نمایم و بعد از آن بنقض و ردّش با جمال جمیل بدون الإطناب و التفصیل در تبکیت و إلزام و تسکیت و إفحام معاندین خصام و مباهتین اُغنام می‌افزایم .

پس باید دانست که جائیکه صاحب « مواقف » و شارح آن حسب زعم خود معارضة بنصوص إمامت جناب أمير المؤمنين عليه السلام بنصوص دالّة بر إمامت أبي بكر نموده‌اند در « شرح مواقف » این عبارت مذکورست: [السّادس - قوله عليه السلام : إقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر و عمر . أقلّ مراتب الأمر لجواز . قالت الشيعة : هذا خبر واحد فلا يجوز أن يتمسك به فيما يطلب فيه اليقين . قلنا : ليس أقلّ من خبر الطير الذي يقولون به على الأفضلية ، كما سيأتي انشاء الله تعالى ، ولا من خبر المنزلة الذي مرّ ، وهم يدعون فيما يوافق مذهبهم التواتر ، و فيما يخالفه الإحاد تحكماً ، فلا يكون ذلك الإدعاء مقبولا] .

و بر ناظر بصیر و ماهر خبیر؛ فساد و بطلان و وهن و هوان این کلام فاسد النظام واضح و آشکارست بوجه عدیده :

وجه اول آنکه ادّعاى اینمعنی که شیعه بجواب حدیث اقتدا گفته‌اند که این حدیث خبر واحد است ؛ خالی از قلیبس و تدلیس نیست ، زیرا که هر که در کلمات علمای اعلام شیعه نظری دارد بعلم الیقین میداند که ایشان این خبر مشبه السمر را قطعاً و یقیناً موضوع و مصنوع می‌دانند ، و بر فساد و بطلان آن سنداً و متناً از قدیم الأيام مخالفین خود را تنبیه میکنند ، كما لا يخفى ' علی ' ناظر « الشافي » لعلم الهدی ' - طاب ثراه - و « منهاج الكرامة » للعلامة الحلي - أعلى الله مقامه - و چنان چنین نباشد حال آنکه

بطلان و هوان اینخبر موضوع بحدی رسیده که اجلّه حفاظ و أفاخم ایفاظ و أعظم محققین و اکابر منقّدین اهل سنت؛ خود معترف و مقرّبان میباشند و بقدح و جرح این حدیث مفتعل؛ خاك مذلت و صغار بر متمسّکین آن میباشند، پس چگونه ممکن است که اهل حق از اثبات موضوعیتش خاموش بمانند و در جواب متمسّکین بآن مطعونیت آنرا بحدّ ایضاح نرسانند ؟

بالجمله اصل جواب شیعه از حدیث اقتدا قدح و جرح در آنست، و اگر کسی در مقام جواب از آن خبر واحد بودن آنرا ذکر کرده مقصود او علی سبیل التنزل والتسلیم؛ إلزام و افحام سنّیه است، زیرا که این حدیث نزد مثبتین آن هم از حدّ خبر واحد بودن تجاوز نمی کند، کما ستعرف عن قریب. انشاء الله تعالی.

وجه دوم آنکه ادعای اینمعنی که حدیث اقتدا کمتر از حدیث طبر نیست دعوائیست که فساد و بطلان آن نزد ناظر بصیر كالصبح المنیر منجلی و مستتیرست، و ما بحمد الله تعالی در مجلّد حدیث طبر آنچه در خصوص اثبات این حدیث شریف بیان کرده ایم ناظر ماهر از آن وجوه لا تعدّو لا تحصی^۱ که از مثنی قطعاً متجاوز باشد برای ابطال این دعوی فاسده و مقاله کاسده؛ بهم میرساند و نشرهای خونین بر گنج جان صاحب «مواقف» و شارح آن میخلاند، و هر که محض فوائد عشره صدر مجلّد مذکور را دیده باشد بقطع و یقین میداند که تجاؤس خاسر صاحب «مواقف» و شارح آن در دعوی تسویه حدیث اقتدا با حدیث طبر آفتیست که سیلاب فنا بأساس انصافشان می دواند.

وجه سوم آنکه ادعای اینمعنی که خبر اقتدا از خبر منزلت کمتر نیست از دعوی سابقه هم اوهی^۱ و افسد و اوهن و اکسد می باشد، زیرا که بحمد الله تعالی در مجلّد حدیث منزلت إتساق أثقّه حدیث بر صحت آن و کثیر الطّرق و متواتر و قطعی الصدور بودن آن حسب تصریحات أعظم محدّثین و أفاخم منقّدین اهل سنت بنحوی بیان کرده ایم که اگر متعصّبن سنّیه هزار بار آتش حسد و عناد افروزند و مدّة العمر دماغ خود سوزند؛ هرگز نمی توانند که حرفی درست بمقابله آن بر زبان آرند، جز آنکه راه إعتراف بتواتر و قطعیت آن سپارند. و هر که در مجلّد مذکور نظری کند

بوجوه موفوره و براهین غیر محصوره ؛ فساد این دعوی باطله صاحب «مواقف» و شارح آن بر او کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار میگردد، و کذب ایشان در تسویه حدیث إقتدا با حدیث منزلات نزد او بلا ریب و اِستنکار بحدّ تحقیق بی اِستتار میرسد .

وجه چهارم آنکه ادّعای اینمعنی که اهلحق در آنچه موافق مذهب خود باشد ادّعای تواتر میکنند و در باب مخالف مذهب خویش ادّعای آحاد بودن تحکماً می نمایند حرفیست باطل که فساد و بطلان آن بر تمامی اصحاب ابصار واضح و عیانست ، زیرا که بحمدالله تعالی بر ناظر تصانیف علمای اعلام ما عموماً ، و بر بیننده مؤلفات این قاصر خصوصاً روشن و مبرهن گردیده که هر خبری که اصحاب ما رضوان الله علیهم اجمعین مدّعی تواتر آن شده اند ؛ مثل حدیث غدیر و حدیث منزلت و غیر آن بلاشبّه تواتر آن حسب إفادات اُجلّه و اعلام مخالفین ؛ ثابت و محقق است ، و هیچ خبری از اخبار سنّیه که در مقابله و معارضه دلائل و براهین اهلحق آورده اند بآدنی درجات ثبوت هم نمی رسد چه جای تواتر و قطعیت . پس نسبت تحکّم بأهلحق درین باب بلاریب مصادمت بداهت و مکابره با حقیقت و واقعیت میباشد .

آری ، عادت متعصّبین و مجادلین اهلسمت جاری شده باینکه آنچه موافق مذهب خود باشد آنرا متواتر نامند و از راه کمال بی شرمی و نهایت بی آزر می حجج قطعیه و براهین متواتره اهلحق را آحاد گویند، بلکه از غایت تعصّب و رقاعت راه قدح و جرح در آن پویند ، و لقد تحقیق و تبیین فی مجلّدات کتابنا هذا ، لاسیما هذا المجلّد ، أغنی مجلّد حدیث الثقلین ما یدلّ علی هذا المرام الواضح لكلّ ذی عینین .

وجه پنجم آنکه دعوی اینمعنی که ادّعای خبر واحد بودن حدیث إقتدا مقبول نیست ؛ مکابره صریحه و مباهته فضیحه است ، زیرا که در ماسبق دانستی که در حقیقت جواب شیعه از حدیث إقتدا قدح و جرح و اثبات موضوعیت و مصنوعیت آنست ، و کسیکه از ایشان حرف خبر واحد بودنش بر زبان آورده علی سبیل التّنزّل میباشد و مقصود از آن إلزام و افحام اهلسمت است ، زیرا که علمای سنّیه در خصوص حدیث إقتدا بر دو قسم متقسم میباشند :

قسم اول : علمائی هستند که از إفاداتشان وهن وهوان و فساد و بطلان این خبر مشبه السمر برمی آید .

و قسمی دیگر هستند که اگر چه معترف بموضوعیت و مصنوعیت آن نمی شوند ، لیکن بلا شبهه این حدیث نزدشان از دائرة خبر واحد بودن بیرون نیست ، و هر چند بعد اثبات مقدوحیت حدیث إقتدا و اظهار کمال وهن وهوان این کذب پر إعتدا حسب إفادات علمای محققین و تصریحات کمالاتی منقذین سنتیه حاجتی نبود که خبر واحد بودن این حدیث رثیت از زبان مخالفین ثابت نمایم ، لیکن برای اظهار کذب صاحب «مواقف» و شارح آن و رغم آنف شاه صاحب بعض عبارات علمای اعلام سنتیه که در آن إعتراف بخبر واحد بودن این حدیث غنیت نموده اند مذکور مینمایم ، تا بر ناظرین اولی الأبصار واضح و آشکار گردد که کسانی که این حدیث باطل را بسبب محبت شیخین صراحة کذب و مین نمی گویند ایشان هم با دغای توانرش راه وقاحت و صفاقت و سیل جلاعت و رفاعت نمی پویند ، و چون از حقیقت حال این خبر باطل و محال آگاه می باشند با قرار بودنش از اخبار آحاد خاك طرد و إبعاد بر سر معاند پرلداد می پاشند ، و نیز ظاهر گردد که هر گاه اکابر اهل سنت معترف بخبر واحد بودن حدیث إقتدا هستند اگر کسی از اهل حق إلزاماً حرف خبر واحد بودن آن بزبان آرد چگونه در حق او میتوان گفت که « فلا یكون ذلك الادعاء مقبولا » ، و لقد صدق الله العلی العظیم حیث یقول : ولا تقف ما لیس لك به علم إن السمع والبصر والفؤاد کل أولئک کان عنه مسئولا .

حالا شطری از عبارات مشار إليها باید شنید ، و بظهور سخافت و رکاکت استدلال شاه صاحب بعبارت « شرح مواقف » بهره وافی لز عبرت باید گزید .

أبو الحسن علی بن أبی علی الآمدي در کتاب « أبکار الأفكار » در مقام جواب طراز مطاعن عمر گفته : [وقد ورد فی حقه من النصوص والأخبار ما یدرء عنه ما یل من الترهات ، وهي وإن کانت أخبار آحاد غیر أن مجموعها ینزل منزلة التواتر ، فمن ذلك قوله عنه : إن فی أمتی لمحدثین وإن عمر منهم . وقوله عنه : إقتدوا بالذین من بعدی : أبی بکر وعمر] إلخ .

وعلامه ابن الهمام السیواسی الحنفی کہ شیخ الإسلام سنیّد است در کتاب «التحریر» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديثکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين، گفته: [أجیب: یفید ان أهلیة الإقتداء لایمنع الاجتهاد، وعلیه (۱) أن ذلك مع ایجابہ؛ إلا أن یدفع بأنه آحاد].

وعلامه ابن امیر الحاج در کتاب «التقریر والتحریر» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديثکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين، گفته: [أجیب: یفید ان، أي هذان الحدیثان «أهلیة الإقتداء» أي أهلیة الشیخین والأربعة لا تباع المقلدین لهم «لا یمنع الاجتهاد» لغيرهم من المجتهدین، فیکون قولهم حجة علی غیرهم من المجتهدین الذی هو محل النزاع «وعلیه (۱)» أي هذا الجواب أن یقال: «أن ذلك» أي الإقتداء فیهما «مع ایجابہ» أي الإقتداء، فکأنّ منهما حینئذ مفید حجیة قولهما وقولهم علی کُلّ مجتهد سواهم الذی هو المطلوب «إلا أن یدفع بأنه» إی کلاًّ منهما آحاد فلا یثبت به القطع بكون إجماعهما أو إجماعهم حجة قطعیة، لأن الظننی لا یفید القطع].

ونیز ابن امیر الحاج در کتاب «التقریر والتحریر» گفته: [والحق أن مقتضاه، أي دلیل کأنّ من القول بحجیة إجماع الأربعة والشیخین «الحجیة الظننیة» أمّا الحجیة فالطلب الجازم للإتباع لهم ولهما، وأمّا الظننیة فلا تله خبر واحد].

وملا نظام الدین سہالوی «در صبح صادق - شرح منار» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديثکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين، گفته: [والجواب أنهما من أخبار الآحاد فلا یثبت به حجیة الإجماع القطعی الحجیة].

ونیز در «صبح صادق» در مقام جواب ازین دو حدیث گفته: [ویمکن أن یجاب أيضاً بأنهما من الآحاد وأدلتنا الدالة علی حجیة الإجماع معقمة وهي قطعیة فلا تعاضها (بعارضاتها. ظ)].

ومولوی عبد العلی «در فواتح الرحموت - شرح مسلم الثبوت» در مبحث إجماع بعد ذکر این دو حدیث گفته: [وقد یجاب بأنّ الحدیثین من أخبار الآحاد فلا یفیدان

القطع فلا يكون اتفاقهم إجماعاً . و ردّ بأنّ مقصودهم حجّة هذين الإتفاقيين ولو ظناً حتّى
يقدم على القياس وأقوال صحابيتين آخرين ، وفيه تأمل [.

و از عجائب آنست که امام اهلستت فخر رازی در « نهایة العقول » جائیکه از
قبول احادیث دالّة بر خلافت جناب امیر علیه السلام سر تافته چاره جز اعتراف بخبر واحد بودن
حدیث اقتدا و امثال آن نیافته ، چنانچه گفته : [الطريقة الخامسة لهم : التمسك بأخبار

آحاد رووها / منها قوله عليه السلام : « سلّموا على علي » بامرة المؤمنين / ومنها قوله عليه السلام :
إنه سيّد المسلمين وإمام المتّقين وفائد الغر المحجلين / وقال عليه السلام : هذا وليّ كلّ
مؤمن ومؤمنة / وقال عليه السلام لعليّ : أنت أخي ووصيّي وخليفتي من بعدي وقاضي ديني .

والاعتراض أنّها بأسرها معارضة بما روي عن النبيّ صلعم أنّه قال : ائتوني بدواة
وقلمأ كتب لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه اثنان . ثم قال : يا أيّها الله والمسلمون إلّا أبا بكر ،
و أيضاً عيّنه للإمامة في الصلوة وما عزله عنها ، فوجب أن يبقى إماماً على الصلوة ، و كلّ

من أثبت إمامته في الصلوة بعد الرسول أثبت إمامته مطلقاً ، فوجب القول بإمامته .
وروي عن أنس (رض) أنّ النبيّ صلعم أمره عند إقبال أبي بكر أن يبشره بالجنة و
بالخلافة بعده / وبما روي جبر بن مطعم رضي الله عنه أنّ امرأة أتت النبيّ عليه السلام

و كلمته في شيء فأمرها أن ترجع إليه ، فقالت : يا رسول الله ! أرايت إن رجعت فلم أجده؟
- تعني الموت - فقال (ع) : إن لم تجديني فاني أبا بكر / و بما روي أنه عليه السلام قال : اقتدوا
بالتّبين من بعدي : أبي بكر وعمر . والكلام في سحّة هذه الأحاديث من الجانبين وفي

دالّتها على المطلوب طویل ، و لكنّها عن إفادة اليقين بمعزل لكونها من أخبار الآحاد
عند التحقيق وإن كان كلّ واحد من الفريقين يدّعي في خبره كونه متواتراً و يطعن فيما
يرويّه مخالفه [.

و از این کلام امام المحقّقین و فخر المتکلمین ایشان بغایت صراحت واضح می شود
که اگرچه حضرات اهلستت از راه جفا کیشی و نا عاقبت اندیشی بحديث اقتدا و دیگر
اخبار موضوعه اهل جور و اعتدا دست انداخته اند و آنرا در مقام جواب استدلال اهلحق
از إفراط نادانی سپر خود ساخته ، لیکن بتصريح جنابش هیچ یکی از آن متواتر نیست

بلکه همه آن از إفاده یقین دور و بر کنارست . پس ادعای تواتر حدیث إقتدا که از شاه صاحب سرزده و نیز کلام صاحب «مواقف» و شارح آن که شاه صاحب بآن تمسک نموده اند ؛ چنان دعوی باطلست که کلام إمام قمقامشان و آنهم بمقابله اهلحق تکذیب آن می نماید و رد آن میکند ، و کفی الله المؤمنین القتال .

و چون بحمد الله ما تواتر حدیث ثقلین را درما سبق بابلغ وجوه و اُکمل طرق با ثبات رسانیده ایم اگر این حدیث موضوع را مثل شریک باری بفرض محال تسلیم هم کنیم که بطریقی درست نزد اهل سنت مروی شده باز هم صلاحیت معارضه با حدیث ثقلین نزد خود اهل سنت نخواهد داشت ، و لله الحمد علی انقطاع حبل الضلال ، و انکشاف خدع الجهال .

قوله :

[پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند]

أقول :

چون کلام مستوفی بر احادیث مجعوله و اخبار منحوّله مندرجه در کلام مخاطب بحمد الله تعالی بوجهی مذکور شد که حق را از باطل و متعلّی را از عاقل جدا میکند و بنای شبهه مخاطب لباس را از اصل و اساس بر میکند ؛ لهذا لزوم إمامت اشخاص مذکورین یکسر باطل گردید ، و بنای فاسد إلزام مخاطب کثیر الأوهام بآب رسید .

و کمال عجبست که شاه صاحب بمقابله حدیث ثقلین که متواتر عندالفریقین است و بحیثیت دلالت ؛ نص صریح عصمت و إمامت اهل بیت علیهم السلام عموماً و دلیل واضح ولایت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خصوصاً میباشد ؛ چنین اخبار موضوعه و احادیث مصنوعه را که هرگز سنداً و متناً و لفظاً و معنی و خصوصاً و عموماً و منطوقاً و مفهوماً و مصداقاً و مفاداً و جمعاً و فرادی قابلیت ذکر ندارد ؛ بکمال نشاط و نهایت انبساط ذکر می نماید ، و بعد ذکر آن این لازم باطل را که از قبیل بنای فاسد علی الفاسدست بر زبان آورده در جلب تقریر و تشویر و إستحقاق تندید و تعیر می افزاید ، و نمی داند که مفتریات اهل نحلّه اش جمیعاً لائق آن نیست که در میزان عقل پیاسنک حدیث

ثقلین منجیده شود، و در تمامی موضوعات اهل مذهبش اصلاً کلمه نیست که بگردکاروان
 «وإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» برسد.

بالجمله حرف لزوم امامت حمیرا و جناب عتار و ابن مسعود و معاذ بن جبل و
 ابوبکر و عمر بنابر اخباری که شاه صاحب از انبیا و اسلاف خود بر آورده اند، حرفیست
 نهایت باطل و واهی، و کلامی است بغایت مورث خسار و تباهی که وجوه بطلان و
 فساد و انحراف و انهداد آن در حیطه حصر و حساب نمی آید، و در ما سبق آنچه مذکور
 شده برای اعتبار اولی الأبصار کفایت می نماید.

و از عجایب دهور و غرائب عصور آنست که شاه صاحب را این همه اخبار موضوعه
 و احادیث مصنوعة اهل کذب و مین که از راه تجاسر بمعارضه حدیث ثقلین در متن کتاب وارد
 نمک صاحب کرده اند کافی و بسند نشد، و بر ایراد و تذکار این اکاذیب مصنفة افنا کین
 «تحفه» بحديث رقعات آثار و باطیل مختلفه و ضاعین ضالالت شعار حضرت ایشانرا صبر و قرار
 نجوم دست نداد تا آنکه در حاشیه این کتاب ضالالت نصاب دست بر حدیث نجوم
 هم انداختند و بد کر آن علی النهج الغریب والوجه العجیب تیغ ظلم بر سر انصاف آختند،
 چنانچه در حاشیه «تحفه» مذکورست [وقال رسول الله ﷺ: مهما أوتیتُم من کتاب الله
 فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکه، فان لم یکن فی کتاب الله فبسنّة منی ماضیه، فان
 لم یکن منی سنّة ماضیه فمأقال أصحابی، إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء، فأیما
 أخذتم به اهتدیتم، واختلاف أصحابی لکم رحمة. أخرجه البيهقي بسنده فی «المدخل»
 عن ابن عباس].

و بر ارباب االباب در حیر خفا و احتجاب نیست که احتجاج شاه صاحب و اهل
 مذهبشان بحديث نجوم باطل و از حلیه صحت و سداد غافل ست، بچند وجه:

وجه اول آنکه امام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی که یکی از ائمه اربعة
 اهل سنت است حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع و انموده بقدرح و جرح این حدیث
 ابواب افاده و افاضه بر مستفیدین خود گشوده، چنانچه علامه ابن امیر الحاج الحلبي
 در کتاب «التقریر والتحجیر» در مقام ذکر قدح این حدیث گفته: [ومن ثمة قال

أحمد : حَدِيثٌ لَا يَصِحُّ [.

وملا نظام الدين - هالوی در « صبیح صادق - شرح منار » در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم في رسالته الكبرى: مكذوبٌ موضوعٌ باطلٌ، وبه قال أحمد والبرزاري.]
ومولوی عبدالعلی الشهير ببحر العلوم در « فوائذ الرحمون - شرح مسلم الشیون » در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم في رسالته الكبرى: مكذوبٌ موضوعٌ باطلٌ، وبه قال أحمد والبرزاري.]

وجلاله شان و رفعت مکان احمد بن حنبل شیبانی در تنقید احادیث و اخبار و تحقیق روایات و آثار نزد حضرات اهل سنت اظهر من الشمس و این من الأرض است ، و در بعضی مجلدات سابقه ترجمه اوبه بسط تمام از کتب اکابر اعلام سنتیه بمعرض اثبات رسیده و بودن او قائم مقام انبیاء علیهم السلام و بهتر از ابوبکر در قیام بنصرت اسلام نزد ایشان واضح و لائح گردیده ، فلیکن منك علی ذکر .

وجه دوم آنکه أبو ابراهیم إسماعیل بن یحیی المزنی تلمیذ خاص حضرت شافعی این حدیث را صحیح ندانسته بر فرض صحت برای آن معنائی بیان نموده که آن هم از صوب صواب بمراحل قاصیه دور میباشد ، چنانچه علامه أبو عمر یوسف بن عبد الله الزمری القرطبی در کتاب « جامع بیان العلم » گفته: [قال المزني رحمه الله في قول رسول الله ﷺ « أصحابي كالنجوم » قال : إن صح هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه وشهدوا به عليه : فكلمهم ثقة مؤمن على ما جاء به . لا يجوز عندي غير هذا . وأما ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً ولا أنكر بعضهم على بعض ولا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه ، فتدبر] .

ومفاخر عظیمه و مآثر فخیمه مزنی نزد اهل سنت بر ناظر أسفار أثقه کبار شان مخفی و محتجب نیست .

أحمد بن محمد البرمکی الاربلي المعروف بابن خلکان در « وفيات الأعيان » گفته: [أبو ابراهیم إسماعیل بن یحیی بن إسماعیل بن عمرو بن إسحق المزني ، صاحب الإمام الشافعي رضي الله عنه ، هو من أهل مصر وكان زاهداً عالماً مجتهداً محجاً غواصاً على المعاني

ترجمه اسماعيل بن الدقيفة ، وهو إمام الشافعيين وأعرفهم بطرقه وفتاويه وما ينقله عنه ، يحيى المزني صنف كتباً كثيرة في مذهب الإمام الشافعي ، منها «الجامع الكبير» صاحب الشافعي و «الجامع الصغير» و «مختصر المختصر» و «المنتور» و «المسائل المعتمدة» و «الترغيب في العلم» و كتاب «الوثائق» وغير ذلك . وقال الشافعي رضي الله عنه في حقه : المزني ناصر مذهبي . وكان إذا فرغ من مسألة وأودعها مختصراً قام إلى المحراب وصلى ركعتين شكر الله تعالى . وقال أبو العباس أحمد بن سريج : يخرج «مختصر المزني» من الدنيا عذراء لم تفتس ، وهو أصل الكتب المصنفة في مذهب الشافعي رضي الله عنه ، و على مثاله رتبوا و لكلامه فسر و اشرحوا ، ولقا ولي القاضي بكار بن قتيبة - الّتي ذكره إنشاء الله تعالى - القضاء بمصر وجاءها من بغداد - وكان حنفي المذهب - توقع الاجتماع بالمزني مدة فلم يتفوقه فاجتمعوا يوماً في صلوة جنازة فقال القاضي بكار لأحد أصحابه : سئل المزني شيئاً حتى أسمع كلامه . فقال له ذلك الشخص : يا أبا إبراهيم ! قد جاء في الأحاديث تحريم النبيذ وجاء تحليله أيضاً فلم قدمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد من العلماء إلى أن النبيذ كان حراماً في الجاهلية ثم فائدة حسنة في تحريم النبيذ حلل ، ووقع الاتفاق على أنه كان حلالاً ، فهذا يعضد صحة الأحاديث بالتحريم ، فاستحسن ذلك منه ، و هذا من الأدلة القاطعة ، و كان في غاية الورع و بلغ من احتياظه أنه كان يشرب في جميع فصول السنة من كوز نحاس ، فقيل له في ذلك ، فقال : بلغني أنهم يستعملون السرجين في الديزان ، والنار لا تظهرها . و قيل إنه إذا فاتته الصلاة في جماعة صلى مفرداً خمساً و عشرين صلاة استدراكاً لفضيلة الجماعة مستنداً في ذلك إلى قوله ﷺ : صلوة الجماعة أفضل من صلوة أحدكم وحده بخمس وعشرين درجة . و كان من الزهد على طريقة صعبة شديدة ، و كان مجاب الدعوة ، و لم يكن أحد من أصحاب الشافعي يحدث نفسه في شيء من الأشياء بالتقدم عليه ، و هو الذي تولى غسل الإمام الشافعي ، و قيل : كان معه أيضاً حينئذ الربيع ، و ذكره ابن يونس في تاريخه و سقاه و جعل مكان اسم جده إسحق مسلماً ، ثم قال : صاحب الشافعي ، و ذكر وفاته كما تقدم ، و قال : كانت له عبادة

وفضل ثقة في الحديث لا يختلف فيه حاذق من أهل الفقه ، وكان أحد الزهاد في الدنيا ، وكان من خير خلق الله عز وجل . و مناقبه كثيرة و توفي ليلة الإثنين من شهر رمضان سنة أربع وستين و مائتين بمصر ، و دفن بالقرب من تربة الإمام الشافعي رضي الله عنه بالقرافة الصغرى بسفح المعظم ، رحمه الله تعالى ، و زرت قبره هناك . و ذكر ابن زولاق في تاريخه الصغير أنه عاش تسعاً و ثمانين سنة و صلى عليه الربيع بن سليمان المؤذن المرادي . والمزني - بضم الميم و فتح الزاي و بعدها نون - هذه النسبة إلى مزنية بنت كلب و هي قبيلة كبيرة مشهورة [.

و ذهبي در كتاب « العبر » در وقائع سنة أربع و ستين و مائتين كفته : [وفيها المزني الفقيه أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل المصري صاحب الشافعي ، في ربيع الأول ، وهو في عشر التسعين . قال الشافعي في صفته : المزني ناصر مذهبي . و كان زاهداً عابداً يفتل الموتى بحسبة ، صنف « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و تفقه عليه خلق] .

و عبد الله بن أسعد اليافعي در « مرآة الجنان » در وقائع سنة مذكوره كفته : [و فيها - الفقيه الإمام أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى المزني المصري الشافعي ، وكان زاهداً عابداً مجتهداً محججاً غواصاً على المعاني الدقيقة ، اشتغل عليه خلق كثير ، و قال الشافعي في صفته : المزني ناصر مذهبي - وهو إمام الشافعيين و أعرفهم بطريق الشافعي و فتاويه و ما ينقله عنه . صنف كتباً كثيرة منها « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و « مختصر المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و غير ذلك ، وكان إذا فرغ من مسألة و أودعها مختصرة قام إلى المحراب و صلى ركعتين شكراً لله تعالى . و قال أبو العباس بن سريج : يخرج « مختصر المزني » من الدنيا عزاء لم تفتض و هو أصل الكتب المصنفة في مذهب الشافعي ، و على مثاله رتبوا و بكلامه فتروا و شرحوا ، و لما ولي القضاء بكاربن قتيبة بمصر و جاءها من بغداد - وكان حنفي المذهب - بتوقع الاجتماع بالمزني مدة فلم يتفق ، فاجتمع يوماً في صلوٰة جنازة فقال القاضي بكار لبعض أصحابه : سأل المزني شيئاً حتى

أسمع كلامه . فقال له ذلك الشخص : يا أبا إبراهيم ! قد جاء في الحديث تحريم التبيذ و جاء تحليله ، فلم قدّمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد من العلماء إلى أن التبيذ كان حراماً في الجاهلية ثم حُلّ و وقع الاتفاق على أنه كان حلالاً ، فهذا يعضد صحة الأحاديث بالتحريم ، واستحسن ذلك منه ، و قيل : و هذا من الأدلة القاطعة ، وكان في غاية من الورع و بلغ من احتياطه أنه كان يشرب في جميع فصول السنة من كوز نحاس ، ف قيل له في ذلك ، فقال : بلغني أنهم يستعملون السرجين في الكيزان ، والنار لا تطفئ ذلك . و قيل إنه كان إذا فاتته الصلوة في جماعة صلى منفرداً خمساً و عشرين صلوة استدراكاً لفضيلة الجماعة مستنداً في ذلك إلى قوله صلى الله عليه وسلم : صلوة الجماعة أفضل من صلوة أحدكم وحده بخمس وعشرين درجة . و كان من الزهد على طريقة صعبة شديدة ، و كان مجاب الدعوة ، ولم يكن أحد من أصحاب الشافعي يحدث نفسه بالتقدم عليه في شيء من الأشياء ، و هو الذي تولى غسل الشافعي ، و قيل : كان معه أيضاً الربيع . و مناقبه كثيرة . والمزني : نسبة إلى مزنية بنت كلب ، و وفاته لست بقين من رمضان ، و دفن بالقرب من تربة الشافعي و بالقصرافة الصغيرى .
رحمة الله عليهما [.

وعبد الوهاب بن علي السبكي در « طبقات شافعية » كفته : [إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل أبو إبراهيم المزني ناصر المذهب و بدر سمائه ، ولد سنة خمس و سبعين و مائة و حدث عن الشافعي و نعيم بن حنّاد و غيرهما ، روى عنه ابن خزيمة والطحاوي و زكريّا الساجي و ابن جوصا و ابن أبي حاتم و غيرهم ، وكان جبل علمٍ مناظراً محجاجاً ، قال الشافعي رضي الله عنه في وصفه : لو نظر الشيطان لقلبته ! وكان زاهداً ورعاً متقلاً من الدنيا مجاب الدعوة ، وكان إذا فاتته صلاة في جماعة صلاها خمساً و عشرين مرة ، و يغسل الموتى تعبداً واحتساباً و يقول : أفعله ليرق قلبي . قال أبو الفوارس السندي : كان المزني والربيع رضيعين ، وقال أبو إسحاق الشيرازي : كان زاهداً عالماً مجتهداً مناظراً محجاجاً غواصاً على المعاني الدقيقة ، صنّف كتباً كثيرة : « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و

« المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و كتاب « العقارب » و كتاب « نهاية الاختصار » . قال الشافعي : المزني ناصر مذهبي . وقال الربيع بن سليمان : دخلنا على الشافعي رضي الله عنه عند وفاته أنا والبوبطي والمزني و محمد بن عبد الله بن عبد الحكم ، قال : فنظر إلينا الشافعي ساعة فأطال ثم التفت إلينا فقال : أمأنت يا أبي يعقوب ! فستموت في حديثك . وأمأنت يا مزني ! فسيكون لك بمصر هنات وهنات ولتدر كن زماناً تكون أقيس أهل ذلك الزمان . وأمأنت يا محمد ! فسترجع إلى مذهب أبيك . و أمأنت يا ربيع ! فأنت أنفعهم لي في نشر الكتب ، قم يا أبي يعقوب فتسلم الحلقة . قال الربيع : فكان كما قال . (قلت) : وذكرنا أن المزني كان إذا فرغ من مسألة في « المختصر » صلى ركعتين . وقال عمرو بن عثمان المكي : ما رأيت أحداً من المتعبدين - في كثرة من لقيت منهم - أشد اجتهاداً من المزني ولا أدوم على العبادة منه ، و ما رأيت أحداً أشد تعظيماً للعلم وأهله منه ، و كان من أشد الناس تضيقاً على نفسه في الورع وأوسع في ذلك على الناس ، وكان يقول : أنا خلق من أخلاق الشافعي ، و قال أبو عاصم : لم يتوضأ المزني من حباب ابن طولون ولم يشرب من كيزانه ، قال : لأنه جعل فيه سرجين ، والنار لا تطهر . وقيل إن بكراً بن قتيبة لما قدم مصر على قاضيها وهو حنفي فاجتمع بالمزني مرة فسأله رجل من أصحاب بكراً فقال : قد جاء في الأحاديث تحريم التبيذ وتحليله ، فلم قدمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد إلى تحريم التبيذ في الجاهلية ثم تحليله لنا ، ووقع الاتفاق على أنه كان حلالاً فحرم ، هذا يعضد أحاديث التحريم ، فاستحسن بكراً ذلك منه . أخذ عن المزني خلائق من علماء خراسان والعراق والشام ، وتوفي لست بقين من شهر رمضان سنة أربع و ستين و مائتين] .

و تقي الدين أبوبكر بن أحمد الأسدي در « طبقات شافعيته » گفته : [إسماعيل ابن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحق أبو إبراهيم المزني المصري الفقيه الإمام صاحب التصانيف ، أخذ عن الشافعي و كان يقول : أنا خلق من أخلاق الشافعي ، ذكره الشيخ أبو إسحق أول أصحاب الشافعي وقال : كان زاهداً عالماً مجتهداً مناظراً

مُحْجَا جَا غَوَاصاً عَلَى الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ . صَنَّفَ كِتَاباً كَثِيراً . قَالَ الشَّافِعِيُّ : الْمَرْزِيُّ نَاصِرٌ مَذْهَبِي ، وَلَدَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِينَ وَمِائَةً وَتَوَفَّى فِي رَمَضَانَ ، وَقِيلَ فِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ ، وَ كَانَ مُجَابَ الدَّعْوَةِ] .

وَجَلال الدین سیوطی در « حسن المحاضرہ » گفتہ : [المرزى : أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل ناصر المذهب . قال فيه الشافعي : لو نظر الشيطان لقلبه ! وكان إماماً ورعاً زاهداً مجاب الدعوة متقدلاً من الدنيا ، قال الرافعي : المرزى صاحب مذهب مستقل ، قال الأسنوي : صنف كتباً منها : « المبسوط » و « المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و « العقارب » ، سمي بذلك لصعوبته وصنف كتاباً مفرداً على مذهبه لا على مذهب الشافعي . كذا ذكره البندنجي في تعليقه . و كان إذا فاتته صلوة الجمعة صلاتها خمساً و عشرين مرة ، و كان يغسل الموتى تعبدًا واحتساباً و يقول : أفعله ليرق قلبي ، و كان جليل علمٍ منظرًا مُحْجَا جَا ، وَلَدَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِينَ وَمِائَةً ، وَ تَوَفَّى لِسِتِّينَ رَمَضَانَ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ ، وَ دُفِنَ قَرِيباً مِنْ قَبْرِ الشَّافِعِيِّ] .

وجه سوم آنکه أبوبکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري المعروف بالبرّار که جلالت شان و رفعت مکان او نزد حضرات سنیّه عمّا قریب در مقام قدح حدیث اقتدا دانستی ، و بودن او عمده محدّثین حسب إفاده خود شاه صاحب و تمسک نمودن شاه صاحب بمرویات او بمقابله اهل حق در ماسبق دریافتی ؛ حدیث نجوم را کما ینبغي بأنامل طعن و جرح فرسوده با بابت و هن و قدح آن اسناداً و متناً قصب السبق از دیگر نقاد ربوده چنانچه علامه أبوعمر و یوسف بن عبدالله القرطبی المعروف بابن عبدالبرّ در « جامع بیان العلم » گفتہ : [وعن محمد بن أيوب الرقي ، قال : قال لنا أبوبكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البرّار : سألتهم (سألتهم . ظ) عمّا يروى عن النبي ﷺ ممّا في أيدي العامة يروونه عن النبي ﷺ أنّه قال : مثل أصحابي كمثل النجوم . أو : أصحابي كالنجوم فبأيها اقتدوا اهتدوا . قالوا (قال . ظ) : و هذا الكلام لا يصحّ عن النبي ﷺ ، رَوَاهُ

عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ
 و ربما رواء عبدالرحیم عن أبيه عن ابن عمر ، وإنما أتى ضعف هذا الحديث من قبل
 « فائدة » عبدالرحیم بن زید لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحديثه ،
 قدح عبدالرحیم بن والکلام أيضاً منکر عن النبي ﷺ و قد روى عن النبي ﷺ
 زید العمی باسناد صحيح : علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين
 بعدي ، فعصوا علیها بالتواجد . وهذا الكلام يعارض حديث عبدالرحیم لو ثبت ، فكيف
 و لم يثبت . والنبي ﷺ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه ، والله أعلم . هذا آخر
 كلام البرار] .

و بر ناظرین این کلام بزار واضح و آشکارست که او در حدیث نجوم بوجوه عذیده
 قدح و جرح نموده ، و قد مرّ فی الجزء الثاني من مجلّد حدیث مدینه العلم بیانها
 بالتفصیل والتعديد ، فراجعہ إن شئت مزيد العلم بعون الله والتأييد .

و قدح نمودن بزار در حدیث نجوم از رساله « إبطال رأي وقياس » تصنيف
 ابن حزم و « منهاج السنة » ابن تیمیّه و تفسیر « بحر محیط » أبو حنّان و تفسیر « نهر
 ماد » أبو حنّان و تفسیر « درّ لقيط » تاج الدين أحمد القيسي المعروف بابن مكتوم و
 « أعلام الموقعين » ابن القيم و « تخريج أحاديث منهاج » تصنيف أبو الفضل العراقي و
 « تلخيص الخبر » و « تخريج أحاديث مختصر » ابن الحاجب تصنيف ابن حجر عسقلاني
 و كتاب « التقرير والتحجير » ابن أمير الحاج الحلبي و « شرح علي قاري برشفاي قاضي
 عياض » و « فيض القدير » عبدالرزوف مناوي و « صبح صادق » ملا نظام الدين سهاوي
 و « فواتح الرحموت » مولوي عبدالعلي ؛ نیز واضح و لائح است [.

وجه چهارم آنکه أبو أحمد عبدالله بن محمد الجرجاني المعروف بابن عدي در کتاب
 « الكامل » که موضوع آن ذکر ضعفاء و مقذوحين و إظهار مجمعات و مقترباتشان
 میباشد این حدیث را آورده و بذکر آن در ترجمه جعفر بن عبدالواحد الهاشمي القاضي
 و ترجمه حمزة بن أبي حمزة الجزري التميمي ؛ راه طعن و قدح آن سپرده ، کما ستقف
 علیه فيما بعد أنشاء الله تعالى من إفادات الحافظ العراقي .

و محمد جلیله و ماثر جمیله ابن عدی حسب إفادات سنّیه اگر چه پیش از بیش است ، لیکن درین مقام شطری از آن باید شنید .

سمعی در کتاب « الأنساب » در نسبت جرجانی گفته : [و أبو أحمد عبدالله بن عدی بن عبدالله بن محمد الجرجانی المعروف بابن القطان الحافظ ، من أهل جرجان ، حافظ عصره . رحل ما بین الإسكندرية و سمرقند و دخل البلاد]
ترجمه ابن عدی معروف به و أدرك الثيوخ ، سمع أبا عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي و علي بن سعد الرازي و القاسم بن عبدالله الأخيمي و القاسم بن زكريا الطراز و خلفاً يطول ذكرهم . روى عنه الحاكم أبو عبدالله الحافظ و أبو القاسم حمزة بن يوسف السهمي و أبو بكر أحمد بن الحسن الحيري و غیرهم . أول ما كتب الحديث بجرجان في سنة تسعين و مائتين عن أحمد بن حفص و غيره ، رحل إلى العراق و الشام و مصر في سنة سبع و تسعين ، و صنف في معرفة ضعفاء المحدثين كتاباً مقدار ستين جزءاً سقاء « الكامل » و كان جمع أحاديث مالك ابن أنس و الأوزاعي و سفيان الثوري و شعبة و إسماعيل بن أبي خالد و جماعة من المقلين ، و صنف على كتاب المزني ، سقاء « الانتصار » و كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه مثله ، تفرد بأحاديث و قد كان وهب أحاديث تفرد بها لبنیه عدی و أبي زرعة و منصور ، تفردوا بروايتها عن أبيهم و ابنه عدی سكن سجستان و حدث بها . قال حمزة بن يوسف السهمي : سألت الدار- قطنی أن یصنف کتاباً فی ضعفاء المحدثین فقال : أليس عندك كتاب ابن عدی ؟ قلت : نعم ! قال : فيه كفاية ، لا یزداد علیه . وكانت ولادته يوم السبت غرة ذي القعدة سنة سبع و سبعين و مائتين و هي السنة التي مات فيها أبو حاتم الرازي ، و توفي غرة جمادی الآخرة سنة خمس و ستين و ثلاثمائة بجرجان . صلی علیه أبو بكر الاسماعيلي و دفن بجانب مسجد کرزبن و برة عن یمین القبلة ، و زرت قبره .

و ذهبی در « تذكرة الحفاظ » گفته : [ابن عدی ، الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبدالله بن عدی بن عبدالله بن محمد بن مبارك الجرجاني ، و يعرف أيضاً بابن القطان ، صاحب كتاب « الكامل في الجرح والتعديل » ، كان أحد الأعلام ، ولد سنة

سبع و سبعين و مائتين ، و سمع سنة تسعين ، و ارتحل أولاً سنة سبع و تسعين و سمع
 بهلول بن إسحق الأنباري و محمد بن عثمان بن أبي سويد و محمد بن يحيى المروزي و
 عبد الرحمن بن القسم أبا الرّؤاس الدمشقي و أنس بن السّلم و أبا خليفة الجمحي
 و الحسن بن سفيان و أبا عبد الرحمن النسائي و عمران بن مجاشع و عبدان الأهوازي
 و أبا يعلى الموصلي و الحسن بن محمد المدني - صاحب يحيى بن بكير - و الحسن بن
 الفرّج الغزي و خلائق . و عنه : أبو العباس بن عندة شيخه و أبو سعيد الماليني
 و الحسن بن رامين و محمد بن عبد الله بن عبد كويه و حمزة بن يوسف السّهمي و أبو الحسن
 أحمد بن العالي و آخرون . و هو المصنف في الكلام على الرجال عارفاً بالعلل . قال
 أبو القسم بن عساكر : كان ثقةً على لحن فيه . قال السّهمي : سألت الدارقطني أن
 يصنف كتاباً في الضعفاء ، فقال : أليس عندك كتاب ابن عدي ؟ فقلت : بلى ! قال : فيه
 كفاية ، لا يزاد عليه . قلت : وقد صنف ابن عدي على أبواب « مختصر المزني » كتاباً
 سماه « الإتيار » ، قال حمزة السّهمي : كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه أحد مثله ،
 تفرد برواية أحاديث و هب منها لابنيه عدي و أبي زرعة و تفردا بها عنه . قال الخليلي :
 كان عديم النظير حفظاً و جلالة ، سألت عبد الله بن محمد الحافظ (أيهما أحفظ : ابن عدي
 أو ابن قانع ؟ . صح . ظ) فقال : زر قميص ابن عدي أحفظ من عبد الباقي بن قانع ! قال
 الخليلي : و سمعت أحمد بن أبي مسلم الحافظ يقول : لم أر أحداً مثل أبي أحمد بن
 عدي و كيف فوّقه في الحفظ ، و كان أحمد قد لقي الطبراني و أبا أحمد الحاكم و قد
 قال لي : كان حفظ هؤلاء تكلفاً و حفظ ابن عدي طبعاً . زاد معجمه على ألف شيخ [.
 إلى أن قال الذهبي :] قال أبو الوليد الباجي : ابن عدي حافظ لا بأس به .
 قال حمزة بن يوسف : توفي أبو أحمد في جمادي الآخرة سنة خمس و ستين ، و صلى
 عليه الإمام أبو بكر الإسماعيلي [.

و نیز ذهبي در کتاب « العبر » در و وقائع سنه خمس و ستين و ثلثمائة گفته
 [وفيها - ابن عدي الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدي بن عبد الله بن محمد بن القطان
 الجرجاني مصنف « الكامل في الجرح » و له ثمان و ثمانون سنة ، كتب الكثير سنة

تسعين ومائتين ورحل في سنة سبع وتسعين وسمع أباخليفة و عبد الرحمن بن الرّؤاس وبهلول بن إسحق وطبقته . قال ابن عساكر : كان ثقةً على لحن فيه . وقال حمزة السهمي : كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه مثله ، توفي في جمادي الآخرة [.

و يافعي در « مرآة الجنان » در وقائع سنه مذكوره گفته : [وفيها - الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن محمد المعروف بابن القطان الجرجاني مصنف « الكامل في الجرح »] **وسيوطي** در « طبقات الحفاظ » گفته : [ابن عدي : الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدي بن عبد الله بن المبارك الجرجاني و يعرف أيضاً بابن القطان صاحب « الكامل في الجرح والتعديل » أحد الأعلام ، ولد سنة ٢٧٢ وسمع سنة ٢٩٠ . روى عن محمد بن عثمان والنسائي و أبي يعلى و عنه ابن عقدة - وهو شيخه - و حمزة السهمي وهو عارف بالعدل منصف في الكلام على الرجال ، لم يكن في زمانه مثله . قال الخليلي : كان عديم النظير حفظاً و جلاله مات في جمادي الآخرة سنة ٣٦٥] . **وجه پنجم آنکه** أبو الحسن علي بن عمر الدارقطني که از اعلام حفاظ أحاديث و أخبار ، و عظام نقاد روایات و آثار است ، و عنقریب ما در قدح حدیث اقتدا تنبیه بر جلالت و عظمت او نزد علمای سنیّه نموده ایم در کتاب « غرائب مالك » قدح و جرح حدیث نجوم نموده مسلك طعن و غمز روات آن بأقدام تحقیق پیموده ، چنانچه علامه ابن حجر عسقلاني در « لسان المیزان » گفته : [جمیل بن زید ، عن مالك ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه . عن جابر ، رفعه : ما وجدتم في كتاب الله فالعمل به ولا يسعكم تركه إلى غيره ، الحديث . وفيه أصحابي كالشجر بأيتهم اقتديتم اهتديتم . أخرجه الدارقطني في « غرائب مالك » والخطيب في الرواة عن مالك من طريق الحسن بن مهدي عن عبدة المروزي عن محمد بن أحمد السكوني عن بكر بن عيسى المروزي عن أبي يحيى عن جميل ، به . قال الدارقطني : لا ثبت عن مالك ، و رواته مجهولون] .

و بحمد الله قدح کردن دارقطني در حدیث نجوم در کتاب « غرائب مالك » از مطالعه کتاب « تخریج أحاديث كشاف » تصنیف ابن حجر عسقلاني نیز ظاهر و آشکار میگردد ، كما ستقف عليه فيما بعد إنشاء الله تعالى .

وجه ششم آنکه أبو محمد علی بن محمد بن أحمد بن حزم الأندلسی الظاهری که از کبار حفاظ و عظام ایقاظ سنتیه است ، کما عرفت فیما سبق ، در رساله « إبطال رأي و قياس و استحسان و تعليل و تقليد » مکتوب و موضوع و باطل و غیر صحیح بودن حدیث نجوم را بصراحت تمام واضح و آشکار ساخته بهتک ستر و إبدای عوار آن کما ینبغي پرداخته ، چنانچه أبو حیان غرناطی در تفسیر « بحر محیط » در ذکر حدیث نجوم گفته : [قال الحافظ أبو محمد علی بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نقه : وهذا خبر مکتوب موضوع باطل لم یصح قط] . و نیز أبو حیان غرناطی در تفسیر « النهر الماد من البحر » در ذکر حدیث نجوم گفته : [قال الوزير الحافظ أبو محمد علی بن حزم في رسالته في إبطال القياس والرأي والاستحسان والتعليل والتقليد ما نقه : وهذا خبر مکتوب موضوع باطل لم یصح قط] .

و تاج الدین أبو محمد أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مکتوم القیسی الحنفی در تفسیر « الدرر اللقیط » در ذکر حدیث نجوم گفته : [قال الحافظ أبو محمد علی بن أحمد بن حزم رحمه الله في رسالته في إبطال الرأي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نقه : هو خبر مکتوب موضوع باطل لم یصح قط] .

و قدح و جرح ابن حزم در حدیث نجوم از « تخریج أحادیث منهاج » تصنیف حافظ زین الدین عراقی و کتاب « تلخیص الخیر » حافظ ابن حجر عسقلانی و کتاب « التقرير والتحیر » ابن امیر الحاج حلبی و « مرعاة » ملا علی قاری و « نسیم الریاض » شهاب الدین خفاجی و « صبح صادق » ملا نظام الدین سهالوی و « فوائج الرحموت » مولوی عبدالعلی لکهنوی نیز واضح و لائح ست ، کما ستعرف إنشاء الله الجلیل عن قریب بالتفصیل .

وجه هفتم آنکه ابن حزم ظاهری در رساله « إبطال رأي و قياس » کلام حافظ بزار را نیز متعلق بقدر حدیث نجوم نقل کرده طریق تشبید و تأیید تحقیق خود با فاده مثل آن ناقد کبیر و جهید تحریر سپرده ، کما ستعرف ذلك عن قریب إنشاء الله تعالی

من عبارات « البحر المحيط » لأبي حنّان الغرناطي و « النهر المعاد من البحر » له و « الدّر اللّقیط » لابن مکتوم القیسی .

وجه هشتم آنکه حافظ ابن حزم أندلسی در کتاب « الاحکام » نیز علی ما نقل عنه ، قدح و جرح حدیث نجوم کما یشیخی نموده أبواب إفاضه و إفاده بر مستفیدین و مسترشدین خود گشوده ، و پر ظاهرست که بعد قدح و جرح چنین حافظ جلیل و ناقد نبیل احتجاج بحدیث نجوم ؛ نهایت قبیح و مذمومست ، و محتجّ بآن نزد ارباب عقول و حلوم بغایت مدحور و ملوم ، والله العاصم عن کید معاند جهول ظلوم .

وجه نهم آنکه أبوبکر أحمد بن الحسین بن علی البیهقی که از صدور حقاظ و عیون ابقاظ سنیّه است و کمال جالات و نهایت نبالت او نزد اینحضرات اظهر من الشمس و أبین من الأمس میباشد ، و خود مخاطب در « بستان المحدثین » مآثر زاهره و مفاخر باهره او ذکر نموده است ؛ در کتاب « المدخل » حدیث نجوم را روایت کرده و در آن قدح و جرح مفقّل نموده زنک إرتیاب از سجاجل قلوب اولی الألباب زدوده چنانچه حافظ زین الدین العراقي در « تخریج أحادیث منهاج » بیضاوی در ذکر حدیث نجوم گفته : [ورواه البیهقی فی « المدخل » من حدیث عمرو من حدیث ابن عباس بنحوه ، و من وجه آخر مرسلًا . وقال : متنه مشهور و أسانیده ضعیفة لم یثبت فی هذا إسناده] .

ازین عبارت ظاهرست که بیهقی در کتاب « المدخل » حدیث نجوم را از حدیث عمرو از حدیث ابن عباس و از وجه دیگر مرسلًا روایت نموده ، و بعد از آن إفاده کرده که متن آن مشهورست و أسانید آن ضعیفه است و درین حدیث هیچ اسنادی ثابت نشده .

و این کلام حقیقت انضمام بنحوی که إستیصال حدیث نجوم بطرقه مینماید ، و بطوریکه در إثبات وهن وهوان آن می افزاید بر ناظر خبیر واضح و مستبصرست .

و از اینجا بر تو مثل آفتاب روشن گردید که ذکر نمودن شاه صاحب حدیث نجوم را از کتاب « المدخل » بیهقی بروایت ابن عباس و سکوت نمودن از نقل

قدح بی‌بہقی در آن بی شرمی و بی‌جیائی خود را واضح و عیان ساختن و با ارتکاب خیانت صریحه فی النقل أعلام جلالت و خلالت افراختن است ، سبحان الله ! بیچاره بی‌بہقی از راه کمال إنصاف ، إعتراف مینماید که أسانید حدیث نجوم ضعیف است و هیچ اسنادی درین حدیث ثابت نگردیده ، و شاه‌صاحب أصلاً إلتفاتی بکلام او نمی نمایند و بمجرد روایت او این حدیث را بروایت ابن عباس تمسک نموده ، فصب السبق از ملحدی که بکلمة «لاتقربوا الصلوة» احتجاج کرده بود می ربایند ، و بحمد الله تعالی قدح و جرح بی‌بہقی در حدیث نجوم و تضعیف جمله أسانید آن از کتاب «تخریج احادیث الکشاف» تصنیف ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح میشود کماستعرف فیما بعد بعون الله تعالی .

وجه دهم آنکه حافظ بی‌بہقی در کتاب «الاعتقاد» نیز مطعون و موہون بودن حدیث نجوم واضح و آشکار ساخته رایت نقد و تحقیق بدست حزم و تدقیق برافراخته چنانچه عنقریب بعون الله القدیر از کتاب «تلخیص الخیر» حافظ ابن حجر عسقلانی خواهی دانست که بی‌بہقی در کتاب الاعتقاد اسناد حدیث نجوم را که بروایت عبدالرحیم عقی منقولست «غیر قوی» گفته ، و حدیث نجوم را که بروایت ضحاک بن مزاحم مرویست «حدیث منقطع» نامیده . و این قدح و جرح را از بی‌بہقی بحواله کتاب «الاعتقاد» او علامه ابن امیر الحاج حلبی در کتاب «التقریر والتحجیر» نیز نقل نموده ، کماستعرف فیما بعد إن شاء الله تعالی .

و هر گاه معلوم گردید که بی‌بہقی بر قدح و جرح حدیث نجوم در کتاب «المدخل» اکتفا نموده ؛ بمزید إنصاف در کتاب «الاعتقاد» نیز ضعف اسناد و إقطاع و إنباد آنرا مبین فرموده ؛ ظاهر و باهر شد که إحتجاج مخاطب مدغل ؛ بمجرد روایت نمودن بی‌بہقی حدیث نجوم را در کتاب «المدخل» و کتمان و حال قدح کردن بی‌بہقی درین حدیث مرّۃ بعد مرّۃ هم در کتاب المدخل و هم در کتاب الاعتقاد ؛ امریست عجیب و غریب که در شاعت و فطاعت بأقصای حدود و أبعد غایات رسیده ، و مخاطب ما باین صنیع شنیع مستوجب کمال زجر و ملام ارباب عقول و أحلام گردید .

وجه یازدهم آنکه حافظ المغرب أبو عمر یوسف بن عبدالله المعروف

بابن عبدالبر التمری القرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» بفدح وجرح حدیث نجوم کما ینبغی برخاسته ، کلام خود را در اظهار مطعونیت و ابراز موهونیت این حدیث بدلائل ساطعه و براهین قاطعه آراسته ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : **قال المزنی رحمه الله** فی قول رسول الله **ﷺ** «أصحابی كالنجوم» قال : إن صح هذا الخبر فمعناه فیما نقلوا عنه وشهدوا به علیه ، فكلهم ثقة مؤتمن علی ما جاء به ، لا يجوز عندي غیر هذا . و أما ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً ولا أنكر بعضهم علی بعض ولا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه ، فتدبر . وعن محمد بن أيوب الرقی قال : قال لنا أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار : سألتهم (سألتهم . ظ) عفا بروی عن النبي **ﷺ** مقاً فی أیدی العامة / بروونه عن النبي **ﷺ** أنه قال : «مثل أصحابی كمثل النجوم» أو : «أصحابی كالنجوم فبايها اقتدوا اهتدوا» . قالوا (قال : و . ظ) هذا الكلام لا يصح عن النبي **ﷺ** ، رواه عبدالرحیم بن زید العقی عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي **ﷺ** ، وربما رواه عبدالرحیم بن زید العقی عن أبيه عن ابن عمر ، وإنما أتى ضعف هذا الحديث من قِبَل عبدالرحیم بن زید لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحديثه / والكلام أيضاً منكر عن النبي **ﷺ** ، وقد روى عن النبي **ﷺ** باسناد صحيح : «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين بعدی فعصوا عليها بالتواجد» . وهذا الكلام يعارض حديث عبدالرحیم لو ثبت ، فكيف ولم يثبت ! و النبي **ﷺ** لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه ، والله اعلم . هذا آخر كلام البزار . قال أبو عمر / قد روى أبو شهاب الحنّاط عن حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر قال : قال رسول الله **ﷺ** : إنما أصحابی مثل النجوم فأيهم أخذتم بقوله اهتديتم ، وهذا إسناد لا يصح ولا يرويه عن نافع من يحتج به ، وليس كلام البزار بصحيح علی كل حال لأن الإقتداء بأصحاب النبي **ﷺ** منفردين إنما هو لمن جهل ما يسئل عنه ، و من كانت هذه حاله فالتقليد لازم له ولم يأمر أصحابه أن يقتدى بعضهم ببعض إذا تأولوا تأويلاً سائفاً جائزاً ممكناً في الأصول ، وإنما كلوا اخدمهم نجم جائز أن يقتدى به العامي الجاهل ؛ بمعنى ما يحتاج إليه من دينه ، وكذلك سائر العلماء من العامة ، والله

أعلم . وقد روى في هذا الحديث إسناده غير ما ذكر البرّار عن سلام بن سليم / قال :
 حدثنا الحارث بن غصين عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ
 أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . قال أبو عمر : هذا إسناده لا تقوم به حجة لأن
 الحارث بن غصين مجهول .

و فوائد سديده و عوائد مفيدة اينسكلام تحقيق انضمام ابن عبدالبرّ مع
 تنقيده بعض أقوال او در جزء ثانی مجلد حديث مدينة العلم بتفصيل جميل مذکور
 شده ، فعليك بمراجعتها حتى تستفيد نهاية و هن هذا الحديث بمطالعتها .

وجه دوازدهم آنکه أبو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقي المعروف
 بابن عساكر که از جمله فقهاء عظام و حفاظ فخرام سنیه است در حديث نجوم قدح
 نموده و طریق تضعیف راوی آن بالصراحة پیموده ، كما ستعرف إنشاء الله تعالى فيما
 بعد من عبارة المناوی في «فيض القدير» .

و قدح و جرح این حافظ جلیل و ناقد نبیل در حديث نجوم برای إسقاط آن از
 از درجه اعتبار کافی و وافی ، و رسوم این خبر را بسوافي إخمال ماحی و عافی است .

و محامد كثيرة و افره و مكارم منيرة سافرة ابن عساكر حسب إفادات سنیه در
 مجلد حديث طير از «معجم الأدباء» ، ياقوت حموی و «وفيات الأعيان» ابن خلكان

ماخذ ترجمه و «تذكرة الحفاظ» ذهبی و كتاب «دول الاسلام» ذهبی و

حافظ ابن عساكر «مرآة الجنان» عبدالله بن أسعد يافعي و «طبقات شافعية»

دمشقي تاج الدين سبكي و «طبقات شافعية» عبدالرحيم أسنوي و

«طبقات شافعية» تقي الدين الأسدي و «طبقات الحفاظ» جلال الدين سيوطي و «مختصر»

أبو الفدا و «تنمة المختصر» ابن الوردي و «تاريخ خميس» ديار بكری و «جامع مسانيد

أبي حنيفة» تصنيف أبو المؤيد محمد بن محمود الخوارزمي و «مدينة العلوم» ازنيقي و

و «ابجد العلوم» و «تاج مكلل» و «اتحاف التبتلاء» مولوي صديق حسن خان معاصر ،

بتفصيل شنيدی .

وجه سيزدهم آنکه أبو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد البكري البغدادي

المعروف بابن الجوزی ، حدیث نجوم را بقدح و جرح صریح نواخته بتصریح عدم صحت آن و مجروح بودن يك راوي و کذاب بودن راوی دیگرش رايت تفضیح و تفبیح برافراخته ، چنانچه در کتاب «العلل المتناهية» گفته / [روي نعيم بن حماد قال : نا عبدالرحيم بن زيد العتي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن عمر بن الخطاب قال : قال رسول الله (ص) : سألتُ ربِّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إلي : يا محمد ! إنَّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضو ، من بعض ، فمن أخذ بشيءٍ من مقامهم عليه من اختلافهم فهو على هدى . قال المؤلف : وهذا لا يصح ، نعيم مجروح ، و قال يحيى بن معين : عبدالرحيم كذاب] ،

وجه چهاردهم آنکه حافظ جلیل أبو الخطاب عمر بن الحسن بن علی الکلبی اندلسی المعروف بابن دحية كه از نقاد جلیل الشأن و حقاظ رفیع المكان سنیّه است در حدیث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بنفی صحت آن بالقراحة داد إصاف و تراعاتساف داده ، چنانچه حافظ زین الدین العراقي در «تعلیق تخریج أحادیث منهاج بیضاوی» گفته : [وقال ابن دحية وقد ذکر حدیث أصحابی كالنجوم : حدیث لا یصح] .
و مدائح مبهره و محامد مزهره علامه ابن دحية نزد علمای سنیّه در مجلّد حدیث ولایت ؛ از «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «بغیة الوعاة» سیوطی و «حسن المعاضره» سیوطی و «حسن المقصد» سیوطی و «نفح الطیب» علامه مقري و «شرح مواهب» عثم ابن عبدالباقي زرقانی ؛ مذکور و مسطور شده و بعد ملاحظه آن در تمامیت إلزام خصام و إفحام تام معاندين أغاثام ؛ شبهه باقي نمی ماند .

وجه پانزدهم آنکه أحمد بن عبدالحلیم الحنبلی المعروف بابن تیمیّه که معنّت و تعقب او بیش از آنست که بمعرض بیان آید ؛ بمقابله اهلحق عاجز گردیده ناچار برسر قدح و جرح حدیث نجوم رسیده ، چنانچه در «منهاج» جائیکه علامه حلی علیه الرحمه ذکر حدیث نجوم فرموده میگوید / [وأما قوله : أصحابی كالنجوم فبأئیم اقتديتم اهتديتم . فهذا الحديث ضعيفُ مُضعفه أثقة الحديث . قال البرزاز : هذا حدیث لا یصح عن رسول الله ﷺ وليس هو في كتب الحديث المعتمدة] .

و از این عبارت ابن تیمیّه وجوه عدیده که مُظهر وهن وهوان حدیث نجوم میباشد در مجلّد حدیث مدینه العلم؛ بتفصیل جمیل مبین شده، فراجعها این شت، والله الهادی.

وجه شانزدهم آنکه أبو حیان محمد بن یوسف الأندلسی^(۱) الغرناطی که از اکابر مفسرین أعلام وأجلّه محدثین عالیمقام نزد سنیّه است در قدح حدیث نجوم إِنْهَاءُكُمْ تمام نموده بأقدام إقدام تامّ وطمع وإبطال ومحو وإخمال آن سعی جمیل فرموده، چنانچه در تفسیر «بحر محیط» گفته: قال [الرّمخسری]: فان قلت: كيف كان القرآن تبياناً لكل شيء؟ قلت: المعنى أنه بين كل شيء من أمور الدين حيث كان نصّاً على بعضها وإحالة على السنة حيث أمر فيه باتباع رسول الله ﷺ وطاعته وقيل: وما ينطق عن الهوى، وحثّاً على الإجماع في قوله: ويتبع غير سبيل المؤمنين، وقد رضي رسول الله ﷺ لأئمة أتباع أصحابه والإقتداء بآثاره في قوله: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. وقد اجتهدوا وفاسوا ووطئوا طرق القياس والاجتهاد، فكانت السنة والإجماع والقياس والاجتهاد مستندة إلى تبيين الكتاب، فمن ثم كان تبياناً لكل شيء، وقوله: وقد رضي رسول الله ﷺ، إلى قوله: اهتديتم، لم يقل ذلك رسول الله ﷺ وهو حديث موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله ﷺ. قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد مانعه: وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط. وذكر إسناده إلى البرّار صاحب «المسند» قال: سألت عمّا روي عن النبي ﷺ مقاً في أيدي العاقّة ترويه عن رسول الله ﷺ أنه قال: إنما مثل أصحابي كمثل النجوم أو كالنجوم بأيها اقتدوا اهتدوا. وهذا كلام لم يصح عن النبي ﷺ رواه عبد الرحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن ابن عمر عن النبي ﷺ وإنما اني ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لأن أهل العلم سكتوا عن الرواية لحديثه، والكلام أيضاً منكر عن النبي ﷺ ولم يثبت، والنبي ﷺ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه. هذا نص كلام البرّار. قال ابن معين: عبد الرحيم بن زيد كذاب ليس بشيء. وقال

البخاری : هو متروک ، رواه أيضاً حمزة الجزري ؛ و حمزة هذا ساقط متروک [.
و این کلام بلاغت نظام علامه أبوحیان بچند وجه دلالت بر مقدوحیت و
مطعونیت حدیث نجوم دارد .

اول آنکه : علامه أبوحیان بعد نقل کلام زمخشری که مشتمل بر حدیث نجوم
است بصراحت تمام إفاده نموده که هر کز جناب رسالتما^{صلی الله علیه و آله} اینکلام را نفرموده .
دوم آنکه : بتصریح گفته که اینحدیث موضوعست .
سوم آنکه : بتوضیح تمام گفته که اینحدیث بهیچ وجه از رسول خدا ^{صلی الله علیه و آله}
صحیح نیست .

چهارم آنکه : از رساله « إبطال رأي وقياس » تصنیف حافظ ابن حزم بنص کلام
او نقلکرده که اینحدیث مکذوبست .

پنجم آنکه : از ابن حزم نقلکرده که اینحدیث موضوع است .
ششم آنکه : از ابن حزم نقل کرده که اینحدیث باطل است .
هفتم آنکه : از ابن حزم نقل کرده که اینحدیث هر کز صحیح نشده .
هشتم آنکه : بواسطه ابن حزم از بزار نقل کرده که اینحدیث را عاقله روایت میکنند .
نهم آنکه : از بزار نقل نموده که اینکلام از جناب رسالتما^{صلی الله علیه و آله} صحیح نشده .
دهم آنکه : از بزار نقل آورده که ضعف این حدیث از جانب عبدالرحیم آمده ،
یعنی این حدیث بسبب روایت کردن عبدالرحیم ضعیف میباشد .
یازدهم آنکه : از بزار نقل نموده که اهل علم از روایت حدیث عبدالرحیم
بازمانده اند .

دوازدهم آنکه : از بزار نقل کرده که اینکلام یعنی « أصحابي كالنجوم بأيهم
اقتديتم اهتديتم » منکرست از جناب رسالتما^{صلی الله علیه و آله} .
سیزدهم آنکه : از بزار نقل نموده که اینکلام ثابت نیست .

چهاردهم آنکه : از بزار نقل کرده که جناب رسالتما^{صلی الله علیه و آله} مباح نمیفرماید
که أصحاب آنجناب بعد آنجناب اختلاف نمایند ، و اینحدیث دلیل عقلیست بروضع

حدیث نجوم ، و قد مرّ بیانه فی مجلّد حدیث مدینة العلم عند ذکر فوائد کلام ابن عبدالبرّ فی کتاب « جامع بیان العلم » ، فراجعہ فانّہ مفید جدّاً .

پانزدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم بن زید که راوی این حدیث است از ابن معین نقل کرده که او کذاب است .

شانزدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم از ابن معین نقل نموده که او خبیث است .

هفدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم مذکور از ابن معین آورده که او چیزی نیست .

هیجدهم آنکه : از بخاری در حقّ عبدالرحیم نقل کرده که او متروکست .

نوزدهم آنکه : از راه کمال تحقیق إفاده نموده که این حدیث را حمزہ جزری نیز

روایت کرده ، و حمزہ ساقط است .

بستم آنکه : در حقّ حمزہ بعد وصف او بساقط ؛ متروک بودن او هم مصرّح نموده .

وهذه الوجوه العشرون كلّ واحدٍ منها يُرغمُ أنفَ الشّامس الحرون ، و يستأصل

شافة المعاند المرون ، و يُظهرُ أنّ المختلفين للكذب قد غرهم في دينهم ما كانوا يفترون .

وجه هفدهم آنکه علامه أبو حنیان أندلسی غرناطی در تفسیر « النهر المعاد من

البحر » نیز حدیث نجوم را دستخوش جرح و قدح ساخته باظهار کمال وهن وهوان

آن کماینبغی پرداخته ، چنانچه در تفسیر مذکور گفته : [قال الزّحشری : فان قلت :

کیف کان القرآن تبیاناً لكلّ شیء ؟ قلت : المعنی أنّه یبین كلّ شیء من أمور الدّین

حيث کان نقلاً علی بعضها و إحالة علی السّنة ، حيث أمر فیہ بالتّباع رسول الله ﷺ و

طاعته ، و فیرو ما یُنطق عن الهوی ، و حتّاً علی الإجماع فی قوله / و یُتبع غیر سبیل

المؤمنین ، وقد رضی رسول الله ﷺ اتّباع أصحابه و الاقتداء بآثارهم فی قوله : أصحابی

كالنجوم بآیّهم اقتدیتم اهتدیتم . وقد اجتهدوا و قاسوا و وطأوا طرق القیاس و الاجتهاد ،

فكانت السّنة و الاجتهاد و الإجماع و القیاس مستندةً إلى تبیین الكتاب ، فمن ثمّ کان

تبیاناً لكلّ شیء ، انتهى . قوله : وقد رضی رسول الله ﷺ / الی قوله : اهتدیتم ؛ لم یقل

ذلك رسول الله ﷺ و هو حدیث موضوع لا یصحّ بوجه عن رسول الله ﷺ . قال الوزیر

الحافظ أبو عمّاد علی بن أحمد بن حزم فی رسالته فی إبطال القیاس والرّأي و الاستحسان

والتعليل والتقليد؛ مائتة : وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط ، وذكر
باسناده إلى البزار صاحب السند / قال : سألت عقا روي عن النبي ﷺ مقاً في أيدي
العامة ترويه عن النبي ﷺ أنه قال : إنما مثل أصحابي كمثل النجوم ، أو كالتجوم ،
بأيها اقتدوا اهتدوا . فهذا كلام لم يصح عن النبي ﷺ ، رواه عبدالرحيم بن زيد العمي
عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ ، و لم يثبت ، والنبي ﷺ
لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه . هذا نص كلام البزار . قال ابن معين : عبدالرحيم بن
زيد كذاب خبيث ليس بشيء . وقال البخاري : هو متروك ، ورواه أيضاً حمزة الجزري ،
و حمزة هذا ساقط متروك] .

وإني كلام أبو حيان هم بوجوه عديدة مذكورة سابقه دليل وهن وهوان وفساد
و بطلان حديث نجوم ميباشد ، فتنبه لذلك ، والله الهادي إلى أقوم المسالك .
ونهايت علوشان وغايت رفعت مكان علامه أبو حيان نزد أكابر و أعيان سنيّه
محتاج بيان نيست .

علامه ذهبي در « معجم مختص » كفته : [محمد بن يوسف بن علي بن حيان الإمام
العلامة ذو الفنون حجة العرب أبو حيان الأندلسي الجياني ثم الغرناطي الشافعي ،
ترجمه أبو حيان عالم الديار المصرية وصاحب التصانيف البديعة ، ولد سنة أربع
أندلسي وخمسين و ستمائة ، أخذ عن علماء الأندلس والعدوة و مصر
و تلا بالسبع على المليحي صاحب أبي الجود وغيره ، وسمع من العز الحرائي وطبقته ،
كتب إلى بعروياته ، و له عمل جليل في هذا الشأن و كثرة طلب ، له السنن و آخر
بآخره ثم ولي القبة المنصورية ، توفي عشي يوم السبت ثامن عشرين صفر سنة ٧٤٥] .

وصلاح الدين خليل بن أبيك الصفدي در « وافي بالوفيات » كفته : [محمد بن يوسف
ابن علي بن يوسف بن حيان ، الشيخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شيخ الزمان
وأسام النحاة أثير الدين أبو حيان الغرناطي ، قرأ القرآن بالروايات ، و سمع الحديث
بجزيرة الأندلس و بلاد إفريقية و ثغر الإسكندرية و ديار مصر والحجاز ، و حصل
الإجازات من الشام والعراق و غير ذلك ، واجتهد و طلب و حصل و كتب و قيد ، و

لم أر في أشيأخي أكثر اشتغالا منه لأنني لم أره إلا يسمع أو يشتغل أو يكتب ولم أره على غير ذلك، وله إقبال على الطلبة الأذكاء وعنده تعظيم لهم، نظم ونشر وله الموشحات البديعة، وهو ثبت فيما ينقله محرر لما يقوله عارف باللغة ضابط لالفاظها وأما النحو والتصريف فهو إمام الدنيا فيهما لم يذكر معه في أقطار الأرض غيره في العربية، وله اليد الطولى في التفسير والحديث والشروط والفروع ومراجع الناس وطبقاتهم وتواريخهم وحوادثهم خصوصا المغاربة وتقييد أسمائهم على ما يتلفظون به من إمالة وترخيم وترقيق وتغخيم لأنهم مجاورو بلاد الفرنج وأسماءهم قريبة وألقابهم كذلك، كل ذلك قد جوده وفنده وحرره، والشيخ شمس الدين الذهبي له سوالات سأله عنها فيما يتعلق بالمغاربة وأجاب عنها، وله التصانيف التي سارت وطارت وانتشرت وما انتشرت وقرئت ودرست ونسخت وما نسخت، أجملت كتب الأقدمين وألهمت المقيمين بمصره والقادمين، وقرأ الناس عليه وصاروا أئمة وأشيأخا في حياته، وهو الذي جسر الناس على مصنفات الشيخ جمال الدين ابن مالك رحمه الله ورغبهم في قراءتها وشرح لهم غامضها وخاض بهم لججها وفتح لهم مقفلها، وكان يقول عن «مقدمة ابن الحاجب» رحمه الله تعالى: هذه نحو الفقهاء! والتزم أن لا يقري أحدا إلا أن كان في «كتاب سيبويه» أو في «التسهيل» لابن مالك أو في تصانيفه. ولما قدم البلاد لازم الشيخ بها، الدين ابن النحاس رحمه الله كثيرا وأخذ عنه كتب الأدب وهو شيخ حسن العينة مليح الوجه ظاهر اللون مشربا حمرة منور الشيبة كبير المحبة مسترسل الشرف فيها لم تكن كثرة، عبارته فصيحة بلغة الأندلس يعقد القاف قريبا من الكاف على أنه ينطق بها في القرآن فصيحة، وسمعته يقول: ما في هذه البلاد من يعقد حرف القاف، وكان له خصوصية بالأمير سيف الدين أرغون الدوادار الناصري نائب السلطان بالممالك الإسلامية ينسبط معه وبيت عنده، ولما توفيت ابنته نزار طلع إلى السلطان الملك الناصر وسأل منه أن يدفنها في بيتها داخل القاهرة وأذن له في ذلك وسيأتي ذكرها إنشاء الله تعالى، وكان أولا يرى رأي الظاهرية ثم إنه تمذهب للمشافعي رضي الله عنه وتولى تدريس التفسير بالقبة المنصورية والإقراء بالجامع الأحمر، وقرأت عليه «الأسفار الستة»

و « المقامات الحريرية » وحضرها جماعة من أفاضل الديار المصرية وسمعوها بقراءته عليه ، وكان بيده نسخة صحيحة يشق بها و بيد الجماعة قريب من اثني عشرة نسخة و إحداهن بخط الحريري ، و وقع منه و من الجماعة في أثناء القراءة فوائد ومباحث عديدة ، و قال : لم أر بعد ابن دقيق العيد أفصح من قرائته ، ولما وصلت إلى المقامة التي أورد الحريري فيها الأحاجي قال : ما أعرف مفهوم الأحجية المصطلح عليها بين أهل الأدب ، فأخذت في إيضاح ذلك و ضرب الأمثلة له ، فقال : لا تتعب معي ، فإنني تعبت مع نفسي في معرفة ذلك كثيراً و ما أفاد و لا ظهر لي ، و هذا في غاية الإنصاف منه و العدالة لاعترافه لي في ذلك الجمع و هم يسمعون كلامه بمثل ذلك ، و قرأت عليه أيضاً « سقط الزند » لأبي العلاء ، و قرأت عليه بعض « الحماسة » لأبي تمام الطائي و « مقصورة ابن دريد » وغير ذلك ، و سمعت من لفظه كتاب « تلخيص العبارات بلطيف الإشارات » في القراءات السبع لابن ثليمة (١) ، و سمعت عليه كتاب « الفصح » لشعيب بقرامة القاضي شهاب الدين ابن فضل الله بالقاهرة و سمعت من لفظه خطبة كتابه المستقى بـ « إرشاف القرب من لسان العرب » و انتقيت ديوانه و كتبه و سمعته منه و سمعت من لفظه ما اخترته من كتاب « مجاني الهجر » و غير ذلك [.

إلى أن قال القفدي بعد ذكر طرف من نظمه : [و كتبت له أستدعي إجازته بما صورته : المسئول من إحسان سيّدنا الشيخ الإمام العالم العامل العلامة لسان الأرب ترجمان الأدب جامع الفضائل عمدة وسائل السائل حجة المقلّدين زين المقلّدين قطب المولّين (المتأهلين . ظ) أفضل الآخرين و اراث علوم الأولين صاحب اليد الطولى في كلّ مقام ضيق ، و التصانيف التي تأخذ بمجامع القلوب فكّل ذي لب إليها شقيق ، و المباحث التي أنارت الأدلة الراجحة من مكامن أماكنها ، و فنصت أو أبدعها الجاحفة من مواطن مواطنها ، كشاف معضلات الأوائل ، سباق غايات قصر عن شأدها سحبان وائل فارغ مضبات البلاغة في اجتلاء اجتلابها ، وهي في مرقى مرقدها ، سالب تيجان الفصاحة

(١) هو الشيخ أبو علي حسن بن خلف بن عبد الله بن ثليمة المقرئ القيرواني نزيل

الاسكندرية المتوفى بها سنة أربع عشرة وخمسمائة . كذا في « كشف الظنون » (م . ن) .

فِي اقْتِضَاءِ اقْتِضَائِهَا مِنْ فَرْقٍ فَرَّقَهَا ، حَتَّى أُبْرَزَ كَلَامَهُ جَنَانُ فَضْلٍ جَنَانٍ مِنْ بَعْدِهِ عَنْ
الدَّخُولِ إِلَيْهَا جَبَانٍ ، وَ أُنِيَ بِبِرَاهِينٍ وَجْوهَ خُودِهَا لَمْ تَطْمَئِنَّهُنَّ إِنْسٌ وَ لَاجَانٌ ، وَ أَبْدَعُ
خِمَائِلَ نَظْمٍ وَ ثَرَّ لَا تَصِلُ إِلَى أَفْنَانٍ فَتَوْنِهَا يَدُجَانُ ، أَثِيرُ الدِّينِ أَبِي حَيَّانٍ .

لَا زَالَ مَيِّتُ الْعِلْمِ يَحْيِيهِ وَ لَا
عَجَبٌ لَدَيْكَ مِنْ أَبِي حَيَّانٍ
حَتَّى تَنَالَ بَنُو الْعِلْمِ مَرَامَهُمْ
وَ يَحْلَهُمْ دَارُ الْمُنَى بِأَمَانٍ

إِجَازَةُ كَاتِبِ هَذِهِ الْأَحْرَفِ مَارُوءٍ - فَسَحَّ اللَّهُ فِي مَدَّتِهِ - مِنَ الْمَسَانِيدِ وَالْمُصَنَّفَاتِ وَالسَّنَنِ
وَالْمَجَامِيعِ الْحَدِيثِيَّةِ وَالتَّصَانِيفِ الْأَدَبِيَّةِ نَظْمًا وَ ثَرًّا ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَصْنَافِ الْعِلْمِ
عَلَى اخْتِلَافِ أَوْضَاعِهَا وَ تَبَايُنِ أَجْنَاسِهَا وَ أَنْوَاعِهَا مِمَّا تَلَقَّاهُ بِلَادُ الْأَنْدَلُسِ وَ إِفْرِيقِيَّةُ
وَ الْإِسْكَنْدَرِيَّةُ وَ الدِّيَارُ الْمِصْرِيَّةُ وَ الْبِلَادُ الْحِجَازِيَّةُ وَ غَيْرُهَا مِنَ الْبِلَادِ بِقِرَاءَةٍ أَوْ سَمَاعٍ
أَوْ مَنَاوَلَةٍ أَوْ إِجَازَةٍ خَاصَّةٍ أَوْ عَامَّةٍ كَيْفَ مَا تَأْدَى ذَلِكَ إِلَيْهِ وَ إِجَازَةُ مَالِهِ ، أَدَامَ اللَّهُ
إِفَادَتَهُ مِنَ التَّصَانِيفِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ الْعِلْمِ الْحَدِيثِيَّةِ وَ الْأَدَبِيَّةِ وَ غَيْرِهَا وَ مَا
لَهُ مِنْ نَظْمٍ وَ ثَرٍّ إِجَازَةٍ خَاصَّةٍ وَ أَنْ يَثْبُتَ بِخَطِّهِ تَصَانِيفُهُ إِلَى حِينِ هَذَا التَّارِيخِ وَأَنْ
يَجِيزَهُ إِجَازَةُ عَامَّةٌ لَمَّا يَتَجَدَّدُ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى رَأْيٍ مِنْ يَرَاهُ وَ يَجُوزُهُ مِنْعَمًا مُتَفَضِّلًا
أَنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى . فَكُتِبَ الْجَوَابُ بِمَاصُورَتِهِ : أَعَزَّكَ اللَّهُ ! ظَنَنْتُ بِالْإِنْسَانِ جَمِيلًا فَغَالِيَتْ
وَأَبْدَيْتُ مِنَ الْإِحْسَانِ جَزِيلًا وَ مَا بِالْيَتِ ، وَصَفْتُ مِنْ هُوَالِقَتَامٍ يَظُنُّهُ النَّاطِرُ سَمَاءً وَ السَّرَابُ
يَحْسِبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً ، يَا ابْنَ الْكَرَامِ ! - وَأَنْتَ أَبْصَرُ مِنْ يَشِيمٍ - أَمَعَ الرَّوْضِ النَّضِيرِ تَرَعَى
الْهَشِيمَ ؟ أَمَا أَغْنَتْكَ فَوَاضِلُكَ وَ فَضَائِلُكَ وَ مَعَارِفُكَ وَ عَوَارِفُكَ عَنْ نَفْعَةٍ مِنْ دَأْمَاءٍ وَ تَرْبَةٍ
مِنْ يَهْمَاءٍ ؟ لَقَدْ تَبَلَّجْتَ الْمَهَارِقَ مِنْ نُورِ صَفْحَاتِكَ ، وَ تَأَرَّجْتَ الْأَكْوَانُ مِنْ أَرْبَعِ نَفْحَاتِكَ
وَ لَأَنْتَ أَعْرَفُ بِمَنْ يَفْصِدُ لِلدَّرَايَةِ ، وَ أَنْفَذَ بِمَنْ يَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فِي الرَّوَايَةِ ، لَكُنْكَ أَرَدْتَ
أَنْ تَكْسُوَ مِنْ مَطَارِفِكَ وَ تَتَفَقَّلَ بِتَأَلُّدِكَ وَ طَارِفِكَ ، وَ تَجْلِسَ الْخَامِلُ فِي مَنْصَةِ النَّبَاهَةِ وَ
تَنْقُذُهُ مِنْ لَكَنِ الْفَهَامَةِ فَتَشِيدَ لَهُ ذِكْرًا وَ تَعْلَى لَهُ قَدْرًا ، وَ لَمْ يُمْكِنْهُ إِلَّا إِسْعَافُكَ فِيمَا
طَلَبْتَ ، وَ إِجَابَتُكَ فِيمَا إِلَيْهِ نَدَبْتَ ، فَإِنَّ الْمَالِكَ لَا يَعْصِي وَ الْمُتَفَقِّلُ الْمَحْسَنُ لَا يَقْصِي ، وَ قَدْ
أَجَزْتَ لَكَ أَيْدِيكَ اللَّهُ جَمِيعَ مَارُوءِيَّتِهِ عَنْ أَشْيَاخِي بِجَزِيرَةِ الْأَنْدَلُسِ وَ بِلَادِ إِفْرِيقِيَّةِ وَ دِيَارِ مِصْرَ
وَ الْحِجَازِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ بِقِرَاءَةٍ وَ سَمَاعٍ وَ مَنَاوَلَةٍ وَ إِجَازَةٍ بِمَشَافَهَةٍ وَ كِتَابَةٍ وَ وَجَادَةٍ وَ جَمِيعِ مَا

أجيز لي أن أرويه بالشام والعراق وغير ذلك ، وجميع ما صنفته واختترته وجمعته وأنشأته شراً ونظماً وجميع ما سألت في هذا الاستدعاء . فمن مروياتي : الكتاب العزيز قرأته بقراآت السبعة على جماعة من أعلام الشيخ المستند المعترف فخر الدين أبو الظاهر إسماعيل بن هبة الله ابن علي بن هبة الله المصري ابن المليحي آخر من روى القرآن بالتلاوة عن أبي الجود و « الكتب الستة » و « الموطأ » و « مسند عبد » و « مسند الدارمي » و « مسند الشافعي » و « مسند الطيالسي » و « المعجم الكبير » للطبراني و « المعجم الصغير » له و « سنن الدار قطنى » وغير ذلك . وأما الأجزاء فكثيرة جداً ، ومن كتب النحو والأدب فأروى بالقراءة « كتاب سيبويه » و « الإيضاح » و « التكملة » و « المفصل » و « جمل الزجاجى » وغير ذلك و « الأسفار الستة » و « الحماسة » و « ديوان حبيب » و « ديوان المتنبى » و « ديوان المعرى » . وأما شيوخى الذين رويت عنهم بالسمع أو القراءة فهم كثير ، وأذكر الآن جملة من عواليهم .

وذكر بعد ذلك ابوحتيان أسماء جمع كثير من شيوخه ثم قال : وجملة الذين سمعت منهم نحو من أربعمائة شخص وخمسين ، وأما الذين أجازوني فعالم كثير جداً من أهل غرناطة ومالقة وسبتة وديار إفريقية وديار مصر والحجاز والعراق والشام . وأما ما صنفته ، فمن ذلك : « البحر المحيط » في تفسير القرآن العظيم . « إتحاف الأريب » بما في القرآن من الغريب . كتاب « الأسفار الملخص من كتاب الصغار » شرحاً لكتاب سيبويه . كتاب « التجريد لأحكام سيبويه » . كتاب « التذليل والتكميل في شرح التسهيل » . كتاب « التنخيل الملخص من شرح التسهيل » . كتاب « التذكرة » كتاب « المبدع » في التصريف . كتاب « الموفور » . كتاب « التقرير » . كتاب « التدريب » . كتاب « غاية الإحسان » . كتاب « النكت الحسان » . كتاب « الشذا في مسألة كذا » . كتاب « الفضل في أحكام الفصل » . كتاب « اللمحة » . كتاب « الشذرة » . كتاب « الإرتضا في الفرق بين الضاد والظاء » . كتاب « نقد الآلى » . كتاب « نكت الأمالى » . كتاب « النافع في قراءة نافع » . « الأثير في قراءة ابن كثير » . « المورد الغمر في قراءة ابن عمر » . و « التروض بالبسم في قراءة عاصم » . « المزن الهامر في قراءة ابن عامر » . « الرزمة في قراءة حمزة » . « تقريب النائي في قراءة

الكسائي . «غاية المطلوب في قراءة يعقوب» . «المطلوب في قراءة يعقوب» . قصيدة
«التبصر الجلي في قراءة زيد بن علي» . «الوهاج في اختصار المنهاج» . «الأ نور الأجل»
في اختصار المحلى . «الحلل الحالية في اسانيد القرآن العاليه» . كتاب «الاعلام بأركان
الإسلام» . «نثر الزهر ونظم الزهر» . «قطر الحبي في جواب أسئلة الذهبى» . فهرست
«سموعائى» . «نوافذ السحر في دماث الشعر» . «تحفة الندس في نحاة الأندلس» .
«الأبيات الوافية في علم القافية» . «جزء في الحديث» . «مشيخة ابن أبى المنصور» .
كتاب «الإدراك للسان الأتراك» . «زهو الملك في نحو الترك» . «نفحة المسك في سيرة
الترك» . كتاب «الأفعال في لسان الترك» . «منطق الخرس في لسان الفرس» . «وصال يكمل
تصنيفه : كتاب «مسلك الرشد في تحرير مسائل ابن رشد» . كتاب «منهج السالك في
الكلام على ألفية ابن مالك» . «نهاية الأعراب في علمى التصريف والإعراب» .
«رجز مجانى الهصر في آداب وتواريخ أهل العصر» . «خلاصة التبيين في علمى البديع
والبيان» . «رجز نور الغبش في لسان الحبش» . «المحبور في لسان اليعمور» .

قاله وكتبه أبوحيان محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيان ، و مولدى
بغرناطة في أخريات شوال سنة أربع وخمسين وستمائة [.

و محمد بن شاكر بن احمد الكتبى در «فوات الوفيات» كفته : [محمد بن
يوسف على بن يوسف بن حيان الشيخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر وشيخ
الزمان و إمام النحاة أثير الدين أبوحيان الغرناطى ، قرأ القرآن بالروايات و سمع
الحديث ببلاد الأندلس و جزيرة أفريقيا و ثغر الإسكندرية و بلاد مصر والحجاز ،
وحصل الإجازات من الشام والعراق وغير ذلك واجتهد وطلب وحصل و كتب ، وله
أقبال على الطلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم ، نظم و نشر ، وله الموشحات
البديعة وهو ثبت فيما ينقله محرر لما يقوله عارف بالكفة ضابط لألفاظها . وأما النحو
والتصريف فهو إمام الدنيا فيهما وله اليد الطولى في التفسير والحديث والشروط و-
الفروع و تراجم الناس وطبقاتهم وتواريخهم وحوادثهم وتقديد أسمائهم خصوصاً المغاربة
علي ما يتلقظون به من إمالة وترخيم وترقيق وتفخيم ، وهو الذى جسر الناس على

مصنفات جمال الدين بن مالك ورغبهم في قراءتها وشرح لهم غامضها وخاض بهم لججها وفتح لهم مقلها والتزم أن لا يقري أحداً إلا أن كان في « كتاب سيبويه » أو في « تسهيل ابن مالك » أو في مصنفاته ، ولما قدم من البلاد لازم الشيخ بها ، السدين بن النحاس ، رحمه الله تعالى ، وأخذ عنه كتب الأدب ، وكان حسن العمة مليح الوجه ظاهر اللون مشرباً بحمرة منور الشيب . مولده بفرناطة في شهر سنة أربع وخمسين وستمائة و توفي بالديار المصرية في أوائل سنة خمس وأربعين و سبعمائة ، رحمه الله تعالى .

ألى أن قال الكتبي بعد ذكر شيء من نظمه :

[ومدحه محيي الدين بن عبد الظاهر بقوله :

قد قيل لقا أن سمعت مباحثاً في الذات قررها أجل مفيد

هذا أبوحيان ، قلت صدقتم و بررتم ؛ هذا هو التوحيدى

وأما ما صنفه فهو « البحر المحيط » في تفسير القرآن العظيم . « إتحاف الأرب بما في القرآن من الغريب » كتاب « الأسفار الملخص من كتاب الصغار » . « شرح كتاب سيبويه » . كتاب « التجريد لأحكام سيبويه » . كتاب « التذيل والتكميل في شرح التسهيل » . كتاب « التسجيل (التنخيل . ظ) من شرح التسهيل » . كتاب « التذكرة » . كتاب « المبدع » في التصريف . كتاب « الموفور » . كتاب « التقريب » . كتاب « التدرب » . كتاب « غاية الإحسان » . كتاب « النكت الحسان » . كتاب « الشفا (الشذا . ظ) في مسألة كذا » . كتاب « الفضل في أحكام الفصل » . كتاب « اللمحة » . كتاب « الشذور » . كتاب « الإرتضاء في الفرق بين الصاد والظاء » . كتاب « عقد الآلى » . كتاب « نكت الأمالى » . كتاب « النافع في قراءة نافع » . « الأثير في قراءة ابن كثير » . « الورد (الموردظ) الغمر في قراءة أبي عمرو » . « الروض الباسم في قراءة عاصم » . « المزن الغامر (الهامرظ) في قراءة أبي عامر » . « الرزمة في قراءة حمزة » . « النائي (تقريب النائي . ظ) في قراءة الكسائي » . « النثر (انثير . ظ) الجلي في قراءة زيد بن علي » . « الوداج في اختصار المنهاج » . « النور الأجل في اختصار المحلى » . « الحلل الحالية في أسانيد القرآن العاليه » . « الإعلام بأركان الإسلام » . « نثر الدر ونظم الزهر » . « قطر الحبي في جواب

أسئلة الذهبى . «نوافذ السحر في دهائن الشعر» . «تحفة النحس في نحاة الأندلس»
«الآبيات الوافية في علم القافية» . «مشيخة ابن أبي المنصور» . «الإدراك للسان الأتراك»
«زهو الملك في نحو الترك» . «نفحة المسك في سيرة الترك» . «الأفعال في لسان الترك»
«مفطخ الخرس في لسان الفرس» . ومقاله يكمل تصنيفه : كتاب «مسلك الرشد في
تجريد مسائل نهاية ابن رشد» . «منهج السالك في الكلام على ألفتة ابن مالك» . «نهاية
الإعراب في علم التصريف والإعراب» . رجز «مجانى القصر (الهجر . ظ) في شعراء
العصر» . «المحبور في لسان اليعمور» . رحمه الله .

و تاج الدين عبدالوهاب بن علي المبكي در «طبقات شافعية» كفته : [محمد بن
يوسف بن علي بن يوسف بن حيتان النفرى الأندلسى الجيتاني الأصل الغرناطى
المولد والمنشأ المصرى الدار ، شيخنا وأستاذنا أبو حيتان شيخ النحاة العلم الفرد و
البحر الذي لم يعرف الجزر بل المد ، سيويه الزمان والميرد إذا حى الوطيس بتشاجر
الأقران ، و إمام النحو الذي لقاصده منه ما يشاء ، و لسان العرب الذي بكل سمع لديه
الإصغاء ، كعبة علم تحج ولا تحج ويقصد من كل فج ، تضرب إليه الإبل إباطها ، وقفل عليه
كل طائفة سفا لا يعرف الأبارق البيدساطها ، وكان عذاباً منها لا وسيلاً يسبق ارتداد الطرف
وإن جاء منها ، فعم المسير إليه الغدو والرواح ويتنافس على أرج ثنائه مسلك الليل و
كافور النهار ، ولقد كان أرق من النسيم نفساً ، وأعذب ممّا في الكؤوس لهما ، طلعت شمسه
من مغربها واقتعد مصر فكان نهاية مطلبها ، وجلس بها فاطاف على مثله سورها ولا طار إلا
إليه من طلبية العلم قشاعها وسورها ، وازدهت به ولا أرادها بالنيل وقدرها وافتخرت
به حتى لقد لعبت بأغصان البان مهاب صباها . مولده بمطبخشارش - وهى مدينة مسورة
من أعمال غرناطة - فى أخريات شوال سنة أربع و خمسين و ستمائة ونشأ بغرناطة و
قرأ بها القراءات والنحو واللغة وجال فى بلاد المغرب ، ثم قدم مصر قبل سنة ثمانين
و ستمائة وسمع الكثير بغرناطة : الأستاذ أبا جعفر بن الزبير وأبا بشير وأبا جعفر بن الطباع
وأبا علي بن أبي الأحوس وغيرهم ، و بما لفة : أبا عبدالله محمد بن عباس القرطبى ،
و ببجاية : أبا عبدالله محمد بن صالح الكنانى ، و بتونس : أبا محمد عبدالله بن

هارون وغيره . و بالإسكندرية : عبدالوهاب بن حسن بن الفرات . وبمكة أبا الحسن
 علي بن صالح الحسيني . و بمصر عبدالعزیز الحراني وابن خطيب المزنة وغازي الحلاوي
 وخلقاً ، لازم الحافظ أبا محمد الدمياطي وانتفى علي بعض شيوخه وخرج وشغل الناس
 بالنحو والقراءات ، سمع عليه الجهم الغفير وأخذ عنه غالب مشيختنا ، منهم الشيخ
 الإمام الوالد ، وناهيك بها لأبي حيان منقبة وكان يعظم كثيراً ، وتصانيفه مشحونة
 بالنقل عنه ، ولما توجهنا من دمشق إلى القاهرة في سنة اثنين وأربعين وسبعمائة ثم
 أمرنا السلطان بالعود إلى الشام لانقضاء ما كنا توجهنا لأجله استمهله الوالد أياماً
 لأجلي فمكث حتى أكملت علي أبي حيان ما كنت أقرؤه عليه و قال لي : يا بني !
 هو غنيمة ولعلك لاتجده في سفره أخرى ، وكان كذلك ، وكان الشيخ أبو حيان إماماً
 منتفعاً به ، اتفق أهل العصر علي تقديمه وإمامته ونشأت أولادهم علي حفظ مختصراته
 وآباؤهم علي النظر في مبسوطاته وضربت الأمثال بسامعه مع صدق اللهجة وكثرة
 الاتقان والتحرى ، وسدد طرفاً صالحاً من الفقه ، واختصر «منهاج النووي» وصنف
 التصانيف السائرة : «البحر المحيط في التفسير» ، و «شرح التسهيل» و «الإرشاف»
 و «تجريد أحكام سيبويه» و «التذكرة» و «الغاية» و «التقريب» و «المبدع» و «اللمحة»
 وغير ذلك ، وله في القراءات «عقد الآلي» وله نظم كثير وموشحاته أجود من شعره .
 توفي عشي يوم السبت الثامن والعشرين من صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة بمنزله
 بظاهر القاهرة ودفن بمقابر الصوفية] .

و جمال الدين استوى در «طبقات شافعية» كفته : [شيخنا أثير الدين أبو حيان
 محمد بن يوسف علي بن حيان الأندلسي إمام زمانه في علم النحو وصاحب التصانيف
 المشهورة فيه وفي التفسير شرقاً وغرباً والتلاميذ المنتشرة ، كان أيضاً إماماً في اللغة
 عارفاً بالقراءات السبع والحديث شاعراً مجيداً ، وكان صاحب اللهجة كثير الاتقان
 والتحرى ملازماً علي الاشتغال والإشغال إلى آخر وقت كثير الإستهارة ، واشتغل
 بالفروع اشتغالاً قليلاً واختصر كتاب «المناهج» للنووي ، لكنه كان يميل إلى مذهب
 أهل الظاهر ويصرح به أحياناً ، ولد بقرنطة في أوائل شوال سنة أربع وخمسين و

سِتْمَاةٌ وَسَمِعَ بِهَا وَبِمِصْرَ مِنْ جَمَاعَةٍ كَثِيرَةٍ وَأَخَذَ النُّحُو عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ الزَّيْرِ خَاتَمَةَ
 نَحَاةِ الْعَرَبِ وَ شَيْئًا قَلِيلًا عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ مُشَايِخِ أَبِي جَعْفَرِ الْمَذْكُورِ الْآخِذِينَ عَلَى
 (عَنْ . ظ) أَبِي عَلِيِّ الشُّلُوبِيِّ ، ثُمَّ قَدِمَ إِلَى الدِّيَارِ الْمِصْرِيَّةِ وَ قَرَأَ « كِتَابَ سَيَبُويَه » عَلَى
 الشَّيْخِ بِهَاءِ الدِّينِ ابْنِ النَّحَّاسِ الْحَلَبِيِّ ، وَ سَمِعَ مِنْ جَمَاعَاتٍ كَثِيرَةٍ ، إِنْ تَصَبَّ لِلْإِشْغَالِ
 وَ التَّصْنِيفِ وَ تَصَدَّرَ بِجَمَاعِ الْأَقَمَرِ وَ تَوَلَّى تَدْرِيسَ التَّفْسِيرِ بِجَامِعِ طُولُونٍ وَ بِالْقُبَّةِ
 الْمَذْكُورَةِ (الْمَنْصُورِيَّةِ . ظ) وَأُضْرَقَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِقَلِيلٍ . وَ تَوَفَّى عَشِيَّةَ يَوْمِ السَّبْتِ السَّابِعِ
 وَ الْعَشْرِينَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ خَمْسٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ بِمَنْزِلِهِ خَارِجَ بَابِ الْبَحْرِ ، وَ دُفِنَ
 مِنَ الْغَدِ خَارِجَ بَابِ النَّصْرِ بِتَرْتِيبَةِ الصُّوفِيَّةِ وَأَنَا كَثِيرُ الزَّيَارَةِ لَهُ لِأَنَّهُ مُجَاوِرٌ بِقَبْرِ وَالِدَتِي
 وَأَخِيهَا ، رَحِمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى ، وَلَقَبِرِ وَالِدِي أَيْضًا ، سَمِعْتُ عَلَيْهِ كَثِيرًا مِنْ تَصَانِيفِهِ وَ بَحَثَتْ
 عَلَيْهِ « التَّسْهِيلُ » وَ كَتَبَ لِي : بَحَثَ عَلَيَّ الشَّيْخُ فَلَانُ ، إِلَى آخِرِ النَّسَبَةِ . ثُمَّ قَالَ : لَمْ أَشَيْخَ
 أَحَدًا فِي سَنَتِكَ ، وَمَنْ شَعَرَهُ مَا أَشَدُّنَا :

عِدَائِي لَهُمْ فَضْلٌ عَلَيَّ وَ مَنَّةٌ
 هُمْ يُبَحِّثُوا عَنْ زَلَّتِي فَاجْتَنِبْتُهَا
 فَلَا أَذْهَبُ الرَّحْمَنُ عَنِّي الْأَعَادِيَا
 وَهُمْ نَافَسُونِي فَاجْتَلَبْتُ الْمَعَالِيَا

و شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ الْجَزْرِيِّ دَر « طَبَقَاتِ الْقُرَّاءِ » كَفْتَهُ : [عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
 يُوسُفَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَيَّانٍ أَثِيرِ الدِّينِ أَبُو حَيَّانٍ الْأَنْدَلُسِيُّ الْغَرْنَاطِيُّ الْإِمَامُ الْحَافِظُ
 الْأَسَاطِيزُ الْعَرَبِيَّةِ وَالْأَدَبِ وَالْقُرَآتِ مَعَ الْعَدَالَةِ وَالثَّقَةِ وَلَدَنِي الْعِشْرَ الْأَخِيرَ مِنْ
 شَوَّالِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَ سِتْمِائَةٍ بِغَرْنَاطَةِ وَأَوَّلَ قِرَاءَةٍ تَه سَنَةِ سَبْعِينَ وَ سِتْمِائَةٍ] .
 إِلَى أَنْ قَالَ الْجَزْرِيُّ : [قَالَ الذَّهَبِيُّ : وَمَعَ بَرَاعَتِهِ الْكَامِلَةِ فِي الْعَرَبِيَّةِ لَهُ يَدٌ
 طَوَّلَى فِي الْفَقْهِ وَالْأَثَارِ وَالْقُرَآتِ وَاللُّغَاتِ وَلَهُ مَصْنُفَاتٌ فِي الْقُرَآتِ وَالتَّحْقِيقِ وَهُوَ فَرَحٌ
 أَهْلَ مِصْرَ فِي وَقْتِنَا فِي الْعِلْمِ ، تَخْرُجُ بِهِ عِنْدَ أَثَقَةٍ . قُلْتُ : نَظَمَ الْقُرَآتِ السَّبْعَ فِي قَصِيدَةٍ
 لَامِيَّةٍ خَالِيَةٍ مِنَ الرَّمُوزِ ، وَجَعَلَ عَلَيْهَا نَكْتًا مُفِيدَةً وَنَظَمَ قِرَاءَةَ يَعْقُوبَ كَذَلِكَ وَ شَرَحَ
 شَرْحًا جَلِيلًا وَأَلْفَ كِتَابِ «إِرْتِشَافِ الْقُرْبِ مِنْ لِسَانِ الْعَرَبِ» وَ شَرَحَ نَحْوَ نِصْفِ «أَلْفِيَةِ ابْنِ
 مَالِكٍ» فِي مَجْلَدَيْنِ ، وَ لَهُ التَّفْسِيرُ الَّذِي لَمْ يُسَبِّقْ إِلَيَّ مِثْلُهُ سَمَّاهُ «الْبَحْرُ الْمُحِيطُ» فِي
 عَشْرِ مَجْلَدَاتٍ كِبَارٍ وَ اخْتَصَرَهُ فِي ثَلَاثِ مَجْلَدَاتٍ سَمَّاهُ «النَّهْرُ» ، وَنَظَّمَهُ فِي غَايَةِ الْحُسْنِ

مع الدين والخير والثقة والأمانة ، توفي سنة خمس وأربعين وسبعمائة بالقاهرة و
دفن بمقبرة القوفية] .

وتقى الدين أبوبكر الاسدي در «طبقات شافعيته» كفته : [محمد بن يوسف بن علي
ابن حيّان بن يوسف الشيخ الإمام العلامة الحافظ المفسر النحوي الكفوي فرسد
الدهر وشيخ النجاة في عصره و إمام المفسرين في وقته وصاحب التصانيف المشهورة
التي سارت شرقاً وغرباً أثير الدين أبوحيّان الأندلسي الجياني - بالجيم - الغرناطي
ثم المصري ، ولد بغرناطة ، وقيل في سنة اثنين وخمسين وستمائة ، وقيل : في شوال
سنة أربع وخمسين ، وشرع في طلب العلم سنة سبعة وأخذ علم العربية ببلده عن
جماعة أشهرهم : أبو جعفر بن الزبير ، وعنه أخذ علم الحديث بالمغرب وقرأ عليه
وعلى غيره بالروايات وأخذ شيئاً قليلاً عن مشايخ شيخه أبي جعفر المذكور الآخذين
عن أبي علي الشلوبين ، ثم قدم القاهرة سنة تسع - بتقديم التاء - وسبعين فأدرك
أبا الطاهر أسماعيل بن هبة الله الملي وهو آخر من قرأ على أبي الجود فقرأ عليه و
قرأ العربية على الشيخين رضي الدين القسطنطيني وبهاء الدين ابن النحاس وقرأ عليه
«كتاب سيبويه» وأخذ علم الأصول عن الإصفهاني وعلم الحديث عن الدمياطي وغيره
وسمع الكثير من نحو أربعمائة شيخ ، وأجازه خلق ينوفون على ألف وخمسمائة نفر
وقد ذكر ذلك في كتاب سقاء «التبيان» فيمن روى عنه أبوحيّان ، وكان ظاهرياً فانتسب
إلى الشافعية واختصر «منهاج النووي» ، وقصد الأمراء الغريبة بعد موت ابن-
النحاس سنة ثمان وتسعين وصار شيخ النحويين من ذلك الوقت إلى حين وفاته و
قرأ الناس عليه طبقة بعد طبقة حتى ألحق الأصغر بالأكابر وصنف التصانيف
المشهورة الكثيرة ، ذكر بعض الحفاظ أنها تزيد على خمسين مصنفاً ، منها :
«البحر المحيط» في التفسير و«النهر من البحر» و «شرح التسهيل» في ست مجلدات
وكتاب «وشف (ارتشاف . ظ) القرب» في النحو ليس له نظير في تلك مجلدات و
كتاب «التذكرة» في النحو في تلك مجلدات و «غاية الإحسان» مقدمة في النحو
وكتاب «النكت الحسان شرح غايه الإحسان» وله «ديوان شعر» وحدث وسمع منه

الأئمة العلماء الحفاظ وغيرهم وأضرّ قبل موته بقليل ، و ترجمته طويلة مشهورة . قال الصلاح الصفدي : وهو الذي جسر الناس على قراءة كتب ابن مالك و رغبهم فيها و شرح لهم غامضها وكان يقول عن مقدمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء . توفى بالقاهرة في صفر سنة خمس و أربعين وسبعمائة ودفن بمقبرة الصوفية وقد ذكر صاحبه الكمال الأدفي في كتابه «البدر السافر» له ترجمة طويلة نحو كراس و سرد أسماء جماعة من مشايخه و ذكر عدد تصانيفه وقال إنّه قرأ الفقه على مذهب الشافعي على الشيخ علم الدين ابن بنت العراقي بحث عليه «المحرر» للرافعي ومختصرة «المنهاج» للنووي وحفظ «المنهاج» إلا يسيراً ، و عد من تصانيفه «الوهاب» اختصر فيه «المنهاج» في الفقه وكان يميل إلى مذهب أهل الظاهر الميل الظاهر وكان سيّ الظن بالناس كافة .

وابن حجر عسقلاني در «درر كامن» كفته : [محمد بن يوسف بن علي بن يوسف ابن حبان الغرناطي أثير الدين أبو حيان الأندلسي الجياني ، ولد في آخر شوال سنة أربع وخمسين وستمائة وقرأ القرآن على الخطيب عبد الحق بن علي إفراداً و جمعاً ثم على الخطيب أبي جعفر بن الطباع ، ثم على الحافظ أبي علي ابن أبي الأحوص بمالقة ، وسمع الكثير ببلاد الأندلس وإفريقية ، ثم قدم الإسكندرية فقرأ الفرائد على عبد البصير بن علي المريوطي ، وبمصر على أبي الطاهر أسماعيل بن هبة الله المليحي خاتمة أصحاب أبي الجود ، ولزم بها الشيخ بهاء الدين بن النحاس فسمع عليه كثيراً من كتب الأدب و من عوالي أسياسة علي ما كتب بخطه أبو علي بن أبي الأحوص و محمد بن يحيى بن عبد الرحمن بن ربيع والوجيه بن الدهان والقطب القسطلاني و ابن الانماطي والعزّ الحزاني وأبو محمد بن هرون و محمد بن عبد الله بن النزو ابن خطيب السمرة وغازي الحلاوي و مونس بنت العادل وشامية بنت البكري ، قال : وعدة من أخذت عنه أربعمائة وخمسون شخصاً ، و أقام من أجازني فكثير جداً ، وسمع أيضاً من عبد الوهاب بن الغرماط وعبد الله بن أحمد بن فارس . قال الصفدي : لم أره قط إلا يسمع أو يشغل أو يكتب أو ينظر في كتاب ولم أره على غير ذلك ، وكان له إقبال على أذكياء الطلبة يعظمهم و ينوّه بقدرهم ، و كان كثير النظم من الأشعار و الموشحات

وكان ثباتاً فيما ينقله عارفاً باللغة ، وأما النحو والتصريف فهو الإمام المطلق فيهما
خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد في أقطار الأرض فيهما غيره ، وله
اليد الطولى في التفسير والحديث وتراجم الناس ومعرفة طبقاتهم وخصوصاً المغاربة ،
وله التصانيف التي سارت في آفاق الأرض واشتهرت في حياته وأقرأ الناس قديماً و
حديثاً حتى ألحق الصغار بالكبار وصارت تلامذته أئمة وأشياخاً في حياته وهو الذي
جسّر الناس على قراءة كتب ابن مالك و رغبهم فيها وشرح لهم غامضها و كان يقول
عن مقدمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء . والتزم أن لا يقرى أحد إلا في كتاب
سيبويه ، أو في «التسهيل» لابن مالك أو في مصنفاته . وقال ابن الخطيب : كان سبب
رحلته عن غرناطة أنه حمل حدة الشيبية على التعرض للأستاذ أبي جعفر ابن الطباع و
قد وقعت بينه وبين أستاذه أبي جعفر بن الزبير وحشة فنال منه وتصدى للتأليف في
الرد عليه و تكذيب روايته فرفع أمره للسلطان بغرناطة فانتصر له وأمر بإحضاره و
تشكيله فاختفى ثم جاز البحر مختفياً ولحق المشرق و تكررت رحلته إلى أن دخل
بالديار المصرية . قال : وشعره كثير بحيث يوصف بإجادة وضدها ، و قدم أبو حيان سنة
تسع وسبعين فأدرك أبا الطاهر المليحي وكان آخر من قرأ على أبي الجود فقرأ عليه
وحضر مجلس الشيخ شمس الدين الإصبهاني ، و كان ظاهرياً وانتمى إلى الشافعية
واختصر «المنهاج» وكان أبو البقاء يقول : إنه لم يزل ظاهرياً . قلت : كان أبو حيان يقول
محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه . ذكر مصنفاته منقولة من خطه :
«البحر المحيط» في التفسير الكبير «غريب القرآن» مجلد «الأسفار الملخص» من كتاب
القفسار «شرح التسهيل» «التذكرة» «الموفور» «التذكير» «المبدع» «التقريب»
«التدريب» «غاية الإحسان» «نكت الحسان» «الشذا في مسئلة كذا» «اللحمة» «التذكرة»
«الارتضاء» «عقد اللآلي» - نكت الأمالى «النافع» «المورد الغمر» «الروض الباسم»
«المزن الهامر» «تقريب الثماني» «غاية المطلوب» «الثير الجلي» «الوهج» في اختصار
المنهاج «الثور الأجلى في اختصار المحلى» «الحلل الحالية» «الأعلام» «نثر الزهر و
نظم الزهر» «قطر الحبي» «الفهرست» «نوافذ السحر» «مجانى البصر» «تحفة النديم

في نحاة الأندلس «الأبيات الوافية في القافية» «الإدراك للسان الأتراك» «زهو الملك في نحو الترك» «الأفعال في لسان الترك» «منطق الخرس بلسان الفرس» «نور الغيش في لسان الحبش» «المحبور في لسان اليعمور» «مسلك الرشد» «منهج السالك» «نهاية الإعراب» «خلاصة التبيين» و بعضها لم يكمل]

إلى أن قال ابن حجر بعد ذكر نبذة من أشعاره : [وقال الكمال في ترجمته : شيخ الدهر وعالمه ، ومحيي الفتن الأول بعد ما درست معالمه و بحر اللسان العربي فلا يقاربه أحد فيه ولا يقاومه . وذكر أنه لازمته من سنة ثمانى عشرة إلى أن مات ، وذكر جملة كثيرة من شيوخه و أنه بحث في «المحرر» للرافعي على العلم العراقي وحفظ «المنهاج» واختصره واختصر «المحلى» لابن حزم وذكر تصانيفه وذكر أنه كان صدوقاً حجةً سالم العقيدة من البدع الفلسفية والإعتزال والتجسيم وجرى على مذهب الأدب في الميل إلى محاسن الشباب ومال إلى مذهب أهل الظاهر وإلى محبة علي ابن أبي طالب والتجافي عن (عمن . ظ) قائله و كان يتأول قوله : لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق ، وكان كثير الخشوع يبكي عند قراءة القرآن وعند الأبيات الغزلية . قال : وامتدحه الأعيان ، منهم ابن عبد الظاهر وشافع والقدر ابن الوكيل و أشرف بن الوحيد والنجم الطنوني وأبو الحسين الجزار والشهاب الفزازي وإسحاق بن المنى التركي والمجير القوصي و ابن الخيمي ، انتهى . و وقفت على كتاب له سقاء «النظار» (النظار . ظ) في المائة عن نضار بخطه في مجلدة ضخمة ذكر فيه أوليته و ابتداء أمره وصفة رحلته وتراجم الكثير من أشياخه وأحواله إلى أن استطرذ إلى أشياء كثيرة تشتمل على فنون غزيرة قد لخصتهما في «التذكرة» ومما ذكره فيه في نسبة النفزي قال : هي نسبة إلى نفزة قبيلة من البربر ، والبربر فيما يزعمون من ولد بربر ابن قيس بن عيلان بن مضر ، وهم قبائل ريسائه وهوارة ومنهاجة ونفزة وكدامة و لوامة وصرامة وسامة وحرامة وكانوا كلهم بفلسطين مع جالوت فلحقا قتل تفرقوا وقصد أكثرهم الجبال في البوس (السوس . ظ) وغيرها ، قال : و غرناطة قاعدة بلاد الأندلس وتشبه دمشق في كثرة الفواكه وهي إسلامية ؛ قال : وكان أبي من جيان - بالجيم - فكان

يقال لأبي حنّان : الجيّاني ، بالجيم - والمهملة ، و يقال إنّه ضعف مرّة فعاده جماعة منهم ابن دانيال المقدّم ذكره فأُشيد قصيدة من مطوّلاته فلماً فرغ قال ابن دانيال : يا جماعة ! أبشركم أنّ الشيخ عوفي وغداً يدخل الحقام . فسألوه عن ذلك فقال : لم تبق عندي (عنده . ظ) فضلة إلّا استفرغتها (استفرها . ظ) ! وقال الصّفي : كان شيخاً طوالاً حسن التّعمة مليح الوجه ظاهر اللّون مشرباً بحمرة منور الشّيبة كثير اللّحية مسترسل الشعر فيها لم تكن كثّة ، وعبارته فصيحة بلغة الأندلس يعقد الفاف قريباً من الكاف لكنّه لا ينطق بها في القرآن إلّا فصيحة متقنة ، وقد مدحه جماعة عن الأدباء البلغاء وأخذ عنه كبار المشايخ ممّن مات في حياته أو بعده بقليل لأنّه عمر طويلاً ، وكان اختصّ بأرغون النّائب وسار يبيت عنده بالقلعة ولقا مانت بنته نزار سأل من السّultan الناصر أن يأذن له أن يدفنها في قبة بالأشرقية فأذن له ، وكان ظاهري المذهب فلما قدم القاهرة ورأى مذهب الظّاهري مهجوراً فيها تمذهب للشافعي وقرأ على العلّم العراقي في «المحرر» وفي «المنهاج» ثمّ درس المنهاج فحفظه إلّا سيراً منها . قلت : ونسخه بخطّه ورأيتّه ثمّ اختصره وقرأ شيئاً من أصول الفقه على أبي جعفر بن الزّبير في «الإشارة» للباجي ومن «المستصفى» وقرأ في أصول الدّين على ابن الزّبير أيضاً وقرأ شيئاً في المنطق على بدر الدّين محمد بن السّultan وقرأ عليه من «الإرشاد» للعبيدي في الخلاف وبرع في النّحو إلى أن صار لا يعرف إلّا به وكان عريّاً من الفلسفة بريّاً من الاعتزال والتّجسيم متمسكاً بطريقة السّلف وكان يعظم ابن تيمية و مدحه بقصيدة ثمّ انحرف عنه وذكره في تفسيره بكلّ سوء ، ونسبه إلى التّجسيم ، ف قيل إنّ سبب ذلك أنّه بحث معه في العربيّة فأساء ابن تيمية على سيّبويه فساء ذلك أبا حنّان وانحرف عنه ، وقيل : بل وقف له على كتاب «العرش» فاعتقد أنّه مجسم ، وأكثّر من سماع الحديث حتّى بلغت عدّة شيوخه أربعمائة وأجاز له جمع جتم وقد جمعهم في كتاب «البيان من شيوخ أبي حنّان» فبلغه (فبلغوا . ظ) ألفاً وخمسمائة وتصانيفه تزيد على الخمسين / وقال جعفر الأدفوي : جرى على طريق كثير من أئمة النّحاة في حبّ عليّ حتّى قال مرّة أبدر الدّين بن جماعة : روى عليّ : «عهد إلى النّبي ﷺ : لا يحبّني إلّا المؤمن ولا يبغضني

إلّا منافقٌ، هل صدق في هذه الرواية؟ فقال له ابن جماعة: نعم! فقال: فالذين قاتلوا
وسلّوا السيف في وجهه كانوا يحبّونه أو يبغضونه؟! وقال الادفوي أيضاً: كان الشيخ
سيّء الظنّ بالناس كافّة، و تعقّبه الصفدي بأنّه لم يسمع منه في حقّ أحدٍ من الأحياء
والأموات إلّا خيراً. قال وبلغني أنّه كان يحطّ على ابن دقيق العيد لكن لم أسمع منه في
ذلك شيئاً وسمعتُ منه التفسير (التفسير . ظ) عن الذين ينسبون إلى الصّلاح حتّى قلت له
يوماً: يا سيّدي! فما تقول في الشيخ أبي مدين؟ قال: رجلٌ مسلمٌ دينٌ وإلّا ما كان يطير في
الهواء ولا يصلّي الخمس بمكّة كما يدّعي فيه هؤلاء الجهلة. قال: وكان فيه خشوعٌ يهكي
إذا سمع القرآن ويجري دمعُه إذا سمع الأشعار الغزليّة، وكان يقول: يؤثّر فيّ من الأشعار
ما كان غزلاً أو حماسةً لأشعار الكرم فإنّها لا تؤثّر فيّ. قال: وكان يفتخر بالبخل كما
يفتخر الناس بالكرم ويقول: أوصيك فأحفظ دراهمك ودّع يقال: «بخيل» ولا تحتاج
ألى الأرذال! قال: وكان يلوّمني على بذل الدّارهم في شراء الكتب ويقول: إذا أردتُ
كتاباً استعرتُه من كتب الأوقاف وقضيتُ حاجتي وإذا احتجتُ ألى درهمٍ لم أجد من
يعيرني إياه، وكان يقول: يكفي الفقير في مصر كلّ يوم أربعة أفلس: يشتري لأجله
بانيةً بفلسٍ وأخرى للبكرة وبفلس زيت وبفلس ماء. وقال الذهبي في «المعجم المختص»
أبو حيتان ذو الفنون حجة العرب وعالم الدّيار المصريّة، له عمل جيّد في هذا الشّان
وكثرة طلب. وقال الأسنوي: كان إمام زمانه في علم النّحو إماماً في اللغة وعارفاً
بالقرآن والحديث شاعراً مجيداً صادق اللهجة كثير الإتيان والاستحضار شافعيّاً لكنّه
يميل إلى الظاهر ويصرّح به أحياناً وأضّر قبل موته بقليل. قلت: حدّثنا عنه جماعة
من شيوخنا منهم: حفيده أبو حيتان محمد بن حيتان بن أبي حيتان والشيخ أبو إسحاق
التنوخيّ وشيخ الإسلام سراج الدّين البلقيني، ومات بمنزله خارج باب البحر في ثامن
عشر صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة].

وجلال الدين سيوطي در «بغية الوعاة» كفته: [محمد بن يوسف بن علي بن
يوسف بن حيتان الإمام أمير الدّين أبو حيتان الأندلسيّ الغرناطيّ النّفزيّ - نسبة إلى
نفزة، قبيلة من البربر - نحويّ عصره و لغويّه ومفسّره ومحدّثه ومقرّئه ومورّخه و

أديبه ، ولد بمطبخشارش مدينة من حضرة غرناطة في آخر شوال سنة أربع وخمسين و
ستمائة وأخذ القراءات عن أبي جعفر بن الطَّبَّاع والغريفة عن أبي الحسن الآبَدي و
أبي جعفر بن الزَّبير و ابن أبي الأحوص وابن القاين و أبي جعفر اللَّبلي ، و بمصر عن
البهاء بن النُّحاس و جماعة ، و تقدَّم في النحو و أقرَّ في حياة شيوخه بالمغرب و سمع
الحديث بالأندلس و إفريقية و الإسكندرية و مصر و الحجاز من نحو أربع مائة وخمسين
شيخاً منهم أبو الحسن بن ربيع و ابن أبي الأحوص و الرُّضي الشَّاطبي و القطب القسطلاني
و العزَّ الحرائي ، و أجاز له خلقٌ من المغرب و المشرق منهم الشرف الدمياطي و التقيُّ بن
دقيق العيد و التقيُّ بن رزين و أبو اليمن بن عساكر و أكتب على طلب الحديث و نقله و
برع فيه و في التفسير و العربية و القراءات و الأدب و التاريخ و اشتهر اسمه و طار صيته
و أخذ عنه أكابر عصره و تقدَّموا في حياته كالشيخ تقي الدين السبكي و ولديه و الجمال
الأسنوي و ابن قاسم و ابن عقيل و السمين و فاطم الجيش و الشافقي و ابن مكشوم و
خلاق . قال الصفدي : لم أره قطَّ إلا يسمع أو يشتغل أو يكتب أو ينظر في كتاب ، و
كان ثباتاً فيما ينقله عارفاً باللغة ، و أمَّا النحو و التصريف فهو الإمام المطلق فيهما ،
خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يدرى أنه أحدٌ في أقطار الأرض فيهما غيره ، و له
اليد الطولى في التفسير و الحديث و تراجم الناس و معرفة طبقاتهم خصوصاً المغاربة
و أقرأ الناس قديماً و حديثاً و ألحق الصغار بالكبار و صارت تلامذته أئمة و أسياداً
في حياته و التزم أن لا يفرى أحداً إلا في كتاب سيئويه أو التسهيل أو مصنفاته ، و كان
سبب رحلته عن غرناطة أنه حملته حدة الشيبية على التعرُّض للأستاذ أبي جعفر بن
الطَّبَّاع و قد وقعت بينه و بين أستاذه أبي جعفر بن الزَّبير واقعةٌ فنال منه و تصدَّى
لتأليف في الردِّ عليه و تكذيب روايته ، فرفع أمره إلى السلطان فأمر بإحضاره و تنكيله
فاختفى ثم ركب البحر ولحق بالمشرق . قلت : و رأيتُ في كتابه «النصار» الذي ألفه
في ذكر مبدأه و اشتغاله و شيوخه و رحلته أن مقاقوى عزمه على الرحلة عن غرناطة
أن بعض العلماء بالمنطق و الفلسفة و الرياضي و الطبيعى قال للسلطان: إننى قد كبرتُ
و أخاف أن أموت فأرى أن ترتب لي طلبية أعلمهم هذه العلوم لينفعوا السلطان من

بعدي . قال أبو حيان : فأشير إلى أن أكون من أولئك و يرتب لي راتب جيد و
كسا و حسان فتمنعت و رحلت مخافة أن أكره على ذلك . قال القفدي : و قرأ على العلم
العراقي و حضر مجلس الإصبهاني و تمذهب للشافعي ، و كان أبو البقاء يقول : إنه لم
يزل ظاهرياً . قال ابن حجر : كان أبو حيان يقول : محال أن يرجع عن مذهب الظاهر
من علق بذهنه . قال الأدقوي : و كان يفخر بالبخل كما يفخر الناس بالكرم ! و كان
ثبتاً صدوقاً حجة سالم العقيدة من البدع الفلسفية والإعتزال والتجسيم و مال إلى
مذهب أهل الظاهر و إلى محبة علي بن أبي طالب كثير الخشوع والبكاء عند قراءة القرآن
و كان شيخاً طوالاً حسن العتبة مليح الوجه ظاهر اللون مشرباً بحمرة متور الشيبة
كبير اللحية مسترسل الشعر و كان يعظم ابن تيمية ثم وقع بينه و بينه مسألة نقل
فيها أبو حيان شيئاً عن سيبويه فقال ابن تيمية : و سيبويه كان بنى النحو لقد أخطأ
سيبويه في ثلاثين موضعاً من كتابه . فأعرض عنه و رماه في تفسيره « النهر » بكل سوء .
قال القفدي : و كان له إقبال على الطلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم و هو الذي جسر
الناس على مصنفات ابن مالك و رغبتهم في قراءتها و شرح لهم غامضها و خاض بهم
لججها و كان يقول عن مقدمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء . تولى تدريس التفسير
بالمنصورية والإقراء بجامع الأفر ، وكانت عبارته فصيحة لكنه في غير القرآن يعقد
القاف قريباً من الكاف ، و له من التصانيف : البحر المحيط في التفسير . النهر ، مختصره .
إتحاف الأريب بما في القرآن من الغريب . التذيل والتكميل في شرح التسهيل ،
مطول . الإرتشاف . مختصره ، مجلّدان . و لم يؤلف في العربية أعظم من هذين الكتابين
ولا أجمع ولا أحصى للخلاف والأقوال و عليها اعتمدت في كتابي « جوامع الجوامع »
نفع الله تعالى به . التنخيل . الملخص من شرح التسهيل للمصنف و ابنه بدر الدين .
الأسفار ، الملخص من شرح سيبويه للمقار . التجريد لأحكام كتاب سيبويه . والتذكرة
في العربية ، أربع مجلّدات كبار و قفت عليها وانتقيت منها كثيراً . التقريب . مختصر المغرب
التدريب في شرحه . المبدع في التصريف . غاية الإحسان في النحو . شرح الشذا في مسألة
كذا . اللّمة الشذرة ، كلاهما في النحو . الإرتضا في القاد والطاء . عقداً لآلي في

القرآت على وزن الشاطبيّة وقافيتها . الحلل الحالية في أسانيد القرآن العالية . نحاء
 الأندلس . الأبيات الوافية في علم القافية . منطق الخرس في لسان الفرس . الإدراك للسان
 الأتراك . زهو الملك في نحو الترك . الوهاج في اختصار المنهاج للتووي . وغير ذلك .
 ومما لم يكمل : شرح الألفيّة . نهاية الإعراب في التصريف والإعراب . أرجوزة خلاصة
 التبيين في المعاني والبيان . أرجوزة نور الغيش في لسان الحبش . مجاىي الهجر في
 تواريخ أهل العصر . و من شعراء :

عداي لهم فضلٌ عليّ و منّة
 هموا بحثوا عن زلتني فاجتنبتها
 فلا أذهب الرحمن عني الأعاديا
 وهم نافسوني فاكسبت المعاليا
 و منّة :

سبق السّمع بالمسير المطايا
 و أجاد السّطور في منحة الخدّ
 إذ نوى من أحبّ عني نقله
 و لم يجد و هو ابن مقلة
 و منّة :

رائض حبي عارض قد بدا
 فظنّ قوم أنّ قلبي سلا
 يا حسنة من عارض رائض
 والأصل أن لا يعتد بالعارض
 مات في ثامن عشرين صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة ورتاء القفدي بقوله :

مات أثير الدين شيخ الوري
 و أق من حسن نسيم القبا
 فاستعر البارق واستعبرا
 و اعتل في الأسحار لما سرا
 رفته في السجع على حرف را
 بروى بها ما ضقه من ثرى
 قد اقتضى أكثر مما جرى
 يرى إماماً والورى من وراء
 فضقه القبر على ما ترى
 فعاد في ثريته مضمراً
 صحّ فلما أن قضى كسراً
 يا عين ! جودي بالدموع التي
 واجرى دماً فالخطب في شأنه
 مات إمام كان في علمه
 أمسى منادى لليلسى مفرداً
 يا أسفا كان هدى ظاهراً
 و كان جمع الفضل في عصره

ويعرف الفضيل به برهة
وكان ممنوعاً من الصرف لا
لا فعل التفضيل ما بينه
لا بدل عن نعمته بالتقوى
لم يدغم في اللحد إلا و قد
بكى له زيد و عمرو فمن
ما أعقد « التسهيل » من بعده
و جسر الناس على خوضه
من بعده قد حال تمييزه
شارك من ساواه في فنه
داب بني الآداب أن يغسلوا
والنحو قد صار الردى نحوه
واللغة الفصحى غدت بعده
تفسيره البحر المحيط الذي
فوائد من فضله حجة
و كان ثباتاً نقله حجة
و رحلة في سنة المصطفى
له أسانيد التي قد علت
ساوى بها الأحفاد أجدادهم
و شاعراً في نظمه مقلداً
له معانٍ كلما خطتها
أفديه من ماضٍ لامر الردى
ما بات في أبيض أحفاده
تصافح الحور له راحة

والآن لما أن مضى نكرا
يطرق من و افاء خطب عرا
و بين ما أعرفه في الورد
ففعله كان له مصدرا
فك من الصبر وثيق العرى
أمثلة النحو و مقن قرا
فكم له من عسرة يسرا
إن كان في النحو قد استبحرا
و حفظه قد رجع القهقري
و كم له فن به استأثرا
مدغمهم فيه بقايا الكرى
والصرف للمتصرف قد غترا
يلغى الذي في ضبطها فسرا
يهدي إلى وارده الجوهر
عليه فيها يعقد الخنصر
مثل ضياء الصبح إن أسفراً
أصدق من تسمع أن يخبرا
فاستسفلت عنها سوامي الذرا
فاعجب لها من فاته من طرا
كم حرر اللفظ و كم حبرا
تستر ما يرقم في تسترا
مستقبلاً من ربه بالقري
إلا و أضحي سندساً أخضرا
كم تعبت في كل ما سطرنا

إن مات فالذكر له خالد
جاد ترا وارا غيث إذا
و خقه من ربه رحمة
يحيى به من قبل أن ينشأ
ماءه بالتقيا له بكرا
تورده في حشره الكوثر [

و محمد بن علي شوكانى صنعانى در « بدرطالع » كفته : [محمد بن يوسف بن
علي بن يوسف الغرناطى أثر الدين أبو حيتان الأندلسى الإمام الكبير فى العربية والتفسير
ولد آخر شوال سنة ٦٥٤ و تلى بالقراآت أفراداً و جمعاً على مشايخ الأندلس و سمع
الكثير بها و بافريقية ثم قدم الإسكندرية ومصر و لازم ابن التحاس ، و من مشايخه
الوجيه ابن البرهان والقطب الفسطانى و ابن الانماطى وغيرهم حتى قال إن عدة
من أخذ عند أربعمائة و خمسون شخصاً ، و أمّا من أجازوه فكثير جداً ، و تبحر فى
اللغة والعربية والتفسير وفاق الاقران وتفرّد بذلك فى جميع أقطار الدنيا ولم يكن بعمره
من يماثله . قال القفدي : لم أره قط إلا يسمع أو يشغل أو يكتب أو ينظر فى كتاب ،
و لم أره على غير ذلك و كان له إقبال على أذكىاء الطلبة بمطعمهم و ينوّه بقدرهم ،
و كان كثير النظم ثباتاً فيما ينقله عارفاً باللغة وأما النحو والتصرف فهو الإمام المطلق
فيهما ، خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد فى أقطار الارض فيهما غيره
و له اليد الطولى فى التفسير والحديث و تراجم الناس ومعرفة طبقاتهم خصوصاً المغاربة ،
و له التصانيف التى سارت فى آفاق الأرض واشتهرت فى حياته وأخذ الناس عنه طبقة بعد
طبقة حتى صار تلامذته أئمة و أشياخاً فى حياته و هو الذى رغب الناس إلى قراءة كتب
ابن مالك و شرح لهم غامضها و كان يقول : إن « مقدّمة ابن الحاجب » نحو الفقهاء . و
ألزم نفسه أن لا يقرى أحداً إلا فى كتاب سيئويه أو فى التسهيل أو فى مصنفاته ، و كان
هذا دأبه فى آخر أيامه . و من مصنفاته : البحر المحيط فى التفسير . و غريب القرآن
فى مجلّد . والأسفار الملخص من كتاب العقار . و شرح التسهيل . والتذكرة . والموفور .
والتذكير . والمبدع . والتقريب والتدريب . و غاية الإحسان بالنكت الحسان .
والشذا فى مسئلة كذا . واللّحة . والشذرة . والإرمضا . وعقد الآلي . ونكت الأمالي .
والتافع . والمورد الغمر . والروض الباسم . والمزن الهامر . والرّمزة . وغاية المطلوب .

والنير الجلي . والوهج ، مختصر المنهاج . والأمر (التور . ظ) الأجل في اختصار
المحكى . والاعلام . نوافث السحر . و تحفة النّدى في نحاة الأندلس . الإدراك للسان
الانراك . منطق الخرس بلسان الفرس . نورالغيش في لسان الحبش . و مسلك الرّشد
و منهج السالك . و نهاية الإعراب . و خلاصة التبيان . و غير ذلك ممّا حكاه ابن حجر
في « الدرر » منقولاً من خط صاحب الترجمة ، ومقاله يذكره : النهر الماد في التفسير
و هو مختصر البحر المحيط المتقدم ذكره . قال ابن الخطيب : كان سبب رحلته عن
غرناطة أنّها حملته حدة الشباب على التعرّض للأستاذ أبي جعفر بن الطّباع وقد وقعت
بينه و بين أستاذه أبي جعفر بن الزبير وحشة فنال منه وتصدى للتأليف في الرد عليه
فرفع أمره إلى السلطان بغرناطة فانتصر له و أمر بإحضار صاحب الترجمة و تنكيله
فاختفى ثم لحق بالمشرق و حضر مجلس الشيخ شمس الدين الإسبهاني و كان ظاهرياً
و بعد ذلك انتمى إلى الشافعي و كان أبوالبقا يقول إنّ له لم يزل ظاهرياً . قال ابن
حجر : كان أبوحيان يقول : محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه ،
انتهى . و لقد صدق في مقاله فمذهب الظاهر هو أول الفدر آخر العمل عدد من منح
الإنصاف و لم يرد على فطرته ما يغيّرها عن أصلها وليس هو مذهب داود الظاهري
و أتباعه فقط بل هو مذهب أكابر العلماء المقيدين بنصوص الشرع من عصر الصحابة
إلى الآن ، و داود واحد منهم و إنما اشتهر عنه الجمود في مسائل وقف فيها على الظاهر
حيث لا ينبغي الوقوف وأهمل من أنواع القياس ما لا ينبغي لمنصف
في بيان مذهب الظاهر إهماله . و بالجملة ، فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب
والسنة بجميع الدلالات و طرح التعويل على محض الرأي الذي لا يرجع إليهما بوجه
من وجوه الدلالة . وأنت إذا أمنت النظر في مقالات أكابر المجتهدين المشتغلين بالأدلة
وجدتها مذهب الظاهر بعينه ، بل إذا رزقت الإنصاف وعرفت العلوم الاجتهادية كما
ينبغي و نظرت في علوم الكتاب والسنة حق النظر كنت ظاهرياً ، أي عاملاً بظاهر
الشرع منسوباً إليه لا إلى داود الظاهري فإن نسبته و نسبته إلى الظاهر متفقة و
هذه النسبة هي مساوية للنسبة إلى الإيمان والإسلام و إلى خاتم الرسل عليه أفضل

القلوة والتسليم . و إلى مذهب الظاهر بالمعنى الذي أوضحناه أشار ابن حزم بقوله :
 وما أنا إلا ظاهري و إنني على ما بدا حتى يقوم دليل
 وتصانيف صاحب الترجمة تزييد (على ، ظ) الخمسين ، و منها منظومة في الفرائد
 على وزن الشاطبية بغير رموز و فيها فوائد و لكنها لم ترزق حظ الشاطبية . و كان
 عربياً من الفلسفة والإعتزال والتنجيم على نمط السلف الصالح ، كثير الخشوع والتلاوة
 والعبادة مائلاً إلى محبة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرم الله وجهه متجافياً عن
 ميله إلى محبة علي مقاتليه . قال الأدفوي : جرى على طريقة كثير من أئمة النحاة
 عليه السلام على طريقة في حب علي حتى قال مرة لبدر الدين ابن جماعة : قد روي عن
 كثير من النحاة علي رضي الله عنه أنه قال عهد إلي النبي ﷺ : لا يحبني
 إلا مؤمن و لا يبغضني إلا منافق . هل صدق في هذه الرواية ؟ فقال له ابن جماعة : نعم ؛
 فقال : والذين قاتلوه و سلبوا السيوف في وجهه كانوا يحبونه أو يبغضونه ؟ ! و كان
 يجري على مذهب الأدب في ميله إلى محاسن الشباب ، و هو مشهور بالبخل حتى كان
 يفخر به كما يفخر الناس بالكرم ، وأضر قبل موته بقليل ، ومات في ثامن صفر سنة ٧٤٥ .
 ومولوى صديق حسن خان معاصر در « تاج مكلل » كفته : [محمد بن يوسف
 الغرناطي المعروف بأثير الدين أبي خيتان الأندلسي إمام العربية والتفسير ؛ ذكر له المقرئ
 ترجمة حسنة طويلة و قال ابن مرزوق في حقه : شيخ النحاة بالديار المصرية و شيخ
 المحدثين بالمدرسة المنصورية سمعت عليه وقرأت وحدثني بسنن أبي داود والنسائي
 والموطأ عن جماعة من الحفاظ ، قال : شكوت إليه يوماً ما يلقاه الغريب من أذمة
 العداة فأشددني لنفسه :

عدائي لهم فضل علي ومنة فلا أذهب الرحمن عني الأعاديا
 هم يحشوا عن زلتى فاجتنبتها وهم نافسوني فاكسبت المعاليا

ذكر القفدي ترجمته وأثنى عليه وبالع فيهِ وقال : خدم هذا العلم مدة تقارب
 الثمانين و سلك من غرائبه وغوامضه طرقاً منشعبة الأفاين ولم يزل على حاله إلى أن
 دخل في خبر كان وتبدلت حر كانه بالإسكان توفي سنة ٧٤٥ وصلى عليه بدمشق صلوة الغائب ،

وكان مولده سنة ٦٥٢ وله اليد الطولى في التفسير والحديث و تراجم الناس وطبقاتهم ، وله التصانيف التي سارت وطارت وانتشرت وما انتشرت وقرئت ودرست ونسخت و ما نسخت ، أخلت كتب المتقدمين ، وقرأ الناس عليه وصاروا أئمة و أشياخاً في حياته و كان حسن العمة مليح الوجه ظاهر اللون مشرب الحمرة منور الشيبة كبير اللحية مسترسل الشعر وكان فيه خشوع يبكي إذا سمع القرآن ويجري دمعته عند سماع الأشعار الغزلية . قال الأدفوي : قال لي : إذا قرأت أشعار العشق أميل إليها وكان أولاً يرى رأى الظاهري ثم إنه تمذهب للشافعي وكان أولاً يعتقد في الشيخ ابن تيمية وامتدحه بقصيدة ثم إنه انحرف عنه لتأوقف على كتاب العرش له . قلت : وليس الأمر كذلك قال في « البدر الطالع » : وكان ظاهرياً وبعد ذلك انتهى (انتهى . ظ) إلى الشافعي وكان أبو البقا يقول إنه لم يزل ظاهرياً ، قال ابن حجر : كان أبو حيتان يقول : أنى يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه ؟ انتهى . ولقد صدق في مقاله فمذهب الظاهر هو أول الفكر و آخر العمل عند منح الإنصاف ولم يرد على فطرته ما يغيرها عند أهلها (عن أصلها . ظ) وليس هو مذهب داود الظاهري وأتباعه فقط بل هو مذهب أكابر العلماء المقيدين بنصوص الشرع من عصر الصحابة إلى الآن وداود واحد منهم وإنما اشتهر عنه الجمود في مسائل وقف فيها على الظاهر حيث لا ينبغي الوقوف وأهمل من أنواع القياس ما لا ينبغي لمنصف إهماله . وبالجمله : فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب والسنة بجميع الدلالات وطرح التعويل على محض الرأي الذي لا يرجع اليهما بوجه من وجوه الدلالة . وأنت إذا أعمنت النظر في مقالات أكابر المجتهدين المشتغلين بالأدلة وجدت مذهب الظاهر بعينه ، بل إذا رزقت الإنصاف وعرفت العلوم الاجتهادية كما ينبغي ونظرت في علوم الكتاب والسنة حق النظر كنت ظاهرياً أي عاملاً بظاهر الشرع منسوباً إليه لا إلى داود الظاهري فإن نسبتك ونسبته إلى الظاهر متفقة وهذه النسبة هي مساوية للنسبة إلى الإيمان والإسلام وإلى خاتم الرسل عليه أفضل الصلوة والتسليم ، وإلى مذهب الظاهر بالمعنى الذي أشار إليه ابن حزم بقوله :

و ما أنا إلا ظاهري وأنسى
على ما بدا حتى يقوم دليل

انتهی . قال الصلاح الکتبی : الشیخ الامام الحافظ العلامة فريد العصر و شیخ الزمان و إمام النّحة أثیر الدین أبو حیان قرأ القرآن بالروایات و سمع ببلاد الأندلس و جزيرة إفريقية و ثغر الإسكندرية و بلاد مصر و الحجاز و حصل الإجازات من الشام و غیر ذلك و طلب و حصل و كتب و اجتهد . وله أشعار راقية و أبيات فائقة أورد جملة منها في «الفوات» و کذا ذکره المَقْرِي في «نفع الطیب» و نبذة من أشعاره الرائقة ، و قد مدحه كثير من الشعراء و الکبار و الفضلاء و ذکر أشعارهم في مدائحه ، و قال : الإمام العلامة لسان العرب و ترجمان الأدب جامع الفضائل ، عمدة وسائل السائل ، حجة المقلدين زين المجتهدين أفضل الآخرين و ارث علوم الأولين] .

و نیز فاضل معاصر مذکور در «إتحاف النبلاء» گفته : [مُحَمَّد بن يوسف علی بن يوسف بن حیان الشیخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شیخ الزمان و إمام النّحة أثیر الدین أبو حیان الغرناطي ، قرآن کریم را بروایات خوانده و حدیث ببلاد أندلس و جزيرة إفريقية و ثغر إسكندرية و بلاد مصر و حجاز شنیده و إجازات از شام و عراق و غیر ذلك حاصل ساخته و در طلب إجتهد نموده و تحصیل و کتابت کرده بر طلبه اذکیا خیلی توجه میفرمود و تعظیم ایشان میکرد ، صاحب نظم و ثرست ، موشحات بعیده (عذیده . ظ) دارد و در نقل خود ثبت و در قول خود محرّست ، عارف ب لغت و ضابط ألفاظ او ، و أقاصف و نحو پس در آن إمام دنیاست و در تفسیر و حدیث ید طولی داشته و در شروط و فروع و تراجم و طبقات و تواریخ و حوادث و تقييد اسماء ناس خصوصاً مغاربة موافق تلفظ شان از إماله و ترخیم و ترفیق و تفخیم دستگاه قسوی داشته ، حسن العمه ملیح الوجه ظاهر اللون مشرب بحمره منور الشیب بود . مولد او غرناطه در شهر سنه أربع و خمسين و ستمائه بوده . أبی الحسن ایدی (آمدی . ظ) و ابن القائع و خلقی بسیار شیوخ اویند ، و در مصر از بهاء بن نجاس گرفته ، و در نحو بحیات شیوخ خود مقدم و مشتهر گردیده و آوازه او ببلاد دور دست رسیده اکابر عصر از وی گرفته اند ، کتب مشهوره تألیف اوست ، مات في صفر سنة خمس و أربعين و سبعمائة بالديار المصرية و رثاه الصلاح الصفدي بقوله :

فاستعر البارق و استعبراً
واعتلّ في الأسحار لقاسري
رثته في السجع على حرف را
يروى بها ما ضقه من ثرى
قد اقتضى أكثر مقاجرى
يرى إماماً والورى من ورا
فضقه القبر على ما ترى
فعاد في تربته مضمراً
صح فلقنا أن قضى كسراً

مات أثير الدين شيخ الورى
ورق من حسن نسيم الصبا
وصادحات الأيك في نوحها
يا عين أجودى بالدموع التي
واجري دماً ، فالخطب في شأنه
مات إمام كان في علمه
أمسى منادى للبلاد مفرداً
يا أسفا ! كان هدى ظاهراً
و كان جمع الفضل في عصره
إلى قوله ، نظم :

يحى به من قبل أن ينشرا
مساء بالسقى له بگرا
تورده في حشره الكوثر

إن مات فالذكر له خالد
جاد ثرى واره غيث إذا
وخقه من ربه رحمة

وهي طويلة ذكره (ذكرها . ظ) السيوطي في «حسن المحاضرة» بتمامها [.
وجه هيجدهم أنكه شهد بن أحمد الذهبي كه از معارف نقاد كبار ومشاهير
جها بذه أخبار ستميه است در «ميزان الاعتدال» جابجا حديث نجوم را مقدوح ومجروح
وانموده راويان وناقلان اين حديث را كما ينبغي بأنا مل تفضيح وتقبيح فرموده چنانچه در
ميزان گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي . قال الذارقطني : يضع الحديث .
وقال أبو زرعة : روى أحاديث لأصل لها . وقال ابن عدي : يسرق الحديث ويأتى بالمناكير عن
الثقات فمما روي عن محمد بن أبي مالك المازني عن الحسن بن أبي جعفر عن أيوب عن نافع عن ابن
عمر مرفوعاً : ما اصطحب اثنان على خير ولا شر إلا حشرا عليه . وتلا / إذا النفوس زوجت
وهذا باطل . ثم ساق له ابن عدي أحاديث وقال : كلها بواطيل وبعضها سرقة من قوم . و
كان عليه يمين أن لا يحدث ولا يقول : حدثنا . وكان يقول : قال لنا فلان . أخبرنا عمر بن
عبد المنعم ، أنبأنا أبو القاسم بن الحرستاني قراءة عليه وأنا في الرابعة ، أنبأنا علي بن مسلم ،

حدثنا ابن طلائع ، أنبأنا ابن جميع الغساني ، حدثنا عمر بن موسى بن هارون بالمصيمة ،
حدثنا جعفر بن عبد الواحد ، قال : قال لنا صفوان بن هيرة و محمد بن بكر البرساني عن
ابن جريح عن عطاء عن ابن عباس : ولد النبي ﷺ مسروراً مختوناً . وهذا آفته جعفر .
قال الخطيب : عزله المستعين عن القضاء ونفاه إلى بصرة لأمر بلغه ، ومات سنة ثمان
 وخمسين ومائتين ، وقال أبو حاتم : وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سليمان بن
 علي حديثاً للقنبي فزاد فيه «عن أنس» فدعا عليه القنبي فافتضح . قال أبو زرعة :
 أخاف أن يكون دعوة الشيخ الصالح أدر كنهه / ومن بلاياه : عن وهب بن جرير عن
 أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن النبي ﷺ «أصحابي كالنجوم من
 اقتدى بشيء منها اهتدى» .

و فيز ذهبي در «ميزان» كفته : [حمزة بن أبي حمزة الجزري النسيبي عن ابن أبي
 مليكة ومكحول وطائفة وعنه علي بن ثابت وشبابه وجماعة . قال ابن معين : لا بأس
 فلياً . وقال «خ» : منكر الحديث . وقال الدارقطني : متروك . وقال ابن عدي :
 عاقل مروي عنه موضوع . قلت : له في «جامع الترمذي» ترووا الكتاب . علي بن ثابت
 عن أبي حمزة (حمزة . ظ) النسيبي عن أبي الزبير عن جابر مرفوعاً : من نسي أن يستسقى
 على طعامه فليقر . إذا فرغ / قل هو الله أحد . ابن حبان : حدثنا الحسن بن سفيان ، أنبأنا
 سويد ، أنبأنا حفص بن مسيرة ، حدثنا حمزة بن أبي حمزة عن عطاء عن ابن عمر أن
 رسول الله ﷺ صلى على مقبرة فقيل : يا رسول الله ! أي مقبرة هذه ؟ قال : مقبرة
 بأرض العدو يقال لها «عسقلان» يفتحها ناس من أمتي يبعث الله منها سبعين ألف شهيد
 ليشفع الرجل منهم في مثل ربيعة ومضر ، وعروس الجنة عسقلان . شعبان (عثمان . ظ)
 عن حمزة عن نافع عن ابن عمر حديث «أصحابي كالنجوم فبأيهم أخذتم بقوله اهتديتم»
 رواه عبد بن حميد في مسنده / عثمان بن عبد الرحمن عن حمزة عن نافع عن ابن عمر
 نهى رسول الله ﷺ عن قتل الخفاف والخطاف فإنيهما كان يطفيان النار عن بيت
 المقدس حين احترق . / عمرو بن عامر : حدثنا حسين عن حمزة بن أبي حمزة عن نافع
 عن ابن عمر مرفوعاً : لا تخللوا بالنصب فإني يورث الآكلة فإن كنتم لابد فاعلين فانتزعوا

قشره الأعلى . أخرجه «دخ» في الضعفاء .

و نیز ذهبی در «میزان» گفته : [زید بن الحواری العمی] أبو الحواری البصري قاضي هراة ، عن أنس وسعيد بن المسيب وطائفة ، وعنه إبناء عبد الرحيم وعبد الرحمن و شعبة هشيم . قال ابن معين : صالح ، وقال مرة : لاشي . ، وقال مرة : ضعيف يكتب حديثه . وقال الدارقطني : صالح ، وضعفه النسائي ، وقال أبو حاتم : ضعيف يكتب حديثه ، وقال ابن عدي : لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه ، وقال السعدي : متمسك ، ومن منا كبيره / قيس ابن الربيع عن حبيب ابن ثابت عن أيوب بن موسى عن زید بن الحواری عن أنس مرفوعاً : يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتى يتمنوا الطاعون مكانه / سلام الطويل : عن زيد العمي عن قتادة عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذن أن يكون إماماً . فهذا لعل البلاء فيه من سلام . سلام عن زيد العمي عن معوية بن قرة عن معقل بن يسار مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان دواءً للمسنه / نعيم بن حنظل : حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن عمر مرفوعاً : سألت ربّي فيما اختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى الله إلي : يا محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم (بعضها . ظ) أضو ، من بعض ، فمن أخذ بشي ، مقاهم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى ، فهذا باطل ، وعبد الرحيم تركوه ، و نعيم صاحب منا كبير .

و نیز ذهبی در «میزان» گفته : [عبد الرحيم بن زيد بن الحواری العمي] ، عن أبيه وغيره ، قال البخاري : تركوه ، وقال يحيى : كذاب . وقال مرة : ليس بشي . ، وقال الجوزجاني : غير ثقة . وقال أبو حاتم : ترك حديثه . وقال أبو زرعة : واه . وقال أبو داود : ضعيف . أبو عمار الحسين بن حريث : حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي : حدثني أبي عن أنس مرفوعاً : كفى بالمرء سعادة أن يوثق به في الله . وعلق له البخاري في الضعفاء من حديث محمد بن يعلى الهروي / حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي : حدثني أبي عن أنس مرفوعاً : أيسر ما يوجر المؤمن أن يكون في يده عشرة دراهم فيجدها تسعة فيحزن ثم يعدها فيجدها عشرة فتكتب لحزنه ذلك حسنة لا تقوم لها الأرض / روى نعيم بن حنظل عن عبد الرحيم عن أبيه عن ابن المسيب عن عمر : يا محمد ! أصحابك بمنزلة النجوم ،

الحدیث . قلت : مات سنة أربع وثمانین ومائة .

وجه نوزدهم آنکه تاج الدین أبو محمد أحمد بن عبدالقادر بن أحمد بن مکتوم

القیسی الحنفی در کتاب «الذکر اللفیط من البحر المحیط» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح و انموده در إبطال وإخمال آن بذکر تحقیق استاد نقاد خود، أعنی أبو حیان مسلك تكذيب وتفنيده يموده . چنانچه در کتاب مذکور گفته : [مش (۱)]: فان قلت: كيف كان القرآن تبياناً لكل شيء؟ قلت: المعنى أنه يبين كل شيء من أمور الدين حيث كان نصاً على بعضها وإحالة على السنة حيث أمر فيه بإتباع رسول الله ﷺ وطاعته . وقيل/ ما ينطق عن الهوى وحنأ على الإجماع في قوله/ ويتبع غير سبيل المؤمنين، و قد رضي رسول الله ﷺ لأئمة أتباع الصحابة والإقتداء بآثارهم في قوله: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . وقد اجتهدوا وقاسوا ووطؤوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والإجماع والقياس والاجتهاد مستندة إلى تبين الكتاب، فمن ثم كان تبياناً لكل شيء . ح (۲): قوله: وقد رضي رسول الله ﷺ إلى قوله: اهتديتم . لم يقل ذلك رسول الله ﷺ صلى الله عليه وسلم، وهو حديث موضوع يصح بوجه عن رسول الله ﷺ . قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم رحمه الله في رسالته في إبطال الرأي والقياس والإستحسان والتعليل والتقليد ما نصه: وهو خبر مكنوب موضوع باطل لم يصح قط، وذكر إسناده إلى البرار صاحب المسند، قال: سألتهم عما روي عن النبي ﷺ مما في أيدي العامة ثرويه عن النبي ﷺ أنه قال: إنما مثل أصحابي كمثل النجوم أو كالنجوم، بأيها اقتدوا اهتدوا . وهذا كلام لم يصح عن النبي ﷺ، رواه عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ، ولم يثبت والنبي ﷺ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه . هذا نص كلام البرار . قال ابن معين: عبدالرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء، وقال البخاري: هو متروك . ورواه أيضاً حمزة الجزري، وحمزة هذا ساقط متروك .

و جلالت مرتبت وعظمت منزلت ابن مکتوم نزد ناظرین إفادات کبار سنّیه

واضح وغير مكتوم ست . سابقاً در جزء ثاني مجلد حديث غدير مناقب شامخه و مراقب
بازخه او از كتاب «وافى بالوفيات» صلاح الدين خليل أيبك القفدي و «طبقات القراء»
عبد بن محمد الجزري و «حسن المحاضر» سيوطي و «بغية الوعاة» سيوطي شنيدى ، و درنجا
نيز بعض عبارات كاشفه از أحوال فخامت إشتمال او مذكور ميگردد ،

ابن حجر عسقلاني در كتاب «الدرر الكامنه في أعيان المائة الثامنة» كفته :
[أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مكتوم بن أحمد بن محمد بن سليم بن محمد القيسي تاج الدين
ترجمه أبو محمد الحنفي النحوي ، ولد في أواخر ذي الحجة سنة ٦٨٢
أحمد بن مكتوم وأخذ عن بهاء الدين ابن النحاس والدمياطي وغيرهما فرأيت
الحنفي بخطه أنه حضر دروس البهاء النحاس و سمع من الدمياطي
اتفاقاً قبل أن يطلب ولزم أبا حيان دهرأ طويلاً وأخذ عن الشروجي وغيره ثم أقبل
على سماع الحديث ونسخ الأجزاء و كتابة الطباق والتحصيل فأكثر عن اصحاب
التجيب وابن علاقي جداً ، وقال في ذلك :

و غاب سماعي للأحاديث بعدما	كبرت أناس هم إلى العيب أقرب
وقالوا إمام في علوم كثيرة	يروح و يغدو سامعاً يتطلب
فقلت مجيباً عن مقالتهم و قد	غدوت لجهل منهم أتعجب
إذا استدرك الإنسان ما فات من علا	فللهزم يعزى لا إلى الجهل ينسب

وكان قد تقدم في الفقه والنحو واللغة ودرس وناوب في الحكم ، وله على «الهداية»
تعليق شرع فيه و شرع أيضاً في «الجمع بين العباب والمحكم» في اللغة وله تذكرة
تشمّل علي فوائد و جمع كتاباً حافلاً سقاه «الجمع الممتاء» في أخبار النحاة رأيت
منه الكثير بخطه ، من ذلك مجلدة في المحقدين خاصة وقل ما وقفت على كتاب من
الكتب الأدبية من شعر و تاريخ ونحو ذلك إلا وعليه ترجمة مصنف ذلك الكتاب بخط
ابن مكتوم هذا . ولما امتحن الحافظ علاء الدين مغلطاى بسبب تصنيفه في العشق عمل
فيه بليغة يهجو بها رأيتة (رأيتها . ظ) بخطه وجمع من تفسير أبي حيان مجلداً سقاه
«الدر اللقيط من البحر المحيط» فصره على مباحث مع ابن عطية و الزمخشري

و من شعره :

نقضت یدی من الدنیا فلم أضرع لمخلوق
لعلمی أن رزقی لا یجاوِزنی لمزروق
وله :

ما علی المهدّب عاراً أن غدا
قالّ باب الشّهیّ بالقشر خاف
و کتب عنه سعید الدّهلیّ أشياء منها قوله :

تفاقلت إذ سبّني حاسد
و ما بی من غفلة إنّما
و کنت ملتیاً بارغامه
أردت زیادة آثامه

مات فی الطاعون العامّ فی شهر رمضان سنة ۷۴۹ .

وجه ستم آنکه محمد بن ابی بکر بن قیم الجوزیة الحنبلی دمشقی که از حفاظ اعلام و نقاد فخام نزد سنیّه است در حدیث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بهتک ستر و کشف حجاب آن داد انصاف داده چنانچه در کتاب «اعلام الموقعین» در مقام رد بر مقلدین و ابطال حجج ایشان گفته [الوجه الخامس و الأربعون : قولهم : یکفی فی صحّة التقليد الحدیث المشهور «أصحابی کالتجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم» جوابه من وجوه : أحدها أنّ هذا الحدیث قد روی من طریق الأعمش عن أبی سفیان عن جابر ، و من حدیث سعید بن المسیب عن ابی (ابن . ظ) عمر ، و من طریق حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر ، و لا یثبت شیء منها / قال ابن عبد البر : حدّثنا محمد بن ابراهیم بن سعید أنّ أبا عبد الله بن مفرح حدّثهم : ثنا محمد بن أيّوب القموت ، قال : قال لنا البرّار : وأما ما یروی عن النّبی ﷺ : أصحابی کالتجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم ، فهذا الكلام لا یصحّ عن النّبی ﷺ]

ازین عبارات ظاهرست که ابن القیم در جواب متمسکین بحدیث نجوم إفاده نموده که این حدیث بطریق اعمش از ابی سفیان از جابر ، و از حدیث سعید بن المسیب از ابن عمر ، و از طریق حمزه جزري از نافع از ابن عمر مروست ، و هیچ طریقی ازین طرق ثلثه ثابت نمیشود ، و بعد از آن برای مزید تشیید و تأیید إفاده خود، کلام حافظ

بزار را که بصراحت نافی صحت این حدیث از جناب رسالت مآب ﷺ میباشد نقل نموده تار و پود این حدیث را با تأمل تحقیق این ناقد جلیل و جهیز نبیل یکسر فرسوده و ذلك مما يدمغ به رأس كل متمسك جاهل ویرغم به أنف كل متشبهت ذاهل .

وجه بست و یکم آنکه حافظ زین الدین عبدالرحیم بن الحسین العراقي که از معاریف حفاظ اُحبار و مشاهیر نقاد کبار نزد سنتیه میباشد و در قدح و جرح حدیث نجوم نهایت سعی جمیل بکار برده قدم خود را در مقام ابدای وهن و هوان و فساد و بطلان آن سخت فشرده ، چنانچه در کتاب «تخریج أحادیث منهاج بیضاوی» گفته: [حدیث «أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» رواه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم من طريقه من حديث جابر ، وقال : هذا إسناد لا يقوم به حجة لأن الحارث بن غصين مجهول . و رواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن ابن المسيب عن ابن عمر ، قال البزار : منكر لا يصح . و رواه ابن عدي في «الكامل» من رواية حمزة بن أبي حمزة البيهقي (النصيبی . خ . ظ) عن نافع عن ابن عمر بلفظ : فأَيُّهم أخذتم بقوله - بدل اقتديتم - وإسناده ضعيف من أجل حمزة . فقداتهم بالكذب ، و رواه البيهقي في «المدخل» من حديث عمرو من حديث ابن عباس بنحوه ومن وجه آخر مرسلًا وقال : متنه مشهور و أسانیده ضعیفه لم یثبت فی هذا إسناده . وقال ابن حزم : مكذوب موضوع باطل ، قال البيهقي / ویؤدی بعض مناء حدیث أبی موسی : «النجوم أمانة لأهل السماء» و فيه «أصحابی أمانة لأمتی» الحدیث ، رواه مسلم] .

و ازین عبارات سراسر بشارت حافظ عراقی بچند وجه طعن و غمز او در حدیث نجوم واضح میشود :

اول آنکه آنرا از حدیث جابر آورده و بعد از آن از حافظ المغرب ابن عبد البر قدح و جرح او بکمال صراحت نقل کرده .

دوم آنکه آنرا از حدیث ابن عمر ذکر کرده و بعد از آن از حافظ بزار نقل نموده که این حدیث منکرست و صحیح نیست .

سوم آنکه إفاده نموده که ابن عدی آنرا در «کامل» از روایت حمزة بن أبی حمزة نصیبی روایت کرده و اسناد آن ضعیف است بوجه حمزه پس بتحقیق که او متهم بکذب شده.

چهارم آنکه از بیہقی نقل کرده که او در کتاب «مدخل» در حق حدیث نجوم إفاده نموده که متن آن مشہورست و آسانید آن ضعیفہ است و درین حدیث هیچ اسنادی ثابت نیست.

پنجم آنکه از حافظ بن حزم نقل کرده که او این حدیث را مکذوب و موضوع و باطل گفته. و این وجوہ مفیدہ کہ بعضی از آن مشتمل بر وجوہ عدیدہ است برای تبکیت و الزام و تسکیت و إفحام متمسکین بحدیث نجوم کارشہب رجوم می نماید و ابواب طعن و ملام بر وجوہ ایشان باقبح وجوہ می کشاید.

وجه بست و دوم آنکہ حافظ زین الدین العراقي در «تعلیق کتاب تخریج احادیث المنہاج» نیز حدیث نجوم را مقذوح و مجروح نموده بنقل إفادات أسلاف اعلام خود منہج توهین و تہجین ابن حدیث پیمودہ، چنانچہ در تعلیق مذکور میفرماید: [وقال ابن دحية؛ وقد ذکر/ حدیث أصحابی کالنجوم؛ حدیث لا یصح. ورواہ القضاہی] قال: أنبأنا أبو الفتح منصور بن علي الأنماطي، أنبأ أبو محمد الحسن بن وثيق (رثيق ظ) أنبأ محمد بن جعفر بن محمد، حدثنا جعفر - يعني ابن عبد الواحد - أنبأ وهب بن جرير بن حازم عن أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن النبي ﷺ قال: مثل أصحابي مثل النجوم من اقتدى بشئٍ منها اهتدى. قال الدار قطني: جعفر بن عبد الواحد كان يضع الحديث. وقال أبو أحمد بن عدی: كان يتهم بوضع الحديث لا یصح، انتهى.] و این کلام حافظ عراقی نیز دلیل مقذوحیت حدیث نجوم است بچند وجه:

اول آنکہ حافظ عراقی از حافظ ابن دحیہ بعد ذکر حدیث نجوم بتصریح نقل کرده کہ این حدیث صحیح نیست.

دوم آنکہ حافظ عراقی حدیث نجوم را از قضاہی بسندی کہ منتهی بآبوہریرہ میشود نقل نموده و بعد از آن در حق جعفر بن عبد الواحد کہ در سند قضاہی واقع است

از دار قطنی نقل نموده که جعفر بن عبدالواحد وضع حدیث مینمود .
سوم آنکه از ابن عدی در حق جعفر بن عبد الواحد نقل کرده که او متهم
 بوضع حدیث بود .

چهارم آنکه از ابن عدی نقل کرده که حدیث نجوم صحیح نیست .
 وفي هذه الفوائد والوجوه مائسود به وجوه وتبيين به وجوه
وجه بست و سوم آنکه حافظ عراقی علاوه بر إقادات مذکوره با إفادة دیگر
 خود وهن وهوان حدیث نجوم ظاهر و باهر کرده ، توضیح این إجمال آنکه حافظ
 عراقی بر قاضی عیاض مصنف «شفا» بسبب إسراد او حدیث نجوم را إعتراض نموده و
 گفته که مصنف «شفا» را سزاوار بود که این حدیث را بصیغه جزم وارد نماید ، و
 مقصود حافظ عراقی اینست که چون حال این حدیث نزد علمای فن معلوم ست و ایشان
 آنرا مقدوح و مجروح میدانند لهذا مناسب این بود که قاضی عیاض آنرا بصیغه جزم
 وارد نماید و آنرا حتماً و جزماً بسوی جناب رسالت^{صلی الله علیه و آله} منسوب نفرماید ، و این
 إفادة حافظ عراقی را شهاب الدین خفاجی در «نسیم الریاض» نقل نموده ، کما ستطلع
 علیه فیما بعد إن شاء الله تعالی .

و جلاله شان و رفعت مکان حافظ عراقی بر ناظر «طبقات القراء» ابن الجزری
و «ضوء لامع» سخاوی و «بدر طالع» شوکانی و غیر آن واضح و لائح ست
وجه بست و چهارم آنکه أحمد بن علی بن حجر العسقلانی که از محققین کبار
 و نقادین اخبار نزد سنیّه است حدیث نجوم را بتفصیل تمام و تبیین تام مقدوح و مجروح
 نموده در إمتنان أهل معرفت و إیقان کما ینبغی افزوده ، چنانچه در کتاب «تلخیص
 الخیر فی تخریج أحادیث الرافعی الکبیر» گفته / [حدیث «أصحابی کالتجوم بأیهم
 اقتدبتم اهتدیتهم» . عبد بن حمید فی مسنده من طریق حمزة التصیبی عن نافع عن ابن
 عمر و حمزة ضعیف جداً ، و رواه الدارقطني فی «غرائب مالک» من طریق جمیل بن
 زید (یزید . ظ) عن مالک عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جابر . و جمیل لا یعرف و لا
 أصل له فی (من . ظ) حدیث مالک و لا من فوقه ، و ذکره البرّار من روایة عبد الرحیم

ابن زید العمی عن أبیه عن سعید بن المسیب عن عمرو عبدالرحیم کذاب، ومن حدیث
 أنس أيضاً و إسناده واهٍ، و رواه القضاعی فی «مسند الشهاب» له من الأعمش عن
 أبی صالح عن أبی هريرة و فی إسناده جعفر بن عبد الواحد الهاشمی و هو کذاب.
 و رواه أبوذرّ الهروي فی «کتاب السنّة» من حدیث مندل عن جویبر عن الضحاک بن
 مزاحم منقطعاً و هو فی غایة الضعف. قال أبو بکر البزار: هذا الکلام لم یصح عن النبی
 صلی الله علیه و سلم. و قال ابن حزم: هذا خبر مکذوب موضوع باطل و قال البیهقی
 فی «الإعتقاد» عقب حدیث أبی موسی الأشعري الذي أخرجه مسلم بلفظ «النجوم أمانة
 أهل السماء فإذا ذهبت النجوم أتى أهل السماء ما یوعدون» و «أصحابی أمانة لأمتی
 فإذا ذهب أصحابی أتى أمتی ما یوعدون»، قال البیهقی: روى فی حدیث موصول
 بإسناد غیر قوي، یعنی حدیث عبدالرحیم العمی، و فی حدیث منقطع، یعنی حدیث
 الضحاک بن مزاحم «مثل أصحابی کمثل النجوم فی السماء من أخذ بنجم منها اهتدی»
 قال والدي: رویناه ههنا من الحدیث الصحیح یؤدی بعض معناه. قلت: صدق البیهقی
 هو یؤدی صحّة التشبیه للمصحابة بالنجوم خاصّة، أمّا فی الاقتداء فلا یتظهر فی حدیث
 أبی موسی، نعم! یمکن أن یتلمح ذلك من معنی الاقتداء بالنجوم، و ظاهر الحدیث
 إنّما هو إشارة إلى الفتن الحادثة بعد إنقراض عصر الصحابة من طمس السنن و ظهور
 البدع و فشو الفجور فی أقطار الأرض، فالله المستعان [

وازين عبارت بر ارباب بصارت کمال إهتمام إبن حجر در باب قدح و جرح
 این حدیث بچند وجه بظهور میرسد :

اول آنکه مروی بودن آنرا از حدیث إبن عمر بطریق حمزة نصیبی نقل کرده
 و بعد از آن إفاده نموده که حمزه ضعیف است جداً .

دوم آنکه مروی بودن آنرا از حدیث جابر بطریق جمیل ظاهر نموده و بعد از
 آن بر غیر معروف بودن جمیل نص کرده .

سوم آنکه إفاده نموده که این حدیث از مالک و همچنین از کسانی که فوق مالک
 اند اصلی ندارد .

چهارم آنکه إفاده نموده که این حدیث را بزّار از روایت عبدالرحیم بن زید از پدر او از سعید بن المسیب از عمر روایت نموده و عبدالرحیم کذاب است .
پنجم آنکه إفاده نموده که این حدیث اگرچه از انس نیز مروی است لیکن اسناد آن واهی است .

ششم آنکه مروی بودن این حدیث بر روایت ابوهریره ظاهر کرده و بعد از آن إفاده نموده که در اسناد آن جعفر بن عبدالواحد هاشمی است و او کذاب است .
هفتم آنکه مروی بودن آن از حدیث مندل از جویبر از ضحاک بن مزاحم منقطعاً ذکر نموده و در حق آن إفاده کرده که این مروی در غایت ضعف است .
هشتم آنکه از حافظ بزّار نقل کرده که این کلام ، یعنی حدیث نجوم ، از جناب رسالتآب ﷺ صحیح نشده .

نهم آنکه از ابن حزم نقل نموده که این خبر مکذوب و موضوع و باطل است .
دهم آنکه از کتاب « الاعتقاد » بیهقی نیز مقدوح و مجروح بودن حدیث نجوم بر روایت عبدالرحیم عمی و بر روایت ضحاک بن مزاحم نقل کرده .
 وتلك عشرة كاملة سيئت بها وجوه ناصبة عاملة .

وجه بست و پنجم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب « تخریج أحادیث کشاف » مطعون و موهون بودن حدیث نجوم را بکلام کافی شافی و بیان ماحی عافی واضح و لائح نموده در اظهار شین و شنار و إبدای عیب و عوار آن قصب السبق از أقران خود رهوده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته / [حدیث أصحابی کالنجوم فبأئیم اقتدیثم اهتدیثم . الدارقطني في « المؤلف » من رواية سلام بن سليم عن الحرث بن غصين عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر مرفوعاً . وسلام ضعيف . وأخرجه في « غرائب مالك » من طريق جميل بن زید عن مالك عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر في أثناء حدیث / وفيه : « فبأي قول أصحابي أخذتم اهتديثم إنما مثل أصحابي مثل النجوم من أخذ بنجم منها اهتدى » . وقال : لا يثبت عن مالك ، و رواه دون مالك مجهولون . ورواه عبد بن حميد والدارقطني في الفضائل من حدیث حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر ، و حمزة أنهموه

بالوضع . و رواء القضاء^۱ فی « مسند الشهاب » من حدیث ابی هریره ، و فیہ جعفر بن عبدالواحد الهاشمی^۲ وقد کذبوه . و رواء ابن طاهر من روایة بشر بن الحسین عن الزبیر بن عدی^۳ عن أنس ، و بشر کان متهماً أيضاً . و أخرجه البيهقي^۴ فی « المدخل » من روایة جویبر عن الضحاک عن ابن عباس ، و جویبر متروک^۵ . و من روایة جویبر أيضاً عن جواب بن عبيدالله مرفوعاً و هو مرسل . قال البيهقي^۶ : هذا المتن مشهور و أسانیده كلها ضعيفة^۷ و روى فی « المدخل » أيضاً عن عمر : سألت ربی فیما یختلف فیہ أصحابی من بعدی فأوحی^۸ إلی : یا محمد ! أصحابک عندي بمنزلة النجوم فی السماء بعضها أضوء من بعض ، فمن أخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندي علی هدی ، و فی إسناده عبدالرحیم بن زید العقی^۹ و هو متروک^{۱۰} .

و این عبارت سراسر بشارت ابن حجر مشتمل بر إفادات عدیده و تحقیقات سدیدة است که هر یکی از آن برای مبطلین کار حجر دامن می نماید و در إضاح و هن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم إلی أقصى الغایة می افزاید :

اول آنکه : ابن حجر درین عبارت واضح نموده که این حدیث را دارقطنی در کتاب « المؤلف » بروایت سلام بن سلیم از حارث بن غصین از ابی سفیان از جابر ذکر کرده و سلام ضعیف است .

دوم آنکه : ابن حجر درین عبارت ذکر نموده که دارقطنی حدیث نجوم را در کتاب « غرائب مالک » از طریق جمیل بن یزید إخراج نموده و بعد از آن از خود دارقطنی نقل کرده که او گفته که این حدیث از مالک ثابت نیست و روات آن که ما تحت مالک واقع شده اند همه مجهول هستند .

سوم آنکه : ابن حجر درین کلام مطرح نموده که حدیث نجوم را عید بن حمید و دارقطنی در کتاب الفضائل از حدیث حمزة جزری از نافع از ابن عمر روایت کرده اند و حمزة را علمای رجال متهم بوضع حدیث ساخته اند .

چهارم آنکه : ابن حجر درین کلام إفاده کرده که حدیث نجوم را قضاعی در « مسند شهاب » از حدیث ابو هریره روایت نموده و در سند آن جعفر بن عبد الواحد

هاشمی واقع ست و علمای رجال او را تکذیب کرده اند .

پنجم آنکه : ابن حجر درین عبارت آورده که حدیث نجوم را ابن طاهر از بشر بن حسین از زبیر بن عدی از انس روایت کرده و بشر متهم بود .

ششم آنکه : ابن حجر درین عبارت تصریح نموده که حدیث نجوم را بییهقی در کتاب «مدخل» بروایت جویبر از ضحاک از ابن عباس إخراج نموده و جویبر متروک است، و نیز بییهقی آنرا بروایت جویبر از جواب بن عبدالله مرفوعاً آورده و این سند مرسل ست .

هفتم آنکه : ابن حجر درین عبارت بصراحت تمام ذکر کرده که بییهقی باوصف روایت کردن خود حدیث نجوم را در «مدخل» إعتراف نموده که اُسانید آن کلاً ضعیف است .

هشتم آنکه : ابن حجر درین عبارت إفاده نموده که بییهقی در «مدخل» حدیث نجوم را از عمر هم روایت کرده و در إسناده آن عبدالرحیم بن زید عمی واقع شده و او متروک ست .

و این افادات ثمانية ابن حجر اگر چه هر واحد برای تخجیل مخاطب نبیل کفایت میکند ، لیکن إفاده ششم و هفتم این حجر اساس إحتجاج او را بحدیث نجوم یکسر میکند ، زیرا که بنای تمسک مخاطب بحدیث نجوم بروایت ابن عباس ست که بییهقی آنرا در کتاب «مدخل» آورده ، حال آنکه وهن وهوان و فساد و بطلان آن چنان واضح و عیان ست که خود بییهقی قوت کتمان آن نداشته بلامحابا با قدح و جرح آن علم تحقیق برافراشته ، بلکه بمزید إنصاف إعتراف بضعف جمله اُسانید آن نموده راه کمال توهین و تهجین پیهموده ، پس اینک اولیای شاه صاحب را لازم ست که دست از تمسک بحدیث نجوم بشویند و بتقلید و إتباع مخاطب مخدوم الفحول طریق مظلم تدلیس و تعمیس در آن هرگز نیونند ، و اگر آبی در دینه دارند إحتجاج مخاطب را بحدیث نجوم خصوصاً بروایت بییهقی جرم قبیح مذموم و خطای فزیح مشوم شمارند و همت بر ستر و کتمان آن گمارند و گاهی ذکر آن بر زبان نیارند .

و مخفی نماید که کلام ابن حجر در «تخریج أحادیث کشاف» در باب قدح و جرح حدیث نجوم اگر چه کافی و شافی است لیکن متعلق بآن تنبیه بر بعضی امور تشبیحاً لافاده مناسب می نماید.

اول آنکه ابن حجر در قدح و جرح سلام ! کفا بر تضعیف اجمالی او نموده ، حال آنکه سلام نزد علمای اعلام مقدوح بقوادح عظیمه و مطاعن جسیمه است ، سابقاً در قدح حدیث أعلمیت معاذ بحلال و حرام دانستی که بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته که سلام را علماء ترك کرده اند ، و نسائی ، در کتاب «الضعفاء» گفته که سلام متروك الحدیث است ، و أبو نعیم اصفهانی در «حلیة الأولیاء» تصریح نموده که سلام بالا توافق متروك است ، و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام فضل مؤذنین آورده که یحیی بن معین در حق سلام گفته که او چیزی نیست و حدیثش نوشته نمیشود ، و از بخاری و نسائی و دارقطنی متروك بودن او نقل کرده ، و از ابن حبان نقل نموده که سلام از ثقات موضوعات را روایت میکند گویا خودش آنرا عمداً وضع کرده است ، و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام قدح حدیث زکوة فطره نیز قدح سلام از یحیی بن معین و نسائی و ابن حبان نقل کرده ، و ذهبی در «میزان» قدح سلام از بخاری و یحیی بن معین و أحمد بن حنبل و نسائی و أبوزرعه و ابن عدی نقل نموده ؛ و نیز ذهبی در «معنی» سلام را متروك گفته ، و أبوزرعه تضعیف او کرده ، و نیز ذهبی در «کشف» متروك بودن سلام از بخاری نقل نموده ، و سبط ابن العجمی در کتاب «الکشف العثیث عن رمی بوضع الحدیث» در باب سلام تصریح کرده که او را جماعتی مجروح نموده اند و از ابن الجوزی و ابن حبان مذکور ساخته که سلام از ثقات موضوعات را روایت میکرد ، و خود ابن حجر عسقلانی در «تقریب» متروك بودن سلام واضح نموده ، و نیز ابن حجر در «تهذیب» قدح و جرح مفصل او بمعرض بیان آورده ؛ و حاصل آن اینست که أحمد بن حنبل گفته که سلام أحادیث منکره را روایت کرده ، و یحیی بن معین گفته که برای سلام أحادیث منکره است ، و نیز ابن معین گفته که سلام چیزی نیست و ابن مدینی گفته که ضعیف است ، و ابن عساکر گفته که حجت نیست ، و جوزجانی گفته

که ثقة نیست ، و بخاری گفته که سلام را علما ترك کرده اند ؛ و بخاری بار دیگر گفته که در سلام علما کلام می کنند ؛ و ابوحاتم گفته که او ضعیف الحدیث است و علما او را ترك کرده اند ، و أبوزرعه گفته که او ضعیف است ، و نسائی گفته که متروک است ، و نسائی بار دیگر گفته که ثقة نیست و حدیثش نوشته نمی شود ، و ابن خراش گفته که کذاب است ، و ابن خراش بار دیگر گفته که متروک است ، أبو القاسم بغوی گفته که او ضعیف الحدیث است جداً ، و ابن عدی أحادیث عدیده او را نقل کرده و گفته که او متابعت کرده نمیشود بر چیزی از آن ، و نیز عدی در حدیث نفساء و حدیث مؤذن که هر دو را سلام روایت کرده قدح نموده ، و ابن حبان گفته که سلام از ثقات موضوعات را نقل میکند ؛ گویا تعمداً آنرا وضع ساخته ؛ و بعد از آن روایت کردن سلام حدیث نفساء را ذکر کرده ، و عجلی گفته که سلام ضعیف است ، و ساجی گفته که نزد او منا کیر است ، و حکم گفته که سلام أحادیث موضوعه روایت نموده ، أبو نعیم گفته که سلام متروک است با اتفاق علما .

دوم آنکه ابن حجر در قدح سند «مؤلف» دار قطنی اکتفا بر قدح إجمالی سلام نموده و از قدح حارث بن غصین إعراض کرده حال آنکه او هم مقدوح و مجروح است ، سابقاً دانستی که حافظ المغرب ابن عبد البر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» در مقام قدح آسانید حدیث نجوم گفته : [وقد روی فی هذا الحدیث إسناده غیر ما ذکر البرّار عن سلام بن سلیم ، قال : حدثنا الحارث بن غصین عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . قال أبو عمر : هذا إسناده لا تقوم به حجة لأن الحارث بن غصین مجهول] .

و این کلام ابن عبد البر را حافظ زین الدین عراقی نیز در کتاب «تخریج أحادیث منهاج» ملخصاً ذکر نموده ، کما سمعت سابقاً .

سوم آنکه ابن حجر در قدح حمزة جزري بر جمله موجزة «إتهموه بالوضع» اکتفا کرده لیکن باید دانست که او مقدوح و مطعون بسیاری از أعلام است . بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته : [حمزة بن أبي حمزة النصيبي ، منكر الحديث] .

و نسائی در کتاب « الضعفاء » گفته : [حمزة النّسبی : متروک الحدیث] .
 و ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » در قدح حدیث « الشعر فی الأنف أمان
 من الجذام » که از جابر منقولست گفته : [و فی طریقہ الثانی حمزة النّسبی ، قال
 یحیی : لیس بشیء . و قال ابن عدی : یضع الحدیث] .

و نیز ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » در قدح حدیث فضل عسقلان که از
 ابن عمر منقولست گفته : [و فی الطریق الثانی حمزة بن أبی حمزة . قال أحمد بن
 حنبل : هو مطروح الحدیث . و قال یحیی : لیس بشیء لیس یساوی فلساً . و قال النسائی
 و الدارقطنی : هو متروک الحدیث . و قال ابن عدی : یضع الحدیث . و قال ابن حبان :
 ینفرد عن الثقات بالموضوعات لایحلّ الروایة عنه] .

و نیز ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » در قدح حدیث « من نسی أن یشقی
 علی طعامه فلیقرء قل هو الله أحد إذا فرغ » گفته : [هذا حدیث موضوع و المتهم به
 حمزة ، و هو حمزة بن أبی حمزة الجعفی النّسبی ، و قال أحمد : هو مطروح الحدیث ،
 و قال یحیی : لیس بشیء لایساوی فلساً ، و قال ابن عدی : یضع الحدیث ، و قال ابن
 حبان : لایحلّ الروایة عنه ، و قال الدارقطنی : متروک] .

و أبو حیان غرناطی در تفسیر « بحر محیط » در مقام قدح حدیث نجوم گفته :
 [و رواه أيضاً حمزة الجزری و حمزة هذا ساقط متروک] .

و ذهبی در « میزان » در ترجمه حمزة جزری گفته : [قال ابن معین : لایساوی
 فلساً ، و قال « خ (۱) » : منکر الحدیث ، و قال الدارقطنی : متروک ، و قال ابن عدی :
 عامّة مرویاتہ موضوعة] .

و نیز ذهبی در « کاشف » گفته : [حمزة بن أبی حمزة میمون الجزری النّسبی
 عن ابن أبی ملیکة و مکحول ، و عنه بکر بن مضر و شبابة ثرکوه] .

و نیز ذهبی در « مغنی » گفته : [حمزة بن أبی حمزة عن عطاء متهم واه] .
 و نیز ذهبی در « تلخیص المستدرک » بعد ذکر حدیث « من مثل بعبده فهو

حرّ ، كه از حمزة جزري مرويت گفته : [حمزة هو التميمي] ، قال ابن عدي : يضع الحديث .
 و برهان الدين سبط ابن المعجمي الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عمن روي
 بوضع الحديث» ، گفته : [حمزة بن أبي حمزة الجزري التميمي] ، ذكره الذهبي في
 «الميزان» ولم يصرح فيه بأنه وضاع لكن قال عن ابن عدي . عاقله ما يرويه موضوع
 وقد صرح في «تلخيص المستدرک» في الحدود في حديث «من مثل بعبده فهو حر» ثم
 قال : فيه حمزة التميمي ، قال ابن عدي : يضع الحديث ، انتهى . و كذا نقل ابن الجوزي
 عن ابن عدي] .

و خود ابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب» گفته : [حمزة بن أبي حمزة
 ميمون الجعفي الجزري التميمي ، روى عن عمرو بن دينار وأبي الزبير وابن أبي مليكة
 وزيد بن رفيع ومكحول وغيرهم ، وعنه حمزة الزيات و بكر بن مضرو شبابة سوار و
 يحيى بن أيوب المصري وأبو شباب الحنّاط ومحمد بن الفضل بن عطية وغيرهم . قال
 محمد بن عوف عن أحمد : مطروح الحديث . و قال ابن أبي خيثمة عن ابن معين : ليس
 حديثه بشيء ، وقال الدوري عن يحيى : لا يساوى فلاناً ، و قال البخاري وأبو حاتم
 منكر الحديث ، وقال الترمذي : ضعيف في الحديث ، وقال النسائي والدارقطني :
 متروك الحديث ؛ وقال ابن عدي : عاقله ما يرويه مناكير موضوعة والبلاء منه ، وقال
 ابن حبان : ينفرد عن الثقات بالموضوعات حتى كأنه المعتمد (المتعقد . ظ) لها و لا
 تحل الرواية عنه ، له في الترمذي حديث واحد في ترتيب الكتاب وهو غير منسوب عنه
 وقال بآثره : حمزة هو ابن عمرو التميمي ، قال المزني : لا نعلم أحداً قال فيه حمزة
 ابن عمرو إلا الترمذي وكأنه اشتبه عليه بحماد بن عمرو التميمي وقد ذكره العقيلي
 فقال : حمزة بن أبي حمزة التميمي وهو حمزة بن ميمون ثم ساق له الحديث الذي
 أخرجه الترمذي قلت وقال أبو حاتم أيضاً وأبوزرعة : ضعيف الحديث ، زاد أبو حاتم :
 أضعف من حمزة بن نجیح ، وقال الآجري عن أبي داود : ليس بشيء ، وقال الحاكم :
 يروي أحاديث موضوعة ، وقال ابن عدي أيضاً : يضع الحديث وأورد له البخاري و
 ابن حبان من موضوعاته حديث «عسقلان أحد العروسين» وحديث «من نسي أن يستي

علی طعامه فلیقر، إذا فرغ «قل هو الله أحد» و حدیث «لا تخلقوا بالقصب فإِنَّه یورث الآکلة» و غیر ذلك].

و نیز خود ابن حجر در «تلخیص الخیر» در مقام قدح حدیث «دم الشاة البيضاء عند الله أزکی من دم السوداوين» گفته: [وفیه حمزة النصیبی^۱، قیل: کان یضع الحدیث].
و ملا علی منتی در «کنز العمال» بعد ذکر حدیث «استوصوا بالمعزی خیرا» گفته: [قال عد (۱): فیه حمزة النصیبی^۲ کذاب].

و صفی الدین الخزر جی در «مختصر التذهیب» گفته: [حمزة بن أبی حمزة میمون الجعفی الجزری^۳ النصیبی^۴ عن نافع وعنه بکر بن مضر، قال البخاری^۵: منکر الحدیث له عنده (عند الترمذی، ظ) فرد حدیث].

و محمد بن طاهر الفتی در «قانون الموضوعات» گفته: [حمزة بن أبی حمزة الجعفی یضع حمزة النصیبی یضع، ومرة قال: حدیثه موضوع. قلت: روی له الترمذی^۶].
و شوکانی در «نیل الأوطار» در ذکر حدیث نهی قتل خطاف گفته: [وقال البیهقی: روی فیه حدیث مسند، وفیه حمزة النصیبی^۷ وکان یروی بالوضع].

و عبدالوهاب مدرسی در «کشف الأحوال فی نقد الرجال» گفته: [حمزة بن أبی حمزة الجعفی النصیبی^۸، یضع، روی له الترمذی^۹ سمع أبا الزبیر و عطاء، روی عنه علی^{۱۰} بن ثابت و حفص بن میسرة فی المبتدأ و مناقب البلدان والأطعمة].

چهارم آنکه: ابن حجر در قدح جعفر بن عبدالواحد هم راه اختصار پیش گرفته حال آنکه علمای اعلام در قدح و جرح او سعی موفور بعمل آورده اند.

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب الخشوع فی القلوة بعد ذکر حدیث مروی از جعفر بن عبدالواحد گفته: [هذا حدیث موضوع، قال ابن حبان: لأصل لهذا الحدیث، قال: وجعفر کان یسرق الحدیث ویقلب الأخبار حتی لا یثب^{۱۱}، انه یملها، وقال أبو أحمد بن عدی: کان جعفر یثبهم بوضع الحدیث].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب إجابات الدعاء علی من لم

(۱) ی: ابن عدی (۱۴).

یشکر الإنعام بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حديث لا يصح عن رسول الله ﷺ أقا الطريق الأول ففيه جعفر بن عبد الواحد ، قال الدار قطني : كذاب يضع الحديث] .

و سابقاً شنیدی که ذهبی در «میزان» از دارقطنی نقل نموده که جعفر وضع حدیث میکرد و از أبوزرعه آورده که جعفر احادیثی روایت کرده است که اصل ندارد و از ابن عدی نقل نموده که جعفر سرقة حدیث میکند ، و از ثقات منا کیرا می آرد ، و نیز از ابن عدی نقل کرده که او از جعفر حدیث تفسیر / «وإذا النفوس زوجت» آورده و ابطال آن کرده ، و نیز از ابن عدی نقل کرده که او از جعفر احادیث عدیده نقل کرده و گفته که آن همه بواطیل هست و بعضی از آن سرقة است از قومی ، و نیز بعد نقل حدیثی از جعفر متعلق بمولد نبی ﷺ گفته که آفت این حدیث جعفر است ، یعنی این حدیث را جعفر ساخته و پرداخته است . و از خطیب نقل کرده که مستعین عباسی او را از منصب قضا معزول نمود و بسوی بصره او را بیرون کرد بسبب امری که او را رسیده بود ، و از أبوحاتم نقل کرده که جعفر در روایت حدیثی از قعنبی زیادتی بعمل آورده که بسبب آن قعنبی بر او بددعا کرد ، پس جعفر مقتضح شد ، و از أبوزرعه نقل نموده که من خوف میکنم که دعوت شیخ صالح یعنی قعنبی او را دریافته باشد ، و در آخر کلام ذهبی حدیث نجوم بروایت جعفر ذکر نموده و بودن آن از بالای جعفر ظاهر فرموده ، و کفا بذلك خزيًا وخسارًا وهلكًا وبقارًا .

و نیز ذهبی در «معنی» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ، متروك] .

وسبط ابن العجمي الحلبي در کتاب «الكشف الحثيث عن رمي بوضع

الحديث» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ، قال الدار قطني يضع الحديث ساق له ابن عدي أحاديث وقال : كلها بواطيل وبعضها سرقة من قوم ؛ انتهى ، و نقل ابن الجوزي عن ابن عدي أنه متهم بوضع الحديث ، ذكر ذلك في غير مكان من الموضوعات] .

و خود این حجر عسقلانی در «لسان المیزان» در ترجمه جعفر بن عبد الواحد

بعد نقل عبارت ذهبی گفته : [وقال سعيد بن عمرو البردعي : ذا كرت أبازرعة

بأحاديث سمعتها من جعفر بن عبد الواحد فأنكرها وقال : لأصل لها ، وقال في بعضها إنها باطلة ، ثم استرجع و قال : لقد كنت أراه وأشتهى أن أكلمه لما كان عليه من السكينة وهو عباسي يصلح للخلافة ويرجع إلى حفظه و فقه وقد خرج إلى مثل هذا نسأل الله تعالى العافية] .

وسیوطی در «آلی مصنوعه» بعد نقل حدیثی از جعفر بن عبد الواحد گفته : [قال ابن حبان : لأصل له وجعفر متهم بالوضع] .

ومحمد بن طاهر فتني در «قانون الموضوعات» گفته : [جعفر بن عبد الواحد كذاب يضع الحديث ، و في «خ (۱)» و «ذ (۲)» : جعفر بن عبد الواحد الهاشمي ، يسرق الأحاديث ويأتي بالمناكير عن الثقات ، وقال الدارقطني : كان يضع] .

و عبد الوهاب مدراسي در «كشف الأحوال» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ؛ كذاب يضع ، سمع سعيد بن أسلم ومحمد بن مسلمة وأباعتاب الدلال وغيرهم ، روى عنه محمد بن محمد بن سليمان وابن حبان وأحمد بن هارون وابن عدي وغيرهم في مناقب سائر الصحابة والعلوة والذكر ، وفي الذيل في البعث] .

پنجم آنکه : ابن حجر عسقلانی در قدح بشر بن الحسین نیز إجمال وإختصار را کار بند شده حال آنکه ناقدین رجال در قدح و جرح او مسلك تفصیل پیموده در إظهار حال پر إختلال او تفریط و تقصیر ننموده اند .

ذهبی در «میزان» گفته : [بشر بن الحسین الإصبهاني صاحب الزبير بن عدي قال «خ» فيه نظر ، وقال الدارقطني : متروك ، وقال ابن عدي : عاقبة حديثه ليس بمحفوظ ، وقال أبو حاتم يكذب على الزبير . حجاج بن يوسف ابن قتيبة : أنبأنا بشر حدثني الزبير بن عدي عن أنس رفعه : «من حوّل خاتمه أو عمامته أو علق خيطاً ليذكر فقد أشرك بالله إن الله هو يذكر الحاجات» ، ثم ساق بهذا السند مائة حديث لا يصح منها شيء . عامر بن إبراهيم عن بشر بن الحسین عن الزبير عن أنس أن رسول الله ﷺ قال : خير الأعمال الحلّ والرّحلة . قيل : ما الحلّ و الرّحلة ؟ قال : افتتاح القرآن و بختمه . عيسى بن

إبراهيم / حدثنا بشر عن الزبير عن أنس أن رسول الله ﷺ كان يحمد الله بين كل لفتين . قال ابن عدي : الزبير ثقة وبشر ضعيف أحاديثه سوى نسخة حجاج عنه مستقيمة قلت : وفي نسخة حجاج عنه حديث « ليس أحد أحق بالجنة من حامل القرآن لعزة القرآن في جوفه » وفيها : « ويل للتاجر يحلف بالقهار ويحاسب نفسه بالكيل ، ويل للمصانع من غد وبعد غد » ، وقال ابن أبي داود محمد بن عامر بن إبراهيم عن أبيه عن بشر عن الزبير عن أنس ، فذكر حديث جده حامل القرآن . أخبرنا أبو الحسين اليونيني وعلي بن عثمان ، قالا : حدثنا أحمد بن محمد ، أنا أحمد بن محمد الحافظ ؛ حدثنا القاسم ابن الفضل / حدثنا عثمان بن أحمد البرجي / حدثنا محمد بن عمر بن حفص / حدثنا الحجاج ابن يوسف / حدثنا بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس : قال : قال رسول الله ﷺ : لولا أن السّوال يكذبون لما أفلح من ردّهم . قال ابن حبان : يروى بشر بن الحسين عن الزبير نسخة موضوعة شبيهة بمائة وخمسين حديثاً]

ونيز ذهبي در «مغنى» كفته : [بشر بن الحسن (الحسين . ظ) الإسهانسي راوى نسخة الزبير بن عدي . قال الدار فطنى : متروك ، وقال أبو حاتم : يكذب علي الزبير] .
و زين الدين العراقي در «تخريج إحياء العلوم» در قدح / حديث «إن التواضع لا يزيد العبد إلا رفعة» كفته : [وفيه بشر بن الحسين وهو ضعيف جداً] .

وعلي بن أبي بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب خصال الأيمان بعد ذكر حديث مروى از أنس كفته : [وفيه بشر بن الحسين ، وهو كذاب]

وخود ابن حجر تسمية لافز در «لسان الميزان» در ترجمه بشر بعد ذكر عبارت «ميزان» كفته : [وقال ابن حبان في «الثقات» في ترجمة الزبير بن عدي : بشر بن الحسين كأن الأرض أخرجت له أفلاذ كبدها في حديثه ؛ لا ينظر في شيء رواه عن الزبير إلا على جهة التعجب ؛ وقال أبو نعيم : جاء إلى أبي داود الطيالسي فقال : حدثني الزبير بن عدي ، فكذبه أبو داود وقال : ما نعرف للزبير بن عدي عن أنس رضي الله عنه إلا حديثاً واحداً . قال أبو نعيم : روى بعد المائتين ، وقال أبو حاتم لمّا قيل له : إن ببغداد قوماً يحدثون عن محمد بن زياد عن بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس رضي الله

عنه نحو عشرين حديثاً ؛ فقال : هي أحاديث موضوعة ليس للزبير عن أنس إلا أربعة أحاديث ، وقال العقيلي : روى حجاج بن يوسف عنه عن الزبير عن أنس ، فذكر حديث الجدة وحديث «لولا أن السؤال» وحديث «ويل للمتاجر» ، ثم قال : وله غير حديث من هذا النحو مناكير ، وقال الدارقطني : يروي عن الزبير بواطيل والزبير ثقة والنسخة موضوعة ، وقال أبو أحمد الحاكم : ليس حديثه بالقائم ، وقال ابن الجارود : ضعيف .
و محمد بن طاهر قتيبي در «قانون الموضوعات» گفته : [بشر بن الحسين الإصفهاني متروك يروي عن الزبير بن عدي بواطيل . قال ابن حبان : روى عن الزبير نسخة موضوعة قدر مائة وخمسين حديثاً] .

و شيخ رحمة الله سندی در «مختصر تنزيه الشريعة» گفته : [بشر بن الحسين الإصفهاني ، له نسخة باطلة عن أنس نحواً من مائة وخمسين حديثاً] .

و عبد الوهاب مدراسی در «كشف الأحوال» گفته : [بشر بن الحسين الإصفهاني الهالكي ، قال البخاري : فيه نظر ، وقال في موضع : متروك ، ويروي عن الزبير بواطيل قال أبو حاتم : بشر بن الحسين يكذب على الزبير ، وقال ابن حبان : يروي بشر عن الزبير نسخة موضوعة شبيهاً بمائة وخمسين حديثاً ، وقال أبو نعيم : جاء رجل إلى (جاء) (۱) إلى أبي داود الطيالسي فقال : حدثني الزبير بن عدي عن أنس ، فكذب أبو داود ، وقال : لا نعرف للزبير بن عدي عن أنس إلا حديثاً واحداً ، وقال الدارقطني : بشر يروي عن الزبير بواطيل والنسخة موضوعة سمع الزبير بن عدي ، روى عنه حجاج ابن يوسف بن قتيبة في الصدقة والنكاح والأدب وفي الذيل في فضائل القرآن والمعاملات] .
ششم آنکه ابن حجر عسقلاني در قدح جویبر هم راه اختصار برگزیده ، حال آنکه نقاد فخام وجهانده عظام سنیّه در طعن جویبر مسلک إسهاب وإطناب پیموده در اظهار کمال و هن وهوان مرویات او افزوده اند ، کما ستعرف عنقریب بعون الله السمیع المجیب .

هفتم آنکه ابن حجر عسقلاني از قدح ضحاک که در روایت اولای جویبر

(۱) فی «جاء» ضمیر يرجع الی بشر (۱۴) .

واقع است سکوت ورزیده حال آنکه ضحاک هم نزد کبار سنتیه مطعون و موهون میباشد
 كما يظهر قريباً بعون الله من إفادات أهل التنقيح والتنقيب، وقد ذكر شرطاً منها ابن
 حجر بنفسه في كتاب «التهذيب»

هشتم آنکه ابن حجر عسقلانی از قدح و جرح جواب بن عبيدالله تیمی که در
 روایت دیگر جویر واقع شده هم سکوت اختیار نموده، حال آنکه او را بعض عارفین
 رجال و ناقدین با کمال ضعیف و انموده اند و باظهار سوء عقیدت و فساد مذهب او هتک
 سترش فرموده.

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [جواب بن عبيدالله التیمی، عن الحارث بن
 سويد، وثقه ابن معين و ضعفه ابن نمير، وقال أبو خالد الأحمر: رأيتُه و كان يقصُّ
 و يذهب إلى الإرجاء؛ وقال الثوري: مررتُ بجرجان و بها جواب التیمی فلم أعرض له
 يعني للإرجاء. و ذكر خلف بن حوشب، قال: كان جواب التیمی إذا سمع الذكر ارتعد
 فذكرتُ ذلك لأبراهيم فقال: إن كان قادراً على حبسه - يعني فلاشيء - وإن لم يقدر على
 حبسه لقد سبق من قبله، قال ابن عدي: ليس لجواب من الضعفاء إلا القليل، له مقاطيع
 في الزهد وغيره، رحمه الله].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [جواب بن عبيدالله التیمی، ضعفه ابن نمير و
 وثقه ابن معين، سمع الحارث بن سويد].

و خود ابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب» بترجمه او گفته: [قال ابن نمير:
 ضعيفٌ في الحديث قد رآه الثوري فلم يحمل عنه، قال أبو خالد الأحمر: كان يقصُّ و
 يذهب مذهب الإرجاء، وقال أبو نعيم عن الثوري: مررتُ بجرجان و بها جواب التیمی
 فلم أعرض له، قال سفيان من قبل الإرجاء].

و صفی الدین خزرخی در «خلاصة التهذيب» گفته: [جواب بن عبيدالله
 التیمی (التیمی، ظ) الكوفي عن المعرور بن سويد، وعنه أبو إسحاق الشيباني و
 أبو حنيفة، قال أبو خالد الأحمر: كان يذهب مذهب الإرجاء و ضعفه ابن نمير].

نهم آنکه ابن حجر نام کسیکه راوی این خبر از جویرست نبرده، حال

آنکه آینده - انشاء الله تعالى - از إفاده حافظ سخاوی خواهی دانست که راوی این خبر از جویبر سلیمان بن ابی کریمه است ، و نیز خواهی شنید که سلیمان مطعون اکابر اعیان و مجروح اجله ارکان میباشد ، و خود ابن حجر در « لسان المیزان » مخازی و مساوی او بتفصیل آورده .

دهم آنکه ابن حجر در قدح عبدالرحیم بن زید عمی مسلک اجمال سپرده ، حال آنکه تبیین و تصریح و تفصیل و تشریح أسماء طاعنین او مناسب و کلماتی که بر السنه شان در حق او جاری شده قابل ذکر و بیانست .

بخاری در کتاب « الضعفاء » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی أبو زید البصري، عن أبيه ، تركوه] .

ونسائی در کتاب « الضعفاء والمتروكين » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی متروک ، أبو زید بصري] .

وعبدالرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب « العلل » بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو نقلاً عن والده گفته : [عبدالرحیم بن زید متروک الحدیث] .

و نیز عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب « العلل » بعد ذکر حدیثی در فضل شهر رمضان گفته : [قال أبی : هذا حدیث منکر و عبدالرحیم بن زید متروک الحدیث] .
و أحمد بن الحسن البیهقی در کتاب « السنن الکبری » بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو گفته : [و هكذا روی عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و خالفهما غیرهما و ليسوا في الرواية بأقوياء] .

و سابقاً دانستی که حافظ المغرب ابن عبدالبر قرطبی در « جامع بیان العلم » از حافظ ابوبکر بزار نقل کرده که او بعد نقل حدیث نجوم از عبدالرحیم بن زید العمی در مقام قدح این حدیث گفته : [و إنما أتى ضعف هذا الحدیث من قبل عبدالرحیم بن زید لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحدیثه] .

و ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » در کتاب النکاح بعد ذکر حدیث « لولا النساء لعبد الله حقاً حقاً » گفته : [هذا حدیث لا أصل له ، و فيه عبد الرحيم بن زید

العمی . قال یحیی : لیس بشیء هو و أبوه ، و قال مرة : عبدالرحیم کذابٌ خبیثٌ . و قال النسائی : متروک الحدیث . و قال ابن عدی : هذا حدیث منکر لا أعرفه إلا من هذه الطریق ، و کُلُّ أحادیث عبدالرحیم لا یتابعه الثقات علیها [.

و نیز ابن الجوزی در « علل متناهیة » بعد نقل حدیث نجوم در مقام قدح و جرح روایت آن گفته : [و قال یحیی بن معین : عبدالرحیم کذابٌ] .

و أبوحیان غرناطی در تفسیر « بحر محیط » بعد نقل قدح حدیث نجوم از حافظ بزار گفته : [قال ابن معین : عبدالرحیم بن زید کذابٌ خبیثٌ لیس بشیء ، و قال البخاری : هو متروک] .

و ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه زید عمی بعد نقل حدیث نجوم بسندیکه مشتمل بر عبدالرحیم بن زید عمی ست گفته : [فهذا باطلٌ و عبدالرحیم ترکوه] .

و نیز ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه عبدالرحیم بن زید عمی گفته : [قال البخاری : ترکوه ، و قال یحیی : کذابٌ ، و قال مرة : لیس بشیء ، و قال الجوزجانی : غیر ثقة ، و قال أبوحاتم : ترک حدیثه ، و قال أبوزرعة : و امر ، و قال أبوداود : ضعیف] .

و نیز ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه عبدالرحیم بن زید عمی حدیث نجوم را بر روایت او ذکر نموده و بر اهل عقل ظاهر ساخته که این حدیث از موضوعات اوست .

و نیز ذهبی در « مغنی » گفته : [عبدالرحیم بن زید بن الحواری العمی ، عن أبيه . قال البخاری : ترکوه] .

و نیز ذهبی در « کاشف » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و عنه سويد و الحسن بن قزعة ترکوه ، مات سنة ۱۸۴] .

و ابن مکتوم قسی حنفی در کتاب « در لفیط » از أبوحیان غرناطی نقل کرده که او در مقام قدح و جرح حدیث نجوم گفته : [قال ابن معین : عبدالرحیم بن زید کذابٌ خبیثٌ لیس بشیء . و قال البخاری : هو متروک] .

و خود ابن حجر در « تهذیب » در ترجمه عبدالرحیم عمی گفته : [و قال الدوری عن ابن معین : لیس بشیء ، و قال الجوزجانی : غیر ثقة ، و قال أبوزرعة : و امر ضعیف] .

الحديث ، وقال أبو حاتم: يترك حديثه منكر الحديث كان يفسد أبا يحدّث عنه بالطّامات ، وقال البخاري: تركوه ، وقال أبو داود: ضعيف ، وقال التّسائي: متروك الحديث ، وقال مرة: ليس بثقة ولا مأمون ولا يكتب حديثه ، وقال ابن عدي: يروي عن أبيه عن شقيق عن عبد الله غير حديث منكر وله أحاديث لا يتابعه عليها الثّقات ، وقال أبو بكر بن أبي عاصم: مات سنة أربع وثمانين ومائة . قلت: وقال العقيلي: قال ابن معين: كذاب خبيث ، وقال عبد الله بن علي بن المديني عن أبيه: ضعيف ، وقال السّاجي: عنده مناكير .

ونيز ابن حجر در «تغريب» گفته: [عبدالرحيم بن زيد بن الحواري العمي - بفتح المهملة و تشديد الميم - البصري أبوزيد ، كذّبه ابن معين ، من الثامنة ، مات سنة أربع و ثمانين] .

ونيز ابن حجر - كما علمت آنفا - در « تلخيص الخبير » در فدح حديث نجوم گفته: [و ذكره البرّاز من رواية عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن عمرو عبدالرحيم ، كذاب] .

و نيز ابن حجر عمّالاني در « تلخيص الخبير » بعد ذكر حديثي از ابن عمر در باب وضو گفته: [ومداره على عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه و قد اختلف عليه فيه و هو متروك و أبوه ضعيف] .

وملاعلي متقي در « كنز العمال » در كتاب الفضائل بعد ذكر حديث « من صبر على حرّ مكة ، إلخ » گفته: [وفيه عبدالرحيم بن زيد العمي متروك عن أبيه وليس بالقوي] . ونيز در « كنز العمال » در كتاب الفضائل بعد ذكر حديثي در باب إدراك شهر رمضان بمكة گفته: [هب (١) عن ابن عباس و قال: تفرد به عبدالرحيم بن زيد العمي و ليس بالقوي] .

و صفي الدين خزر جي در « مختصر التّذهيب » گفته: [عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه و عنه مرحوم العطّار ، قال البخاري: تركوه] .

وقاضی القضاة محمد بن علی الشُّوکانی در « فوائد مجموعة في الأحاديث الموضوعة »
در حدیث « من مشى في حاجة أخيه المسلم » گفته : [و فی إسناد عبد الرحیم بن زید العمی
عن أبيه ، وليس بشيء] .

و عبد الوهاب مدرسی در « كشف الأحوال » گفته : [عبد الرحیم بن زید بن
الحواری العمی البصری ، ليس بشيء ، و قال في موضع : كذابٌ سمع أباه روى عنه
محمد بن يحيى البصری و عبدالله بن عمران و عيسى بن زياد و بشر بن عمار في الصدقة
والحج والنكاح] .

وجه بست و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب « تخریج أحادیث مختصر
ابن الحاجب » قدح و جرح حدیث نجوم مذکور ساخته و بنقل عدم صحت آن از کلام
بزار باظهار وهن و هوان آن پرداخته ، کما ستعرف ذلك فيما بعد إنشاء الله تعالى من
عبارة « فيض القدير » للمناوی .

وجه بست و هفتم آنکه ابن حجر عسقلانی در « لسان الميزان » در ترجمه جمیل
ابن یزید ؛ مقدوح بودن حدیث نجوم از دارقطنی نقل نموده ، و قد سبق نقل عبارة
اللسان فلا يمكن من الغافلين عن هذا الشأن .

وجه بست و هشتم آنکه علامه کمال الدین محمد بن عبد الواحد السیواسی
الحنفی الشهير بابن الهمام که از اکابر علمای حنفیه است در باب حدیث نجوم إفاده
فرموده که این حدیث معروف نیست چنانچه در کتاب « التحرير » که از مشاهیر کتب
أصولیه است در مبحث إجماع در مقام جواب حدیث « إقتدوا بالذين من بعدی أبی
بکر و عمر و حدیث « علیکم بسنتي و سنتي الخلفاء الراشدين » گفته : [أجيب : يفيدان
أهلیة الإقتداء لا منع الإجتہاد ، و علیہ (۱) أن ذلك مع إيجابه ، إلا أن يدفع بأنه آحاد
و بمعارضته بأصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم / و خذوا شطر دينكم عن الحميراء
إلا أن الأول لم يعرف] .

وجه بست و نهم آنکه محمد بن محمد الحلبي الحنفی المعروف بابن امير الحاج در

کتاب «التقریر والتحجیر فی شرح التحریر» بقدرح و جرح حدیث نجوم داد تحقیق داده
 نهایت و هن و هو انرا بر منته شهود نهاده ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث اجماع
 بجواب حدیث اقتدا و حدیث علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین گفته : [«وبمعارضة»
 أي : و أجیب أيضاً بمعارضة كل منهما بأصحابی كالتجوم بأئیم اقتدیتم اهتدیتم وخذوا
 شطر دينكم عن الحميراء أي غائشة وإن خالف قول الشيخين أو الأربعة «إلا أن الأول»
 أي أصحابی كالتجوم بأئیم اقتدیتم اهتدیتم «لم يعرف» بناءً على قول ابن حزم في رسالته
 الكبرى : مكذوب موضوع باطل ، و إلا فله طرق من رواية عمر وابنه وجابر وابن
 عباس وأُس بالفاظٍ مختلفة أقربها إلى اللفظ المذكور ما أخرج ابن عدي في «الكامل»
 و ابن عبد البر في كتاب «بيان العلم» عن ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : مثل
 أصحابي مثل النجوم يهتدي بها فبأئیم أخذتم بقوله اهتديتم وما أخرج الدارقطني
 و ابن عبد البر عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ : مثل أصحابي في أمتي مثل النجوم
 فبأئیم اقتديتم اهتديتم - نعم ، لم يصح منها شيء ، ومن ثقة قال أحمد : حديث لا يصح ،
 والبرار : لا يصح هذا الكلام عن النبي ﷺ ، إلا أن البيهقي قال في كتاب «الإعتقاد» :
 رويناه في حديث موصول بأسناد غير قوي ، و في حديث آخر منقطع ، والحديث الصحيح
 يؤدي بعض معناه و هو حديث أبي موسى المرفوع : النجوم أمانة للسماء فإذا ذهب
 النجوم أتى السماء ما توعدون ، وأنا أمانة لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون ،
 و أصحابي أمانة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون ، رواه مسلم] .
 و ازین عبارت کمال اهتمام ابن امیر الحاج بقدرح و جرح این حدیث خداج
 واضح و لائح است .

اول آنکه در باب حدیث نجوم از ابن حزم نقل کرده که این حدیث مکذوب و
 موضوع و باطلست .

دوم آنکه بعد ذکر مروی بودن این حدیث از چند طریق إفاده نموده که هیچ
 يك از آن صحیح نیست .

سوم آنکه از أحمد بن حنبل نقل کرده که او بتصريح فرموده که این حدیث

صحیح نیست .

چهارم آنکه از حافظ بزار نقل کرده که او گفته که اینکلام یعنی حدیث نجوم از جناب رسالت‌آب صلی الله علیه و آله صحیح نشده .

پنجم آنکه از بیهقی نقل نموده که او در کتاب « الاعتقاد » گفته که حدیث نجوم در حدیث موصول بسند غیر قوی و در حدیث دیگر منقطع مروی می‌باشد .

و فی هذه الوجوه الخمسة ما يقطع جوار المعاند وهمسه ، و يعجل للمبطل دفته و دمه و يضيق على الملحد ثراه و رمه .

و این **امیر الحاج** از اکابر علمای اعلام و اجله نبهای فخام نرد سنیّه است .

سخاوی در « ضو، لامع » گفته : [محمد بن محمد بن محمد بن حسن بن علی بن سلیمان بن

عمر بن محمد الشمس الحلبي الحنفي الماضي أبوه وجده ، و يعرف بابن أمير الحاج و بابن

ترجمة علامه الموقت ، ولد في ثامن عشر ربيع الأول سنة خمس و عشرين و

ابن أمير الحاج ثمانمائة بطلب و نشأ بها فحفظ القرآن عند إبراهيم الكفرناوي

حلبی و غيره و « أربعى النووي » و « المختار » و « مقدمة أبي الليث »

و « تشریف العزّي » و « الجرجانية » و بعض الاخشيكتي ، و عرض على ابن خطيب

الناصرية والبرهان الحافظ والشهاب ابن الرسام وغيرهم من أهل بلده ، و تفقه بالعلماء

الملطي و أخذ النحو والقرف والمعاني والبيان والمنطق عن الزين عبد الرزاق أحد

تلامذة العلماء البخاري ، و ارتحل إلى حماة فسمع بها على ابن الأسقر ثم إلى القاهرة

فسمع بها على شيخنا بقراءتي وقراءة غيري و أخذ عنه جملة من « شرح ألفية العراقي »

و غيرها ، و كذا لازم ابن الهمام في الفقه والأسلین و غيرها في هذه المقدمة و غيرها ،

و برع في فنون و أذن له ابن الهمام و غيره و تصدى للإقراء فانتفع به جماعة و أفتى

و شرح « منية المصلی » و « تحرير » شيخه ابن الهمام و « العوامل » و عمل منسكاً

سقاء « داعی منار البيان لجامع التّسكين بالقرآن » و فسر سورة والعصر و سقاء « ذخيرة

القصر في تفسير سورة والعصر » و غير ذلك . و قد سمعت أبحاثه و فوائده و سمع مني

بعض « القول البديع » و تناوله مني ، و كان فاضلاً مفسناً ديناً قوياً النفس محباً في

الریاسة والفخر [.

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [وحج غیر مرتبه، منها فی موسم سنة سبع وسبعین وجاور بمكة التي تليها وأقرأ هناك يسيراً وأفتى ثم سافر منها إلى بيت المقدس فأقام به نحو شهرين، و ما سلم من معاند في كليهما؛ بحيث رجع عتاً كان أضمره من الإقامة بأحدهما ورأى أن رعاية جانبه في بلده أكثر فعاد إليها ولم يلبث أن مات في ليلة الجمعة تاسع عشرين رجب سنة تسع وسبعين بعد تعلقه زيادة على خمسين يوماً ومات أم أولاده قبله بأربعين يوماً وكانت جنازته مشهودة، رحمه الله وإيانا] .

وجه سی ام آنکه أبوذر أحمد بن إبراهيم الحلبي در «شرح شفا» - علی ما نقل عنه - قدح وجرح حدیث نجوم را واضح و لائح نموده و بعد از آن زبان طعن بر مصنف «شفا» که قاضی عیاض باشد گشوده و گفته: [وكان ينبغي للقاضي أن لا يذكره بصيغة جزم لما عرف عند أهل الصناعة وقد سبق له مثله مراراً] .

یعنی برای قاضی عیاض مناسب بود که آنرا بصیغه جزم ذکر نکند زیرا که حال این حدیث نزد أهل صناعة معروفست، و برای قاضی عیاض مثل این عمل چند مرتبه گزشته است یعنی او جابجا احادیث مقدوحه را بصیغه جزم ذکر مینماید . و أبوذر حلبی از اکابر علمای اعلام و أجلة کمالی فخام نزد سنیّه میباشد .

شمس الدین سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [أحمد بن إبراهيم بن محمد بن خليل الشيخ موفق الدين أبوذر ابن الحافظ البرهان أبي الوفا الطرابلسي الأصل ترجمه شيخ ثم الحلبي المولد والدار الشافعي، والد أبي بكر الآتي، و موفق الدين هو بكنيته اشهر، ولد في ليلة الجمعة تاسع صفر سنة ثمان عشر أبوذر حلبی وثمان مائة بحلب ونشأ بها فحفظ القرآن وحجّوده على أبيه و «المنهاجين» الفرعي والأصلي وألفيتي الحديث والنحو، وعرض على العلاء ابن خطيب الناصرية فمن دونه من طلبة أبيه وتفقه بالعلاء المذكور وابن مكثوم الترجبي والشهير السلامي وبه انتفع فيه وفي العربية وآخرين، وكذا أخذ العربية عن ابن الأعزاري والشمس الملطي والزين الخرزني، والعروض عن صدقة، والحديث عن والده وشيخنا

وسمع عليهما و علي غيرهما من شيوخ بلده و القادمين إليها ودخل الشام في توجهه
للحج فسمع بها علي ابن ناصر الدين وابن الطحان وابن الفخر المصري وعائشة ابنة
ابن الشرايين ولم يكتر بل جل سماعه علي أبيه، وأجاز له جماعة باستدعاء صاحبنا
ابن فهد وتعاين في ابتدائه فنون الأدب فبرع فيها وجمع فيها تصانيف نظماً و نثراً ثم
أذهبها حسبما أخبرني به عن آخرها ، و من ذلك : «عروس الأفراح فيما يقال في الراح»
و «عقد الدرر والآل فيما يقال للسلسال و ستر الحال فيما قيل في الخال و الهلال»
و «المستنير في العذار المستدير» و «البدر إذا استنار فيما قيل في العذار» و كذا تعاين الشروط
و مهر فيها أيضاً بحيث كتب التوقيع بباب ابن خطيب الناصرية ثم أعرض عنها أيضاً و
لزم الاعتناء بالحديث والفقه وأفرد مبهمات البخاري و كذا إعرابه بل جمع عليه تعليقاً
لطيفاً يخصه من الكرمانى والبرماوي وشيخنا و آخر أخصر منه ، وله : «التوضيح للأوهام
الواقعة في الصحيح» و «مبهمات مسلم» أيضاً و «قرة العين في فضل الشيخين والقهرين
و السبطين» و «شرح الشفاء والعصايب» ولكنه لم يكمل و «الذيل على تاريخ ابن خطيب
الناصرية» وغير ذلك . و آدم من قراءة «الصحيحين» و «الشفاء» خصوصاً بعد وفاة والده و
صار متقدماً في لغاتها ومبهماتهما وضبط رجالها لا يشذ عنه من ذلك إلا النادر ، ولما كان
شيخنا بحلب لازماً لم يكتف بحديث شيخنا به وأحبّه لذلك وخفة روحه حتى أنه كتب عنه من نظمه
لك طرف أحور حوى رقى غنح نعباس
و قد قد ألقنا أهيف نظر مياس

ربقتك ماء الحيا يا عاطر الأنفاس
عذارك الخضر يا زيني وأنت الياس
و صدر شيخني (شيخنا . ط) كتابته لذلك بقوله : و كان قد ولع بنظم المواليا ،
و وصفه بالإمام موفق الدين ، ومرة بالفاضل البارء المحدث الأصيل الباهر الذي ضاهى
كنيته في صدق اللهجة ، الماهر الذي ناجى سميت ففداء بالمهجة . الأخير الذي فاق الأول
في البصارة والنضارة والمهجة ، أمتع الله المسلمين ببقائه . و أذن له في تدريس الحديث
و إفاذته في حياة والده و راسله بذلك بعد وفاته فقال : وما التمسه أبقاه الله تعالى وأدام
النفع به كما نفع بأبيه و بلغه من خيري الدنيا والآخرة مما يرجيه من الإذن له
بالتدريس في الحديث النبوى ، فقد حصلت بغيته و حققت طلبته وأذنت له أن يقري علوم

الحديث مما عرفه ودرّبه من «شرح الألفيّة» لشيخنا حافظ الوقت أبي الفضل ومقاتلقفه من فوائد والده الحافظ برهان الدين تغقده الله تعالى برحمته ومن غير ذلك مما حصله بالمطالعة واستفاده بالمراجعة وكذا غير الشرح المذكور من سائر علوم الحديث وأن يدرس في معاني الحديث في كلّ كتاب قرىء لديه ويفيد ما يعلمه من ذلك إذا قرأه هو أو سمع عليه ، وأسأله أن لا ينساني من صالح دعواته في مجالس الحديث النبوي ، إلى آخر كلامه .

وقد لقيت به بحلب وسمع بقراءتي وسمعت بقراءته بل كتبت عنه من نظمه سوى ما تقدّم ما أثبتته في موضع آخر ، وزاد اقتباطه بي وببالغ في الإطراء لفظاً وخطاً بل كانت كتبه بعد ذلك ترد عليّ بالإستمرار على المحبة وفي بعضها الوصف بشيخنا . وكان خيراً شهماً مبعجلاً في ناحيته منعزلاً عن بني الدنيا قائماً باليسير محباً للإجماع كثير التواضع والإستيناس بالغرباء والإكرام لهم شديد التّخيل طارحاً للتكلف ذا فضيلة تامّة وذكاء مفرط واستحضر جيّد خصوصاً لمصافيظه وحرص على صون كتب والده قل أن يمكن أحداً منها بل حسم المادّة في ذلك عن كلّ أحد حتّى لا يتوهم بعض أهل بلده اختصاصه بذلك وربّما أراها بعض من شق به بحضرته ومسه مزيد الأذى من بعض طلبة والده وصرّح فيه بما لا يليق ولم يرع حقّ أبيه ولكن لم يؤثر ذلك في وجاهته . قال البقاعي : وله حافظّة عظيمة وملكة في تنميق الكلام وتأديته على الوجه المستظرف قويّة مع جودة الذّهن وسرعة الجواب والقدرة على استخراج ما في ضميره إذا كرّ بكثير من المبهمات وغريب الحديث ، قال : وبيننا مودة وصداقة ، وقد تولّع بنظم الفنون حتّى برع في المواليا وأنشدني نظمه كثيراً ، وساق منه شيئاً . ووصفه في موضع آخر بالأديب البارع المفتن وقد تصدّى للمتحدّث والإقراء وانتفع به جماعة من أهل بلده والقادمين عليها بل وكتب مع القدماء في الإستدعاءات من حياة أبيه - وهلمّ جرا - ، وترجمه ابن فهد وغيره من أصحابنا وكذا وصفه ابن أبي غديبة في أبيه بالإمام العلامة وسمّى بعض تصانيفه . ما تفي يوم الخميس حادي عشر ذي القعدة سنة أربع وثمانين بعد أن اختلط يسيراً وحجب عن الناس ودفن عند أبيه . قال البقاعي :

إِنَّهُ مَرَضَ فِي آخِرِ سَنَةِ اثْنَتَيْ وَثَمَانِينَ ثُمَّ عَوَفَى مِنَ الْمَرَضِ وَحَصَلَ لَهُ اخْتِلَاطٌ وَفَقَدَ بَصَرَهُ وَاسْتَمَرَّ بِهِ ذَلِكَ إِلَى أَثْنَاءِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَثَمَانِينَ ثُمَّ عَوَفَى مِنْهُ وَرَجَعَ إِلَيْهِ بَصَرُهُ ثُمَّ مَاتَ .
قلت : ولم يخلف بعده هناك مثله ، رحمه الله وإيانا .

وجه سی و یکم آنکه شمس الدین محمد بن عبدالرحمن السخاوی که از مشاهیر حفاظ و معارف ابقاظ سنتیه است در «مقاصد حسنه» گفته : [حدیث «اختلاف امتی رحمة» البیهقی فی «المدخل» من حدیث سلیمان بن أبی کریمه عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ : مهما أوتیتُم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکہ ، فإن لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضیه ، فإن لم تکن سنة منی فمأقال أصحابی ، إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فأیما أخذتم به اهتدیتم ، واختلاف أصحابی لکم رحمة» . و من هذا الوجه أخرجه الطبرانی والذیلمی فی مسنده بلفظ سواء ، وجویبر ضعیف ، والضحاک عن ابن عباس منقطع] .

ازین عبارت ظاهر و باهرست که بیهقی در کتاب «المدخل» حدیث نجوم را بسیاقی که مخاطب ازو نقل کرده بروایت سلیمان بن أبی کریمه از جویبر از ضحاک از ابن عباس آورده ؛ و از همین وجه آنرا طبرانی و ذیلمی نیز إخراج کرده اند . و علامه سخاوی بعد ذکر اینمعنی مشغول بجرح و قدح سند اینحدیث میگردد و إعتراضاً بالحق القریح والصدق النصیح إظهار حال خسران مال روات آن مینماید و إفاده میکند که جویبر ضعیف است و روایت ضحاک از ابن عباس منقطع میباشد

و ازینجا ثابت و محقق گردید که إحتجاج شاه بحدیث نجوم و نقل آن از کتاب «المدخل» بیهقی هیچ فایده بحالشان نمی بخشد ، بلکه سراسر جهل یا تجاهل شانرا فرا روی أصحاب نقد و إعتبار و سبر و إختبار می نهد . یا الله و للعجب ! این چه حیاداری و انصاف پژوهی است که شاهصاحب اولاً بقدح و جرح بیهقی در تمام أسانید این حدیث که از خود کتاب «المدخل» او واضح است . کما نقله عنه الحافظ زین الدین العراقي فی «تخریج أحادیث المنهاج» علی ما عرفت سابقاً . إلتفاتی نمی فرمایند ، و ثانیاً بطعن و غمز بیهقی در کتاب «الاعتقاد» در روایت عبدالرحیم عمی و روایت ضحاک بن مزاحم

که هر دو متعلق بهمین حدیث است - کما عرفتہ من «تلخیص الخبیر» للمحافظ ابن حجر العسقلانی - نظری نمی افکنند، و ثالثاً بکلام جرح انضمام علامه سخاوی در روایت ابن عباس بالخصوص توجهی نمی نمایند و بکمال خوشدلی آنرا بمقابله اهلحق ذکر می کنند و بمحض روایت کردن بیہقی اینحدیث را در «مدخل» میخوانند کہ جہال و عوام را گول زنند، غافل از اینکه اگر ناظرین کتب و أسفار و متأملین إفادات أعلام و أخبارشان حقیقت حال این روایت را خواهند دریافت لامحاله بسوی تندید و تعبیر و تأییب و تشویر آن مصدر تخدیع و تغریر خواهندشتافت و هرگز دنبال شاهصاحب را بغیر تعقب و تعاقب نخواهند گزاشت و بکشف أسرار و هتک أستار این کذب بادی العوار ظاهر الثمار بنصوص محققین کبار و إفادات منتقدین أخبار؛ أعلام تحقیق و تدقیق خواهند أفراشت.

و هر چند آنچه علامه سخاوی در قدح و جرح رواة اینخبیر مشبه التسمیر إجمالاً ذکر نموده برای ناظرین ماهرین کافی و وافی ست، لیکن مناسب آنست کہ نحیف درین مقام شطری از أقوال أئمة عظام و أجلة فخام سنتیه متعلق برواة اینحدیث رثیت بتفصیل جمیل ذکر نمایم.

پس باید دانست کہ جمله رواة مذکورین در سند بیہقی مقدوح و مجروح میباشند.
 «أما سليمان بن أبي كريمة، پس خیلی مطعون و موهون میباشد.

ابن أبي حاتم دازی در کتاب «العلل» بعد ذکر حدیث «اعظم نساء أمتی برکة أصبحهن وجهاً وأقلهن مهراً» گفته: [قال أبي: هذا حديث باطل، - وابن أبي كريمة ضعيف الحديث].

و ابن الجوزی در «موضوعات» بعد ذکر احادیث ذمّ مرجئه گفته: [هذه الأحاديث موضوعات على رسول الله. أما الأول ففيه سليمان بن أبي كريمة وأحمد بن إبراهيم. قال ابن عدي: يرويان المناكير].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [سليمان بن أبي كريمة شامي، عن هشام ابن عروة وهشام بن حسان وأبي قرّة و خالد بن ميمون، و عنه صدقة بن عبدالله و

عمر بن هاشم البيروني ومحمد بن مخلد الرعيثي، ضعفه أبوحاتم، وقال ابن عدي: عامة أحاديثه مناكير، ولم أر للمتقدمين فيه كلاماً / عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمة عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمه عن أم سلمة: قلت: يا رسول الله! «أخبرني عن قوله «حور عين» قال: بيض ضخام العيون» لا يعرف إلا بهذا السند. عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمة حدثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضحاك عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ قال: لكل أمة يهود، ويهود أمتي المرجئة. **و نيز ذهبی در کتاب «المغنى في الضعفاء» كفته: [سليمان بن أبي كريمة، عن هشام بن عروة، لتين، صاحب مناكير].**

و ابن حجر عسقلاني در «لسان الميزان» كفته: [سليمان بن أبي كريمة شامي، عن هشام بن عروة وهشام بن حسان وأبي قرّة وخالد بن ميمون، وعنه صدقة ابن عبد الله وعمرو بن هاشم البيروني ومحمد بن مخلد الرعيثي، ضعفه أبوحاتم. وقال ابن عدي: عامة أحاديثه مناكير، ولم أر للمتقدمين فيه كلاماً. عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمة، حدثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنهما أن رسول الله ﷺ قال: لكل أمة يهود، ويهود أمتي المرجئة. عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمة عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمه عن أم سلمة رضي الله عنها: قلت: يا رسول الله! أخبرني عن قوله تعالى «حور عين» قال: «بيض ضخام العيون» لا يعرف إلا بهذا السند، انتهى. وقال العيني بعد أن أورد له هذا الحديث: «لا يتابع عليه ولا يعرف إلا به». وقال في أول ترجمته: يحدث بمناكير وله ذكر في ترجمة بكر بن عبد العزيز].

و نيز ابن حجر در «لسان الميزان» كفته: [بكر بن عبد العزيز بن إسماعيل بن عبد الله بن أبي المهاجر، روى عن عمه عبد الغفار بن إسماعيل و سليمان بن أبي كريمة، روى عنه عبد الرحمن بن يحيى بن إسماعيل بن أبي المهاجر والعباس بن عبد الرحمن بن الوليد بن نجيع الدمشقي / له عن سليمان بن حبان مولي أبي الدرداء عن أبي الدرداء مرفوعاً: «إذا فاخرت فاخر بقريش» الحديث، رواه البرزالي في مسنده، وقال العباس:

لیس به بأس، و بکر لیس معروفاً بالنقل وإن كان معروفاً بالنسب، و كذلك سليمان ابن أبي كريمة قال: ولم نحفظه إلا من هذا الوجه فأخرجناه وبتنا عليه].

وسیوطی در «جمع الجوامع» سليمان بن أبي كريمة را تضعیف نموده، و ملا علی متقی در «کنز العمال» و منتخب آن نیز إفادة سیوطی متعلق بتضعیف او بلا رد و تکیر ذکر کرده کما ستسمع عنقریب إنشاء الله تعالی.

و محمد بن طاهر بن علی فتی در «قانون الموضوعات» گفته: [سليمان بن أبي كريمة ضعيف].

و عبدالوهاب بن محمد غوث المدرسی المعاصر در «كشف الأحوال في نقد الرجال» گفته: [سليمان بن أبي كريمة الشامي ضعيف قال ابن عدي: عاقبة أحاديثه منا كبر، سمع خالد بن ميمون وابن جريح، روى عنه عمرو بن هاشم البيروني في السنة والبعث].

اما جویبر بن سعید، پس مغموز و مهموزست فدح و جرح شدید، بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته [جويبر بن سعيد البلخي، عن الصحاك، قال علي عن يحيى: كنت أعرف جويبراً بحدیثین، ثم أخرج هذه الأحادیث بعد فضف].

و نیز بخاری در «تاریخ صغیر» خود گفته: [حدثني علي: قال يحيى: كنت أعرف جويبراً بحدیثین، ثم أخرج هذه الأحادیث بعد فضف، وهو ابن سعيد البلخي].

و نسائی در کتاب «الضعفاء» گفته: [جويبر بن سعيد الخراساني متروك الحديث]. و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب «تحذیر من بلغ الأربعين» گفته: [وأما جويبر فأجمعوا على تركه، قال أحمد: لا يشتغل بحدیثه].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» بعد ذکر حدیث إكتمال يوم عاشوراء، گفته: [قال الحاكم: أنا أبرء إلى الله من عهدة جويبر، قال: وإلا إكتمال يوم عاشوراء، لم يرو عن رسول الله فيه أثر وهو بدعة ابتداعها قتلة الحسين (ع)، قال أحمد: لا يشتغل بحدیث جويبر، وقال يحيى: ليس بشيء، وقال النسائي والدارقطني: متروك].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب التزويج بالحرائر گفته:

[أما حديث عليّ فقيه جوبير ، قال أحمد بن حنبل : لا يشتغل بحديثه ، وقال يحيى : ليس بشيء ، وفيه عمرو بن جميع ، قال يحيى : كذاب خبيث ، وقال ابن عدى : كان يشتم بالوضع ، وقال النسائي والدارقطني : هو وجوبير متروكان] .

و ابن الجوزي در كتاب «الموضوعات» در دیگر مقامات نیز قدح جوبير ذكر نموده ، كما ستعرف عن قريب «إنش تع» فيما ذكره من العبارات في قدح الضحك .
و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [جوبير بن سعيد أبو القاسم الأزدي البلخي المفسر صاحب الضحك ، قال ابن معين : ليس بشيء ، وقال الجوزجاني : لا يشتغل به ، وقال النسائي والدارقطني وغيرهما : متروك الحديث . قلت : له عن أنس شيء روى عنه حماد ابن زيد وابن المبارك ويزيد بن هارون وطائفة / أبو مالك ، عن جوبير عن الضحك عن ابن عباس مرفوعاً قال : تجب الصلاة على الغلام إذا عقل والصوم إذا أطاق / وروى عن جوبير عن الضحك عن ابن عباس حديث من اكتحل بالائمه يوم عاشورا لم يرمد أبداً . قال أبو قدامة السرخسي : قال يحيى القطان : تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يؤثفونهم في الحديث ، ثم ذكر ليث ابن أبي سليم وجوبيراً والضحك و محمد بن السائب وقال : هؤلاء لا يجمع حديثهم ويكتب التفسير عنهم] .

و نیز ذهبی در «معنی» گفته : [جوبير بن سعيد البلخي المفسر ، قال الدارقطني وغيره : متروك] .

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته : [جوبير بن سعيد البلخي عن أنس والضحك ، و عنه ابن المبارك ويزيد بن هارون تركوه] .

و ابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب» بترجمه جوبير گفته : [قال عمرو ابن علي : ما كان يحيى ولا عبدالرحمن يحدثان عنه ، وكذا قال أبو موسى ، وقال أبو طالب عن أحمد : ما كان عن الضحك فهو أيسر وما كان يسند عن النبي ﷺ فهو منكهم ، وقال عبدالله بن أحمد عن أبيه : كان وكيع إذا أتى عليّ حديث جوبير قال : «سفيان عن رجل» ، لا يستقيه استضعافاً له وقال الدوري وغيره عن ابن معين : ليس بشيء ، و زاد الدوري : ضعيف ما أقرب به من جابر الجعفي وعبيدة القبي ، وقال عبدالله بن علي بن

المديني : سألته - يعني أباه - عن جوير فضغفه جداً ، قال : وسمعتُ أبي يقول : جوير أكثر على الضحك ، روى عنه أشياء مناكير ، وذكره يعقوب بن سفيان في باب من يرغب عن الرواية عنهم ، وقال الأجرى عن أبي داود : جوير على ضعفه ؛ وقال النسائي و علي بن الجعيد والدارقطني : متروك ، وقال النسائي في موضع آخر : ليس بثقة ، وقال ابن عدي : والضعف على حديثه ورواياته بين ، قلت : وقال أبو قدامة السرخسي : قال يحيى القطان : تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يوثقونهم في الحديث ، ثم ذكر الضحك وجويراً ومحمد بن السائب وقال : هؤلاء لا يحمل حديثهم ويسكت التفسير عنهم وقال أحمد بن سيار المروزي : جوير بن سعيد كان من أهل بلخ وهو صاحب الضحك وله رواية ومعرفة بأيام الناس وحاله حسن في التفسير وهولتين في الرواية ، وقال ابن حبان : يروى عن الضحك أشياء مقلوبة ؛ وقال الحاكم أبو أحمد : ذاهب الحديث وقال الحاكم أبو عبدالله : أنا أبراء إلى الله من عهده ، وذكره البخاري في «التاريخ الأوسط» في فصل من مات بين الأربعين إلى الخمسين ومائة .

ونيز ابن حجر عسقلاني در «تلخيص الخبير» در قدح حديث «إطلاق إلابعد نكاح» بعد ذكر بعض روايات أن كفته : [وقال البيهقي في «الخلافيات» : قال البخاري : أصح شيء فيه وأشهره : حديث عمرو بن شعيب وحديث الزهري عن عروة عن عائشة وعن علي ، ومداره علي جوير عن الضحك عن النزال بن سبرة عن علي ، وجوير متروك] .
و متروك بودن جوير در ضمن قدح این حدیث در «سبل السلام» محمد بن اسماعیل الأمير القنعانی و «نیل الأوطار» قاضي القضاة محمد بن علی الشوكاني نیز مذکور است .
وصفي الدين خروجي در «مختصر التذهيب» كفته : [جوير بن سعيد الأزدي أبو القاسم البلخي ، قيل اسمه جابر ، عن أنس وأبي صبيح ، وعنه الثوري وحماد بن زيد قال ابن معين : ضعيف مات بعد الأربعين ومائة] .

و سيوطي در «جمع الجوامع» بعد ذكر حديث «عشرة من أخلاق قوم لوط» علي ما نقل عنه كفته : [الديلمي من طريق إبراهيم الطيتان عن الحسين بن القاسم الزاهد عن إسماعيل بن أبي زياد الثمالي عن جوير عن الضحك عن ابن عباس .

وَالطَّيَّانِ وَالثَّلَاثَةِ فَوْقَهُ كَذَابُونَ]

و هَمِينَ عبارت در «کنز العقال» مالا علی متقی نیز مذکورست . و سیوطی در «جمع الجوامع» و علی متقی در «کنز العقال» و «منتخب کنز العقال» ضعیف بودن جویر بصراحت تمام در قدح خود حدیث نجوم واضح و ظاهر نموده اند ، کماستعرف عنقرب انشاءالله تعالی^۱ .

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته : [«ل (١)» : جویر ضعیف . «ج (٢)» : کذاب ، و مرّة قال : متروک بمرة یروی عن مثل الضحاک ، و مرّة قال : هالك] .

و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در «نیل الأوطار» در باب إقتداء المتوضی بالمتیّم در ذکر حدیث برآ گفته : [و فی إسناده جویر بن سعید و هو متروک] .

و نیز شوکانی در «نیل الأوطار» گفته : [و عن ابن عباس عند الدارقطنی و البیهقی مرفوعاً : ولا یقتل حرّ بمبدی ، و فیہ جویر و غیره عن المتروکین] .

و عبدالوهاب بن محمد غوث المدرّسی المعاصر در «کشف الأحوال» گفته : [جویر بن سعید أبو القاسم الأزدی الخراسانی متروک بمرة ، و قال فی کتاب المبتدأ : هالك ، و قال فی موضع تألف سمع الضحاک روى عنه محمد بن عبدالله الفلستینی و سفیان و سلام بن یزید و عمرو بن جمیع و بحر السقاء و محمد بن القلت و إسماعیل بن أبی زیاد و غیرهم فی الايمان و المبتدأ و فضائل القرآن و الصیام و الجهاد و النکاح و فی الذیل فی العلم و الجامع] .

۱- أما ضحاک ، پس بقدر جرح أئمّة فنّ رجال بادی الإتهاک و عدم سماع او از ابن عباس معلوم و متیقّن أصحاب إدراک ست .

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب تحذیر من بلغ الأربعین گفته : [أما الضحاک فقال شعبة : لا یحدّث عنه ، و ینکر أن یكون لقی ابن عباس ، و قال یحیی بن سعید : هو عندنا ضعیف] :

(١) ای : فی «التالی المصنوعة» (١٢) . (٢) ای : فی «الوجیز» (١٢) .

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب عوذة الأسیر بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حدیث موضوع والضحاك ضعيف و لم يسمع من ابن عباس، و جویبر ليس بشيء، وقد ذكرنا عن أحمد أنه قال لا يشتغل بحدیث جویبر].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب كراهية الطلاق بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حدیث لا یصح، وفيه آفات الضحاك مجروح، و جویبر ليس بشيء، قال النسائي والدارقطني : جویبر وعمر بن جميع متروكان].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه او گفته : [قال يحيى القطان : كان شعبة ينكر أن يكون الضحاك لقي ابن عباس قطاً، و قال الطيالسي : حدثنا شعبة : سمعتُ عبد الملك بن ميسرة يقول : الضحاك لم يلق ابن عباس، إننا لقي سعيد بن جبيرة بالري فأخذ عنه التفسير، سلم بن قتيبة : حدثنا شعبة، قال : قلت لمشاش : سمع الضحاك من ابن عباس ؟ قال : مارآه قطاً ! وقال يحيى بن سعيد : الضحاك ضعيف عندنا].

و نیز ذهبی در «میزان» بترجمه او گفته : [قال ابن عدي : الضحاك بن مزاحم إننا عُرِف بالتفسير فأما رواياته عن ابن عباس وأبي هريرة وجميع من روى عنه ففي ذلك كله نظر].

و نیز ذهبی در «مغنی» بترجمه ضحاك گفته : [ضعفه يحيى القطان وشعبة أيضاً].
و نیز ذهبی در «كاشف» بترجمه ضحاك گفته : [وقال شعبة : كان عندنا ضعيفاً]
و علاء الدين علي بن عثمان المارديني الشهير بابن التركماني در کتاب «الجواهر النقي» در باب المحرم يموت گفته : [الضحاك هو ابن مزاحم، لم يلق ابن عباس وفي كتاب ابن الجوزي : كان شعبة لا يحدث عنه و ينكر أن يكون لقي ابن عباس، و قال يحيى بن سعيد : هو عندنا ضعيف].

و نیز ابن التركماني در کتاب «الجواهر النقي» در باب أجل العنّين گفته : [والضحاك هو ابن مزاحم متكلم فيه].

و ابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» بترجمه ضحاك گفته : [وقال أبو قتيبة عن شعبة : قلت لمشاش : الضحاك سمع من ابن عباس ؟ قال : مارآه قطاً ! وقال

سلم بن قتيبة: أبوداود عن شعبة حدثني عبدالملك بن ميسرة، قال: الضحاك لم يلق ابن عباس إنما لقي سعيد بن جبیر بالرّی وأخذ عنه التفسير، وقال أبو أسامة عن المعلى عن شعبة عن عبدالملك: قلت للضحّاك: سمعت من ابن عباس؟ قال: لا! قلت فهذا الذي تحدّثه عن أخذته؟ قال عن ذا وعن ذا! وقال ابن المديني عن يحيى بن سعيد: كان شعبة لا يحدث عن الضحاك بن مزاحم وكان ينكر أن يكون لقي ابن عباس قط، وقال علي عن يحيى بن سعيد: كان الضحاك عندنا ضعيفاً، وقال البخاري: حدّثنا أبو نعیم، حدّثنا سفيان عن حكيّم ابن الديلم عن الضحاك - يعني ابن مزاحم - قال: سمعت ابن عمر يقول: ما ظهرت كفّ فيها خاتم من حديد. وقال: لا أعلم أحداً قال: سمعت ابن عمر إلا أبو نعیم، وقال أبو جناب الكلبي عن الضحاك: جاورت ابن عباس سبع سنين، وذكره ابن حبان في «الثقات» وقال: لقي جماعة من التابعين ولم يشافه أحداً من الصحابة ومن زعم أنه لقي ابن عباس فقد وهم و كان معلّم كتاب و رواية أبي إسحاق عن الضحاك، قلت: لابن عباس وهم من شرك، وقال ابن عدي: عرف بالتفسير وأما روايته عن ابن عباس وأبي هريرة وجميع من روى عنه ففي ذلك كله نظر وإنما اشتهر بالتفسير.

و سیوطی در «الآلی مصنوعة» بعد ذکر حدیثی از ضحاك از عباس در شأن نزول آیه «ومن يتق الله يجعل له مخرجاً» نقلاً عن ابن الجوزی گفته: [الضحّاك ضعيفٌ ولم يسمع من ابن عباس].

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [«ل (١)» الضحاك عن ابن عباس: ضعيفٌ مجروحٌ ولم يسمع عن ابن عباس].

و عبدالوهاب بن محمد غوث المدرّسی المعاصر در «كشف الأحوال في نقد الرجال» گفته: [الضحّاك بن مزاحم ضعيفٌ كان شعبة لا يحدث عنه وينكر أن يكون لقي ابن عباس].

وبالجملة، ازین بیان تیر البرهان واضح و عیان گشت که حدیث نجوم مروی

از ابن عباس که بیہقی آنرا در «مدخل» بسند خود روایت کرده و شامع آنرا دستاویز خود بمقابلہ حدیث ثقلین می سازند علاوه بر آنکہ خود بیہقی آنرا ضعیف و غیر ثابت میدانند، و علامہ سخاوی ہتک ستر و ابدای سر آن نموده بقر بطلان و ہوان می رساند؛ بسندی مروی گشتہ کہ با وصف انقطاع آنرا سلسلہ کذب نامیدن زیبا و مناسب و اجتناب و احتراز از آن نمودن فرض و واجب است، نہ آنکہ شامع و اولیای شان آنرا حجت خود دانند و بمقابلہ اہل حق و آنہم بجواب حدیث ثقلین متمسک خود گردانند، ولکن إذا لم تستحی فاصنع ما شئت!

و منہی نمائد کہ چون سیاق حدیث نجوم مروی از ابن عباس کہ بیہقی آنرا در «مدخل» بسند مجروح سابق الذکر روایت کردہ مشتمل بر جملہ و اختلاف اصحابی لکم رحمۃ» نیز میباشد، لہذا علاوه بر حافظ سخاوی دیگر علمای اعلام و محققین فہام سنیہ نیز در مقام قدح و جرح حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ سند مذکور بیہقی را مقدوح و مجروح و ا می نمایند و باظهار حقیقت حال پر اختلال آن در اثبات مزید انخزال و اضمحلال آن می افزایند، و ناظر بصیر و مہمّن خبیر بأدنی التفات و ايسر توجه از کلماتشان بکمال و ہن و اثلام و انقطاع و انخرام سند بیہقی در باب حدیث نجوم پی میبرد از عدل ملام مخاطب مقام کہ دلدادہ حدیث نجوم است و بر اخراج بیہقی آنرا فریفتہ گردیدہ از مجروح و مقدوح بودن سندش تجاہل صریح و تغافل فضیح ورزیدہ است، ہرگز نمی گردد.

علامہ زین الدین عراقی در «تخریج أحادیث المنہاج» کفّہ، [حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ، البیہقی فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ اصحابی و رواہ آدم ابن ابی ایاس فی کتاب العلم والحلم بلفظ اختلاف اصحابی لاُمّتی رحمۃ، و هو مرسل ضعیف ذکرہ البیہقی فی رسالتہ «الأشعرية» بهذا اللفظ بغیر اسناد].

و نیز عراقی در کتاب «المغنی عن حمل الأسفار الکبار فی الأسفار» کفّہ: [حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ، ذکرہ البیہقی فی رسالتہ «الأشعرية» تعلیقاً و اسندہ فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ اختلاف اصحابی لکم رحمۃ و اسنادہ ضعیف].

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن الشافعي المعروف بابن الإمام بالكاملية
 در «شرح منهاج» گفته : [الوجه «الخامس» لهم (١) «أنه» أي العمل بالقياس «يؤدي
 إلى الخلاف والمنازعة» بين المجتهدين للاستقراء لأنه تابع للإمارات وهي مختلفة
 فكيف يجوز العمل به «وقد قال تعالى ولا تنازعوا فتفشلوا» فوجب أن يكون ممنوعاً
 «قلنا : الآية» إنما وردت «في الآراء والحروب» لقريظة قوله «فتفشلوا» وذهب ربحكم ،
 فأما التنازع في الأحكام فجائز لقوله عليه الصلوة والسلام : اختلاف أمتي رحمة قال
 الخطابي والبيهقي : زوي عن النبي ﷺ ، وهو يدل على أن له أصلاً ، قال الشيخ
 زين الدين العراقي : وأسنده (٢) في «المدخل» من حديث ابن عباس بلفظ «إختلاف
 أصحابي لكم رحمة» وإسناده ضعيف .

و محمد بن طاهر فتنی در «تذكرة الموضوعات» گفته : [في «المقاصد» : إختلاف
 أمتي رحمة ، للبيهقي عن الصحاك عن ابن عباس رفعه في حديث طويل بلفظ «واختلاف
 أصحابي لكم رحمة» وكذا للطبراني والديلمي والصحاك عن ابن عباس منقطع ، وقال
 العراقي : «رسل ضعيف» .

وعلاوة ، ناوی در «فيض القدير» - شرح جامع صغير» در شرح حديث إختلاف
 أمتي رحمة گفته : [وأسنده البيهقي في «المدخل» وكذا الديلمي في «مسند الفردوس»
 كلاهما من حديث ابن عباس مرفوعاً بلفظ «إختلاف أصحابي رحمة واختلاف الصحابة
 في حكم اختلاف الأمة» كما مر ، لكن هذا الحديث قال الحافظ العراقي : سنده ضعيف] .

و علي عزیزی در «سراج منير» - شرح جامع صغير» در شرح حديث إختلاف
 أمتي رحمة در شرح قول سيوطي «ولعله خرج في بعض كتب الحفاظ التي لم تصل إلينا»
 گفته : [والأمر كذلك فقد أسنده البيهقي في «المدخل» وكذا الديلمي في «الفردوس»
 من حديث ابن عباس لكن بلفظ إختلاف أصحابي رحمة . قال الشيخ (٣) : حديث ضعيف] .

(١) أي للمنكرين للقياس (١٢) . (٢) أي البيهقي (١٢) .

(٣) المراد به الشيخ محمد حجازي الشعراني كما قد صرح به العزیزی في صدر شرحه

هذا ، فلا تغفل (١٢ منه) .

و از اینجا بر تو واضح و لائح گردید که سند بیہقی در کتاب «المدخل» در باب حدیث نجوم نہ تنها نزد بیہقی ضعیف و متوک الحال ست، بلکہ بسیاری از نقاد کبار و صیارتہ احادیث و اخبار مثل حافظ زین الدین عراقی و علامہ سخاوی و محمد بن طاهر فتنی و علامہ مناوی و شیخ محمد حجازی الشمرانی و شیخ علی عزیزی بالخصوص و ہن و ہوان آنرا ظاہر مینمایند و در سرمایہ تخجیل مخاطب نبیل با فادات خود فوق الوصف می افزایند.

وجه سی و دوم آنکہ کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف قدح حدیث نجوم از شیخ خود ابن حجر نقل نموده با ظہار اضطراب آن حسب إفادۃ آن ناقد بصیر در اثبات کمال و ہن آن افزوده، چنانچہ إنشاء اللہ تعالیٰ در ما بعد از عبارت «فیض القدیر» مناوی خواہی شنید.

و علامہ ابن ابی شریف نزد علمای سنیہ بمانثر شریفہ موصوف و بمفاخر منیفہ معروفست.

علامہ شمس الدین سخاوی کہ معاصر ابن ابی شریفست در «ضوء لامع لأهل القرن التاسع» برای او ترجمہ طویلہ آورده، و نحیف بعض اجزاء آن بنہج إلتقاط درین مقام ذکر می نماید:

پس باید دانست کہ سخاوی در «ضوء لامع» گفتہ: [محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود بن رضوان الکمال أبو الہنا ابن ناصر الدین المری - بالمہملۃ - القدسی الشافعی أخو إبراهيم و سبط العلامة قاضي المالکۃ بالقدس:] ترجمہ ابن ابی شریف الشہاب أحمد بن عوجان - بمہملۃ ثم واو و جیم مقتوحات - قدسی و يعرف بابن ابی شریف کرغیف. ولد في ليلة السبت خامس ذي الحجة سنة ائنتين و عشرين و ثمانی مائة بیت المقدس و نشأ به في كنف أبيه وهو من أعيان المقادسة و عقلائهم].

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفتہ: [وارتحل إلى القاهرة غير مرة منها في

سنة تسع و ثلاثين و أخذ في بعضها عن ابن الهمام والمرّ عبد السلام البغدادي والعلاء القلقشندي والقاياتي وشيخنا، وكان ممّا أخذ عن الأولين طائفة من «مختصر ابن الحاجب» الأصلي و عن الثالث من أول «شرح ألفية العراقي» إلى الممكّل مع سماع قطعة من أول «شرح المنهاج» الفرعي، و عن الرابع في الأصلين والفقه و غيرهما و مدحه بقسيدة جيّدة، و عن الخامس «شرح النخبة» له و غيره من فنون الحديث و لازمه في أشياء رواية و دراية سماعاً و قراءة في آخرين بالقاهرة و ببلده ممّن أخذ عنهم العلم حتّى تميّز و أذن له كلّهم أو جلّهم في الإقراء و عظمه جدّاً، منهم : ابن الهمام و عبد السلام و شيخنا حيث قال إنّه شارك في المباحث الدالّة على الاستعداد و تأهل أن يفتي بما يعلمه و يتحقّقه من مذهب الإمام الشافعي من أراد و يفيد في العلوم الحديثيّة ما يستفاد من المتن والإسناد علماً بأهليّته لذلك و تولّجه في مضائق تلك المسالك [

ونيز سخاوى در «ضوء لامع» كفته : [و حجّ و جاور في سنة ثلاث وخمسين و سمع على الشرف أبي الفتح المراغي والنقيّ ابن فهد والبرهان الزّفري و أبي البقا ابن الضيا بمكة و على المحبّ المطري و أبي محمد عبدالله بن محمد الشّشتري سمع عليها بعض «الشفّا» بالمدينة و أجاز له باستدعائه واستدعاء غيره جماعة، ترجم له البقاعي أكثرهم و وصفه بالذهن الثاقب والحافظة القابضة والقريحة الوقادة والفكر القويم والنظر المستقيم و سرعة الفهم و بديع الإتيقال و كمال المروّة مع عقل وافر و أدب ظاهر و خفّة روح و مجدّد على سمته يلوح وأنّه شديد الانقباض عن الناس غير أصحابه قال : وهو الآن صديقي و بيننا من المودة ما يقصر الوصف فيه] .

ونيز سخاوى در «ضوء لامع» كفته : [وقد صحبتته قديماً و سمعتُ بقراءته على شيخنا في «اسباب النزول» له و في غيره و سمع هو بقراءته عليه و على غيره كالكمال ابن البارزي أشياء ثمّ تكرر اجتماعنا خصوصاً في بلده و سمع معي أشياء هناك أثبت لي بعضها بخطّه و بالغ في الوصف بل حضر عندي بعض الختوم و قال : إنّ اللائق بكم الجلوس بجامع الحاكم أو نحوه إشارة لضيق المكان و كثرة الجماعة و قرّض لأخي بعض تصانيفه و كتبتُ عنه في بلده من نظمه، و ورد علينا القاهرة مراراً قبل و بعد

وآخرها في سنة ست و سبعين و أقرأ الطلبة في « شرح جمع الجوامع » للمجلى وغيره، و نأفره غير واحد منهم بحيث كاد أن يمتنع من الإقراء لتحريرهم تقريره و عدم إدراكهم لمقاصده] .

و نیز سخاوی در « ضوء لامع » گفته : [و درس و افتی و حدث و نظم و نشر و صنف ، و كان مقاصفه « حاشية على شرح جمع الجوامع » للمجلى استمد فيها من شرحه للشهاب الكوراني و تبعه في تصفه غالباً و أخرى على « تفسير البيضاوي » لكنها لم تكمل ، و شرحاً على « الإرشاد » لابن المقرئ و « فصول ابن الهائم » و « الزبد » لابن رسلان و « مختصر التنبيه » لابن النقيب و « الشفاء » لعياض و لم يكملها ، و لم أحمد كتابته في مسألة الغزالي انتصاراً للبقاعى و لم يلبث أن أمره السلطان بالرجوع لبلده و عيَّنه لمشيخة مدرسته هناك بعد موت الشهاب العميرى و عز ذلك عليه كثيراً و على كثيرين و أكثر من الانجماع و تقلل من الدخول في الأمور و مع ذلك فلا يخلو من متعرض يحسده أو معرض لا يوده ، و بالجملة فهو علامة متين التحقيق حسن الفكر و التأمل فيما ينظره و يقرب عهده به و كتابه أمتن من تقريره و رويته أحسن من بديته مع وضائته و تأنيه و ضبطه و قلة كلامه و عدم ذكره للناس] .

و جاز الله بن فهد المكي در « ذيل ضوء لامع » كه بر حاشيه نسخه حاضرة « ضوء لامع » بخط خود جاز الله مرقومست گفته : [أقول : وعاش أربع سنين بعد شيخنا المؤلف و ذكره مورخ دمشق شيخنا محبى الدين النعمى في عنوانه وقال : شيخ الإسلام كمال الدين محمد بن أبى شريف الحمري - بالمهمله - القدسي الشافعى ، ميلاده يوم السبت خامس ذى الحجة سنة اثنتين و عشرين و ثمان مائة ، و توفى بالقدس في يوم الخميس خامس عشرى جمادى الأولى سنة ست و تسعمائة عن أخوين أحدهما العلامة برهان الدين و كان جليلاً بمصر و الآخر جلال الدين عنده بالقدس و خلف دنيا طائفة ، أخذ العلم عن جماعة منهم العلامة ابن الهائم (الهمام . ظ) و صنف كتباً منها « شرح الإرشاد » لابن المقرئ اليمنى ، رحمه الله] .

وقاضى مجير الدين أبو اليمن عبدالرحمن العليمى الحنبلى كه از تلامذه ابن

أبي شريف ست در كتاب «الأنس جليل بتاريخ القدس والخليل» ترجمة حافله برای او ذکر کرده قدری از آن نیز باید شنید .

قاضی مجیر الدین حنبلی در کتاب «أنس جلیل» گفته : [هو شیخ الإسلام ، ملك العلماء الأعلام ، حافظ العصر والزمان ، بركة الأئمة ، علامة الأئمة ، كمال الدین ، أبو المعالی محمد بن الأمير ناصر الدین محمد بن أبی بكر بن علی بن أبی شریف المقدسی الشافعی شیخنا الإمام الحبر الهمام العالم العلامة الرحلة القدوة المجتهد العمدة سبط قاضی القضاة شهاب الدین أبی العباس أحمد العمری المالکی المشهور بابن عوجان ، مولده فی ليلة یوم صباحها عن یوم السبت خامس شهر ذی الحجة سنة اثنین وعشرین وثمانمئة بمدينة القدس ونشأ بها فی عفة وصیانة وتقوی وديانة لم یعلم له صبوة ولا ارتكاب محظور ، وحفظ القرآن العظيم و «الشاطبية» و «المنهاج» للنووی وعرضهما علی قاضی القضاة شیخ الإسلام محب الدین بن نصر الله الجبیلی وقاضی القضاة سعد الدین الدیری الحنفی وشیخ الإسلام عزالدین المقدسی فی سنة تسع و ثلاثین و ثمانمئة ، ثم حفظ «ألفیة ابن مالک» و «ألفیة الحدیث» و قرأ القرآن بالروایات علی الشیخ أبی القاسم النوری و سمع علیه وقرأ فی العربیة وأصول الفقه والمنطق واصطلاح الحدیث و التصریف والعروض والقافية وأذن له فی التدریس فیها سنة أربع وأربعین و ثمانمئة وتفقه بالشیخ زین الدین ماهر والشیخ عماد الدین بن شرف وحضر عند الشیخ شهاب الدین بن أرسلان والشیخ عزالدین المقدسی واشتغل فی العلوم ، ورحل الی القاهرة فی سنة أربع وأربعین وأخذ عن علماء الإسلام منهم شیخ الإسلام ابن حجر و کتب له إجازة و وصفه بالفاضل البارع الأوحد وقال : شارك فی المباحث الدالة علی الاستعداد وتأهل لأن یفتی بما یعلمه یتحققه من مذهب الإمام الشافعی من أراد وفید العلوم الحدیثیة مما یتفاد من المتن والإسناد علماً بأهلیته لذلك وتولجہ فی مضائق تلك المسالك ، إنتهى . وأخذ عن غیر واحد من العلماء كالشیخ کمال الدین بن الهمام وقاضی القضاة شمس الدین القایانی والعقري البغدادی و غیرهم وجدّ و دأب ولازم الإشتغال و الإشغال إلی أن برع و تميّز وأشیر إلیه فی حیاة شیخه الزّنی ماهر ، و كان یرشد الطلبة للقراءة علیه حین ترک

هو الإقراء وكذلك المستفتين و درس وأفتى من سنة ست وأربعين و ثمانمائة ونظم و أنشأ وسمع الحديث على شيخ الإسلام ابن حجر والشيخ زين الدين الزركشى الحنبلي والشيخ عز الدين بن الفرات وغيرهم من المشايخ الأعيان و تردد إلى القاهرة مرات و حج منها في وسط السنة صحبة القاضي عبد الباسط رئيس المملكة في سنة ثلاث و خمسين و ثمانمائة فسمع الحديث بالمدينة الشريفة على المحب الطبري وغيره وبمكة المشرفة على أبي الفتح المرائي وغيره ولم يزل حاله في ازدياد و علمه في إجتهد فصار نادرة وقته و أعجوبة زمانه إماماً في العلوم محققاً لما ينقله و صار قدوة بيت المقدس ومغنيه وعين أعيان المعبدن بالمدرسة المالكية .

و نیز مجیر الدین حنبلی در دُأس جلیل، گفته : [ثم في سنة إحدى وثمانين توجه شيخ الإسلام إلى القاهرة المحروسة واستوطنها و تردد إليه الطلبة والفضلاء واشتغلوا عليه في العلوم وانتفعوا به وعظمت هيئته وارتفعت كلمته عند السلطان و أركان الدولة وفي شوال سنة وثمانين حضر إلى القدس الشريف زائراً ثم توجه إلى القاهرة في جمادى الآخرة سنة تسع وثمانين كما تقدم ذكر ذلك ، ولما وقع ما تقدم ذكره من هدم المدرسة الأشرفية القديمة و بناء المدرسة المستجدة المنسوبة لملك العصر مولانا السلطان الملك الأشرف وانتهت عمارتها و قد رآه تعالى وفاة الشيخ شهاب الدين العميري قبل تقرير أمرها و ترتيب وظائفها كما تقدم ذكره برز أمر السلطان باستقرار شيخ الإسلام الكمال فيها و طلبه إلى حضرته و شافهه بالولاية و سأله في القبول فأجاب لذلك و ألبسه كاملية بسمور و حضر إلى القدس الشريف هو و من معه من أركان الدولة الشريفة و بارها كما تقدم ذكره في حوادث سنة تسعين و ثمانمائة ، و حصل للمدرسة المشار إليها و للأرض المقدسة بل و لسائر مملكة الإسلام الجمال والهيبة والوقار بقدمه و انتظم أمر الفقهاء و حكام الشريعة المطهرة بوجوده و بركة علومه و نشر العلم و أمر بالمعروف و نهى عن المنكر و ازداد شأنه عظماً و علت كلمته و نفذت أوامره عند السلطان فمن دونه و برزت إليه المراسيم الشريفة في كل وقت بما يحدث من الوقائع و النظر في أحوال الرعية ، و ترجم فيها بالجناب العالي شيخ الإسلام ، و وقع له ما لم يقع

لغيره ممن تقدّمه من العلماء والأكابر وبقي صدر المجالس ومطراز المحافل المرجع في القول إليه والتعويل في الأمور كلّها عليه وفلّده أهل المذاهب كلّها وقبلت فتواه على مذهبه ومذهب غيره ووردت الفتاوى إليه من مصر والشام وحلب وغيرها وبعد صيته وانتشرت مصنفاته في سائر الأقطار وصار حجة بين الأنام في سائر ممالك الإسلام.

ونيز مجير الدين حنبلي دره أنس جليل، كفته: [وأما سمته وهيبته فمن العجائب في الأبته والتورانية، رؤيته تذكر أسلف الصالح ومن رآه علم أنه من العلماء العاملين برؤية شكله وإن لم يكن يعرفه، وأما خطه وعبارته في الفتوى فنهاية في الحسن، وبالجملة فمحاسنه أكثر من أن تحصر وأشهر من أن تذكر وهو أعظم من أن ينبت مثلي على فضله ولو ذكرت حقه في الترجمة لطال الفصل فإن مناقبه وذكر مشايخه يحتمل الأفراد بالتأليف والمراد هنا الاختصار. ومن تصانيفه: «الإسعاد بشرح الإرشاد» في الفقه و«التدريج للمواضع بتحرير جمع الجوامع» في الأصول و«الفرائد في حلّ شرح العقائد» و«المسامرة بشرح المسامرة» وكتب قطعة على «تفسير البيضاوي» وقطعة على «شرح المنهاج» وقطعة على «صفوة الزبد» للشيخ شهاب الدين بن أرسلان وغير ذلك، وقد عرضت عليه في حياة الوالد رحمه الله قطعة من كتاب «المقنع» في الفقه على مذهب الإمام أحمد رضى الله عنه ثم عرضت عليه مرة ثانية ما حفظت بعد العرض الأول وأجازني في شهر سنة ثلاث وسبعين وثمانمائة وحضرت بعض مجالسه من الدروس والإملاء بالمدرسة الصلاحية وحضرت كثيراً من مجالسه بالمسجد الأقصى الشريف قبل رحلته إلى القاهرة المحروسة وبعد قدومه إلى بيت المقدس وحصلت الإجازة عنه غير مرة خاصة وعامة ومن إنشاده في بيت المقدس بعد غيبة عنه مدّة طويلة:

أحتي بقاع القدس ما هبت القبا فتلك رباع الإس في زمن القبا
وما زلت من شوقى إليها مواصلا سلامى على تلك المعاهد والربى

وقد سمعتها من لفظه يدرب القدس الشريف حين عوده من غرة المحروسة في شهر ذى القعدة الحرام سنة تسعمائة وأجازني بروايتها عنه، أعز الله به الدين وأدام بقاءه للمسلمين.

و شوکانی در «بدر طالع» گفته: [محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان الکمال العری - بالمهملة - القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف ولد ليلة السبت خامس ذی الحجة سنة ۸۲۲ ببيت المقدس ونشأ به في كنف أبيه فحفظ عدة مختصرات وتلى بالسبع ماعدا حمزة والكسائي على النوبري، و عنه أخذ علم الأصول والحديث و الصرف و العروض و القافية و المنطق و غيرها من العلوم و لازم السراج الرومی فی المنطق و المعاني و البيان و الشهاب بن أرسلان و ارتحل إلى القاهرة فأخذ عن ابن الهمام و ابن حجر برع في العلوم و عرف بالذكاء و تقوى الذهن و حسن التصور و سرعة الفهم و تصدى للتدريس و اجتمع عليه جماعة لقراءة «شرح جمع الجوامع» للمحلي و ناقروا جماعة منهم لعدم فهمهم لتدقيقه و تحقيقه و تحريره و تقريره، وله تصانيف منها «حاشية جمع الجوامع» للمحلي استمدت فيها من «شرح جمع الجوامع» للشهاب الكوراني وله حاشية أخرى على «تفسير البيضاوي» ولم تكمل و «شرح على الارشاد» لابن المقرئ و «شرح على فصول ابن الهمام» و على «الزبد» لابن أرسلان و على «مختصر التنبيه» لابن النقيب و على «الشفاء» للعباس، و أكثر الانجماء، و توفي بالقدس يوم الخميس الخامس والعشرين من جمادى الأولى سنة ۹۰۶].

وجه سی و سوم آنکه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در کتاب «إتمام الدرایة لقراء النقایة» ضعف حدیث نجوم را بکمال صراحت واضح نموده و آنرا در مقام نفی حجیث قول صحابی بر غیر او مذکور ساخته در ایضاح موهوبیتش سعی جمیل فرموده چنانچه گفته: [و ليس قول صحابي حجة على غيره، على الجديد والقديم، نعم، / لحدیث أصحابی كالتجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم، و أجيب بضعفه].

وجه سی و چهارم آنکه جلال الدین سیوطی در «جامع صغير» حدیث نجوم را ذکر کرده و بر حاشیه آن حرف «ضاد» نوشته که علامت ضعیف بودن این حدیث است چنانچه در کتاب مذکور مرقوم است: [عن] - سألتُ ربي فيما تختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إليَّ يا محمد! إنَّ أصحابك عندي بمتزلة النجوم في السماء بعضها أضوء من بعض فمن أخذ بشيٍّ من مقامهم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى. السجزي

في الإبانة وابن عساكر عن عمر [انتهى نقلاً عن نسخة طبعت بمصر في سنة ست وثمانين ومائتين بعد الألف .

وجه سی و پنجم آنکه جلال الدین سیوطی در «جمع الجوامع» در حدیث نجوم قدح و جرح مفصل نموده بتضعیف رجال سند آن در ایضاح بطلان وهوان آن علی وجه الکمال افزوده ، چنانچه در کتاب مذکور علی ما نقل عنه گفته : [مهما أوتيتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد في تركه فان لم يكن في كتاب الله فسنة مني ماضية فان لم تكن سنة مني فيما قال أصحابي إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فبأيها أخذتم اهتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمة ؛ «ق (١)» في «المدخل» وأبو نصر السجزي في «الإبانة» وقال : غريب والخطيب وابن عساكر والديلمي عن سليمان بن أبي كريمة عن جوير عن الضحاك عن ابن عباس وسليمان ضعيف وكذا جوير] .

و بر ناظر بصیر واضح و مستتیرست که این سیاق حدیث نجوم بعینه همان سیاق میباشد که شاه صاحب آنرا برای احتجاج و اسناد از دیگر سیاقات برگزیده اند ولیکن از اظهار مقدوحیت و مطعونیت سند آن بکمال دیانت إغراض ورزیده .

وجه سی و ششم آنکه ملا علی متقی در «کنز العمال» حدیث نجوم را بهمان سیاقی که شاه صاحب ذکر کرده اند مع قدح و جرح سیوطی در آن وارد نموده و بتقریر إفاده پر إجادة سیوطی تحریر در باب توهين و تهجين سند آن زنگ إرتیاب از أفئدة مرتابین یکسر زدوده ، چنانچه در کتاب مذکور در باب ثانی کتاب اول از حرف الهمزة گفته : [مهما أوتيتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد في تركه فان لم يكن في كتاب الله فسنة مني ماضية فان لم تكن سنة مني فما قال أصحابي إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فأيها أخذتم اهتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمة . «ق (١)» في «المدخل» وأبو نصر السجزي في «الإبانة» وقال : غريب والخطيب وابن عساكر والديلمي عن سليمان بن أبي كريمة عن جوير عن الضحاك عن ابن عباس ، وسليمان ضعيف وكذا جوير] .

وجه سی و هفتم آنکه ملا علی متقی در «منتخب کنز العمال» نیز حدیث نجوم را بسیاری که شاهی صاحب ذکر کرده اند آورده و بذکر قدح و جرح سیوطی در رجال آن طریق تسلیم آن سپرده ، چنانچه در کتاب مذکور در کتاب الایمان و الاسلام در باب الاعتصام بالكتاب والسنة گفته : [مهما أوتيتم من كتاب الله فاعمل به لا عذر لأحد في تركه فإن لم يكن في كتاب الله فسنة متي ماضية فإن لم تكن سنة متي ماضية فما قال أصحابي ، إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فأيتها أخذتم اعتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمة مني (أي : البيهقي) ، في «المدخل» وأبو نصر التجزي في «الإبانة» وقال : غريب ، والخطيب وابن عساكر والديلمي عن سليمان بن أبي كريمة عن جويرير عن الضحاك عن ابن عباس ، وسليمان ضعيف وكذا جويرير .]

وجه سی و هشتم آنکه ملا علی قاری در «مرقاة - شرح مشکوٰۃ» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح اعلام فحام خود و نمود مسلك إبدای عوار و إظهار شمار آن باعلان و إظهار بیموده ، چنانچه در کتاب مذکور میگوید که [قال ابن التبريز : أعلم أن حديث «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» أخرجه ابن ماجه ، كذا ذكره الجلال السيوطي في «تخريج أحاديث الشفاء» ولم أجده في «سنن ابن ماجه» بعد البحث عنه وقد ذكره ابن حجر العسقلاني في «تخريج أحاديث الرافعي» في باب أدب القضاء وأطال الكلام عليه وذكر أنه ضعيف وامر بل ذكر عن ابن حزم أنه موضوع باطل لكن ذكر عن البيهقي أنه قال إن حديث مسلم يؤدي بعض معناه ، يعني قوله صلى الله عليه وسلم : النجوم أمانة للشفاء ، الحديث . قال ابن حجر : صدق البيهقي هو يؤدي صحة التشبيه للصحابة بالنجوم ، أمّا في الإقتداء فلا يظهر ، نعم ! يمكن أن يتلحق ذلك من معنى الإقتداء بالنجوم . قلت : الظاهر أن الإقتداء فرع الإقتداء ، قال : و ظاهر الحديث إنما هو إشارة إلى الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن وظهور البدع ونشر (فشو . ظ) الجور في أقطار الأرض ، انتهى . وتكلم على هذا الحديث ابن السبكي في «شرح ابن الحاجب» الأصلي في الكلام على عدالة الصحابة ولم يعزه لابن ماجه وذكره في «جامع الأصول» ولفظه : عن ابن المسيب عن عمر بن الخطاب مرفوعاً :

سَأَلْتُ رَبِّي، الْحَدِيثَ، إِلَى قَوْلِ (قَوْلِهِ . ظ) اهْتَدَيْتُمْ . وَ كَتَبَ بَعْدَهُ : أَخْرَجَهُ ، فَهُوَ مِنَ الْأَحَادِيثِ الَّتِي ذَكَرَهَا رَزِينُ فِي «تَجْرِيدِ الْأُصُولِ» وَلَمْ يَقِفْ عَلَيْهَا ابْنُ الْأَثِيرِ فِي الْأُصُولِ الْمَذْكُورَةِ وَذَكَرَهُ صَاحِبُ «الْمَشْكُوتَةِ» وَقَالَ : أَخْرَجَهُ زَرِينُ .

ازین عبارت بر ارباب خبرت و بصارت فوائد عذیده و عوائد سدیدة ظاهر و باهر میشود :

اول آنکه واضح میگردد که جلال الدین سیوطی إخراج حدیث نجوم رابسوی این ماجه نسبت نموده و این حدیث در «سنن ابن ماجه» باوصف بحث یافته نمی شود .
دوم آنکه از آن ثابت میشود که ابن حجر عسقلانی در «تخریج أحادیث رافعی» کلام طولانی برین حدیث نموده و ذکر کرده که این حدیث ضعیف واهی است .

سوم آنکه آنکه محقق میگردد که ابن حجر عسقلانی در کتاب مذکور از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موضوع و باطل است .

چهارم آنکه واضح میشود که ابن السبکی در «شرح مختصر ابن الحاجب» برین حدیث کلام کرده و نسبت آن بسوی ابن ماجه نموده .

پنجم آنکه ظاهر میگردد که ابن الاثیر الجزری این حدیث را در «جامع الأصول» بروایت سعید بن المستب از عمر بن الخطاب آورده و بعد آن محض لفظ «أَخْرَجَهُ» نوشته و نام مخرج ذکر نکرده ، پس این حدیث از جمله آن احادیث است که رزین آنرا در «تجريد الأصول» ذکر کرده و ابن الاثیر در «أصول مذکور بر آن واقف نشده ، و ازینجاست که صاحب «مشکوٰۃ» آنرا نقل کرده و نسبت آن بهیچ اصلی از «أصول» نتوانسته ناچار إکتفا بر نسبت إخراج آن بسوی زرین نموده .

وجه سی و نهم آنکه نیز ملا علی قاری در «شرح شفا» پرده خفا از وجه قدح و جرح این حدیث برداشته با برآز مطعون و موهون بودن آن نزد محققین و منقذین سنیّه همت خود بر گماشته ، چنانچه در کتاب مذکور در شرح قول قاضی عیاض «وَقَالَ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بِأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ» گفته [ثُمَّ اعْلَمْ أَنَّ قَوْلَهُ : وَقَالَ أَصْحَابِي ، حَدِيثٌ آخِرٌ وَ قَدْ أَخْرَجَهُ الدَّارِقُطْنِيُّ فِي الْفَضَائِلِ وَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ مِنْ طَرِيقَةٍ مِنْ حَدِيثِ

جابر و قال : هذا إسناده لا تقوم به حجة و رواه عبد بن حميد في مسنده عن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما قال البرار : منكر لا يصح و رواه ابن عدي في « الكامل » بإسناده عن نافع عن ابن عمر بلفظ « فأتيهم أخذتهم بقوله » بدل « اقتديتم » و إسناده ضعيف و رواه البيهقي في « المدخل » من حديث عمر و من حديث ابن عباس بنحوه و من وجه آخر مرسل ، و قال : متنه مشهور و أسانيد ضعيفة ، قال الحلبي : و كان ينبغي للقاضي أن لا يذكره بصيغة جزم لما عرف عند أهل الصناعة و قد سبق له مثله مراراً . أقول : يحتمل أنه ثبت بإسناد عنده أو حمل كثرة الطرق على ترقيه من الضعيف إلى الحسن بناءً على حسن ظنه مع أن الحديث الضعيف يعمل به في فضائل الأعمال ، والله أعلم بحقيقة الأحوال] .

و ازین عبارت بر أصحاب کمال و مهارت فوائد متعدده و عوائد متبده واضح و لائح ست .

اول آنکه ثابت میشود که سند حدیث نجوم مروی از جابر بحدیث مقدوحست که حافظ ابن عبد البر در باب آن تصریح نمود که هیچ حجتی بآن قائم نمیتواند شد .
دوم آنکه واضح میگردد که حدیث نجوم مروی از ابن عمر حدیثی ست که حافظ برار در باب آن تصریح نموده که آن منکرست و صحیح نیست .
سوم آنکه محقق میشود که ابن عدي در کامل حدیث نجوم را از ابن عمر روایت کرده و سند آن ضعیفست .

چهارم آنکه ظاهر میگردد که حدیث نجوم را بیهقي در کتاب « مدخل » بروایت عمرو بروایت ابن عباس و از وجه دیگر نقل کرده و بعد از آن إفاده نموده که متن این حدیث مشهور است و اسانید آن ضعیفه است .

پنجم آنکه متبتین میشود که الحلبي سارح « شفا » بر مصنف « شفا » در خصوص ذکر این حدیث ایراد و إعتراض کرده و گفته که سزاوار بود برای قاضي عیاض که این حدیث را بصیغه جزم ذکر نماید زیرا که حال این حدیث نزد أهل صناعت معروفست ، یعنی این حدیث نزد ماهرین علم حدیث مقدوح و مجروح میباشد و برای قاضي عیاض

مثل این صنیع چندبار گذشته است یعنی اوبارها احادیث مقدوحه را بصیغه جزم ذکر کرده.
اما آنچه علی قاری خواسته که قاضی عیاض را از ایراد و اعتراض حلبی سبک دوش کند و گفته که محتملست که این حدیث نزد قاضی عیاض ثابت شده باشد باسنادی یا اینکه حمل کرده باشد کثرت طرق آنرا بر ترقی کردن آن از ضعیف بسوی حسن بنا بر حسن ظن خود با اینکه حدیث ضعیف عمل کرده میشود بآن در فضائل اعمال پس این تقریر سراسر تزویر علی قاری باطل و مضحکست بچند وجه :
اول آنکه هر گاه اکابر محدثین متقدمین و متأخرین سنیّه را با وصف بحث و فحص تام سندی مثبت برای این حدیث پیدا نشده باشد احتمال حصول آن برای قاضی عیاض احتمالیست پس بعید و بغایت ناسدید و چگونه کسی اصفاً باین احتمال میتوان کرد و حال آنکه اگر قاضی عیاض را چنین سند نصیب میشد لابد آن سند را درین مقام اِبتهاجاً ذکر مینمود و بحصول آن در افتخار خود می افزود نه آنکه آنرا در زاویه کتمان و إخفا می انداخت و خوشتن را بذکر این حدیث بصیغه جزم عرضه طعن و تشنیع و دارو گیر منقدین نحاریر می ساخت .

دوم آنکه در ما سبق بتفصیل دانستی که احمد بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است و جالات شان و رفعت مکان او نزد سنیّه محتاج به بیان نیست ؛ حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع گفته ، و مزنی شاگرد رشید شافعی نیز این حدیث را صحیح ندانسته ، و حافظ ابوبکر بزار در قدح و جرح این حدیث سنداً و متناً سعی مشکور بعمل آورده ، و حافظ ابن عدی نیز در آن قدح نموده و آنرا غیر صحیح دانسته ، و حافظ دارقطنی هم آنرا مجروح ساخته ، و حافظ ابن حزم آنرا مکذوب و موضوع و باطل گفته و فرموده که هرگز صحیح نشده ، و حافظ ابوبکر بیهقی إفاده نموده که اُسانید آن ضعیفه است و هیچ اُسنادی درین باب ثابت نشده ، و حافظ المغرب علامه ابن عبدالبرّ قدح آن از مزنی و حافظ ابوبکر بزار نقل کرده و خود هم بعض طرق آن ذکر نموده و آنرا مقدوح و مجروح ساخته .

و این همه حقاظ اعلام و نقاد فخام قبل از قاضی عیاض گذشته اند و اگر

قاضی بر إفادات همه شان مطلع نشده باشد لابدست که از تحقیقات بعض ایشان ضرور آگاه خواهد بود، و بعد چنین اطلاع اگر او را در خصوص حدیث نجوم سندی مثبت بدست می آمد لازم بود که برای إفاده مستفیدین آنرا ذکر نماید و طعن طاعنین را ازین حدیث بذکر آن سند دفع فرماید نه آنکه یکسر از ذکر آن اعراض کند و بذکر اصل حدیث بلا سند و آنهم بصیغه جزم بنای احتیاط و حزم بر کند.

سوم آنکه اگر این حدیث سندی مثبت میداشت و بوجه من الوجوه قاضی عیاض از ذکر آن قاصر مانده بود لابد شراح کتاب «شفا» و مخرجین احادیث کتاب مذکور که از علمای اعلام و نبهای فخام نزد سنیّه اند و قبل از علمی قاری گذشته ذکر آن میکردند و منت عظمی بر قاضی عیاض می نهادند و کلوی او را از دارو گیر منتقدین نهار بر خلاص میدادند، حال آنکه هیچ احدی از ایشان برین مطلب قادر نشد بلکه بر عکس آن ایراد و اعتراض نمودن علمای اعلام مثل حاکم زین الدین عراقی و ابودر حلبی بر قاضی عیاض درین باب بابت و محققست، و آنفاً از عبارت «مرفاة» علی قاری دانستی که سیوطی در «تخریج احادیث شفا» از راه جسارت این حدیث را باین ماجه نسبت داده و در سنن او اثری از آن نیست، و ذلك أدل دلیل علی خبیة المسعی فی هذا الباب، که لا ینفی علی اولی الحلوم والألباب.

چهارم آنکه حرف کثرت طرق حدیث نجوم که علی قاری بر زبان آورده حرفیست بسیار سخیف، زیرا که بر ناظر إفادات نقاد کبار و حفاظ اخبار که سابقاً گذشته ظاهر و باهرست که این حدیث هرگز طرق کثیره ندارد و بعض طرفی که بآن مروی شده جهابذه اخبار و صیافه آثار بقدر امکان خود در هر طریق قدح و جرح نموده اند و بکمال ایضاح و إفصاح مطاعن و مثال رواة آن بیان فرموده و احدی از ایشان طرق این حدیث را موجب ترقی آن بسوی درجه حسن ندانسته، پس چگونه قاضی عیاض را جائز شد که با وصف دیدن إفادات ایشان و إدراک قدح و جرحشان حسن ظن باین حدیث نماید و در اثبات رقاعت و صفاقت خود افزاید، هل هذا إلا ظن فاسد و وهم کاسد؟!

پنجم آنکه ادّعی علی قاری که در فضائل اعمال بحديث ضعیف عمل کرده میشود
دعوی است که بعد تسلیم هم مطلوب او را ثابت نمی کند زیرا که :

أولاً این حدیث ضعیف نیست بلکه مکذوب و موضوع و باطلست و احادیث
موضوعه در هیچ مقامی قابل عمل نیست .

و ثانیاً درین حدیث فضیلت عملی از اعمال خیر مذکور نیست تا کنجایش این
ادّعا باشد بلکه مفاد آن إهدای اُمت بافتدای هر واحد از صحابه است که امریست
بس عظیم و خطیبیست بس فخیم و هرگز چنین حدیث ضعیل در مثل این مقصد جلیل
قابل قبول ارباب حلوم و عقول نیست .

وثالثاً اگر ازین همه در گذر نمائیم و فرض کنیم که قاضی عیاض را ذکر این حدیث
در فضائل صحابه بوجه آنکه حدیث ضعیف در فضائل معمولیه می شود جائز بود لیکن
باز هم اصل ایراد و إعتراض بر قاضی عیاض که ذکر آن بصیغه جزمست علیّ حاله
باقی میماند ، و این حقّه بازی و حیل سازي علی قاری کردن قاضی ماضی را از نیر
تأییب و تعییر نمی رهند ، و آینده إنشاء الله تعالی از کلام خفاجی در « نسیم الریاض »
و کلام شوکانی در « إرشاد الفحول » مزید بطلان و کمال هوان و نهایت خواری و زاری
این تخدیع و تضلیل و تلمیع و تسویل علی قاری بمنصّه شهود خواهد رسید ، فکن من
المنتظرین و المتربّصین و استعدّ بالله من کید المدغلین المتلصّصین .

وجه چهارم آنکه علامه عبدالرزّوف بن تاج العارفین المناوی در « تیسیر - شرح
جامع صغیر » قدح و جرح حدیث نجوم از اکابر منقّدین نقل نموده زَنک تلییس و تعمیس
از خواطر ناظرین بممقل تحقیق زدوده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [سأل ربّي
فيما يختلف فيه أصحابي ، أي ما حكمه من بعدي ، أي بعد موتي ، فأوحى إليّ : يا
محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضو ، من بعض ، فمن أخذ بشيء
مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي عليّ هدى ، لأنهم كنفس واحدة في التوحيد و
نصرة الدين و اختلافهم إنّما نشأ عن اجتهادٍ ولهم محامل و لذلك كان اختلافهم رحمة
كما في حديث « السجزي في الإبانة » عن أصول الديانة و « ابن عساكر عن عمر »

قال ابن الجوزي : لا يصح ، والذهبي : باطل [.

وجه چهل و یکم آنکه علامه عبدالرؤف بن تاج العارفين المناوي در « فیض

القدير - شرح جامع صغير ، نیز إبدای عوار و إظهار شئار حدیث نجوم بسمی بحیل فرموده بذکر أقوال جرح إشتمال أسلاف خود در حق این حدیث موضوع إستیصال آن بأحسن وجوه نموده ، چنانچه در « فیض القدير - شرح جامع صغير » در شرح حدیث « سألتُ ربِّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إلي : يا محمد ! إنَّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم » ، إلخ ، علی ما نقل عنه گفته : [« السجزي في » كتاب « الإبانة » عن أصول الديانة و « ابن عساكر » في التاريخ » عن عمر « بن الخطاب » قال ابن الجوزي في « العلل » : هذا لا يصح ، نعم مجروح و عبدالرحيم قال ابن معين : كذاب ، و في « الميزان » : هذا الحديث باطل إنتهى . و قال ابن حجر في « تخریج المختصر » : حدیث غریب سئل عن البرار فقال : لا يصح هذا الكلام عن النبي (ص) إنتهى . وقال الكمال ابن أبی شريف : كلام شيخنا - يعني ابن حجر - يقتضي أنه مضطرب ، قال ابن عساكر : رواه عن سعيد زيد العمي أبو الحواري و كان ضعيفاً في الحديث . وقال ابن عدي : عامة ما يرويه و من يروي عنه ضعفاء [.

وجه چهل و دوم آنکه شهاب الدين أحمد بن محمد بن عمر الخفاجي المصري

الحنفی در « نسیم الریاض - شرح شفاي قاضي عیاض » بقدح و جرح حدیث نجوم پرده از روی کار برداشته اعلام إعلام برای أرباب الباب و أحلام افراشته ، چنانچه در کتاب مذکور که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست گفته : [وقال ^{العلامة} في الحديث آخر رواه الدارقطني و ابن عبد البر في العلم من طرق أسانيد كلها ضعيفة حتى جزم ابن حزم بأنه موضوع ، وقال الحافظ العراقي : كان ينبغي للمصنف رحمه الله أن لا يورده بصيغة الجزم ، و ما قيل من أنه ليس بوارد لأن المصنف رحمه الله ساقه في فضل الصحابة و قد استقرؤا على جواز العمل بالحديث الضعيف في فضائل الأعمال فضلاً عن فضائل الرجال ؛ لا وجه له لأن قوله أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ؛ فيه العمل بما فعلوه و قالوه من الأحكام و ليس هذا من قبيل الفضائل التي يجوز العمل

فیها بالضعیف] .

ازین عبارت واضح و آشکار میگردد که علامه خفاجی در ابتدای وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم بچند وجه اهتمام نموده :

اول آنکه ظاهر کرده که اساسید تمامی طرق اینحدیث ضعیف است .

دوم آنکه مصرّح ساخته که این جزم بموضوع بودن اینحدیث جزم نموده .

سوم آنکه از حافظ عراقی نقل کرده که مصنّف یعنی صاحب «شفا» راسراوار بود که بصیغه جزم آنرا وارد نماید .

چهارم آنکه کلام بمعنی اشخاص را که مشتملبر دفع ایراد حافظ عراقی بر مصنّف «شفا» است ردّ نموده و واضح ساخته که دفع ایراد حافظ عراقی باین تقریر که مصنّف «شفا» حدیث نجوم را در فضل صحابه ذکر کرده و علما مستقرّ شدهاند بر جواز عمل بحدیث ضعیف در فضائل أعمال فضلاً عن فضائل الرجال هیچ وجهی ندارد زیرا که در حدیث نجوم حکم عمل است بفعل و قول صحابه و این از قبیل فضائل نیست که در آن عمل بحدیث ضعیف جائز باشد .

ومتانت و رزانت این تقریر خفاجی بر أهل نظر پوشیده نیست ، و بعد ملاحظه آن بر محلّ بودن ایراد حافظ عراقی بر همگنان ظاهر و باهر میگردد .

لیکن عجب است که خفاجی بعد ازین خود حرکت مذبوحی نموده و خواسته که قاضی عیاض را از مؤاخذنه و کشاکش ایراد حافظ عراقی وارهاند و او را ازین و بطنه مهلکه بساحل نجات برساند ، چنانچه گفته : [فلو قال إنه بمعنی الحدیث الذی قبله و هو حدیث صحیح یعمل به ولذا ساقه بعده کالمتابعة له ولذا جزم به ؛ کان أقوى وأحسن] یعنی اگر کسیکه در صدد حمایت قاضی عیاض و دفع ایراد حافظ عراقی ازو برآمده است میگفت که حدیث نجوم بمعنی حدیث ماقبل یعنی حدیث إقتدا بشیخین است و آن حدیث صحیح است که عمل کرده میشود بآن و بهمین سبب قاضی عیاض آنرا یعنی حدیث نجوم را بعد آن یعنی حدیث إقتدا مثل متابعت آن آورده و بهمین وجه جزم بآن نموده این کلام حامی قاضین عیاض اقوی و احسن میبود ، إنتهی حاصل کلام الخفاجی .

و پر ظاهرست که این تقریر سراسر تزویر که خفاجی برای حمایت حمای قاضی عیاض نسج نموده او هن من بیت العنکبوت وأرق من ورق التوت میباشد، زیرا که هر عاقل بصیر و متأمل خبیر نیکو میدانند که :

اولاً حدیث اقتدا حدیث دیگرست و حدیث نجوم حدیث دیگر، حدیث اول مخصوص برای شیخین وضع شده و حدیث دیگر برای جمله صحابه موضوع گردیده، و ازینجاست که بسیاری از علمای اصولیین اهل سنت حدیث نجوم را معارض حدیث اقتدا می دانند، کما لایخفی علی من لاحظ «إحکام الأحکام» للآمدی و «مختصر الأصول» لابن الحاجب و شرحه لمعد الدین الایجی و «حاشیة التفتازانی» علی هذا الشرح و «شرح المنهاج» لعبدالله بن محمد الفرغانی المعروف بالعبری و «معراج الوصول» للعلامة مجدالدین الایکی و «التحریر» لابن الهمام السیواسی و کتاب «التقریر والتحجیر» لابن امیر الحاج الحلبي و «التیسیر» لمحمد امین المعروف بأمیر بادشاه البخاری و «مسلم الثبوت» لمحب الله البهاری و «الصبح الصادق» لملانظام الدین السهالوی و «فوائد الرحموت» لعبدالعلي الملکهنوی و «شرح المسلم» للمولوی ولی الله الملکهنوی.

پس حدیثی را که معارض حدیث دیگر باشد هم معنی آن وانمودن صراحة طریق جمع بین الدین یمودنست.

ثانیاً ادعای اینمعنی که حدیث اقتدا حدیث صحیح و معمول به میباشد هرگز درست نیست، و بحمد الله تعالی در مجلد حدیث طبر و نیز در همین مجلد عنقریب بتفصیل تمام موضوع و مصنوع بودن آن مبتین و مبرهن گردیده، و کمال فساد و بطلان آن حسب اعترافات اکابر اعلام و محققین فخام سنیّه بحدّ ثبوت رسیده و بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی اقدام بر تصحیح آن نخواهد کرد.

ثالثاً ادعای اینمعنی که قاضی عیاض حدیث نجوم را بعد حدیث اقتدا مثل متابعت برای آن آورده حرفیست نهایت نامربوط زیرا که بر ناظر افادات علمای علم درایت مثل علامه ابن القلاح و علامه نووی و زین الدین العراقي و غیر ایشان واضح و لائح است که متابعت در حدیث واحد بتعدد رِوَاة متحقق میشود و شاهد حدیث دیگرست

که بمعنی حدیث اول باشد ، و پیرنماهرست که حدیث إقتدا و حدیث نجوم يك حدیث نیست . و نیز واضح و آشکار است که حدیث نجوم بمعنی حدیث إقتدا هم نیست بلکه معارض آنست ، پس در اینجا نه متابعت متحقق میشود و نه صورت شاهد نمایان میگردد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد قول خفاجی «ولذا ساقه بعده کالمتابعة له» چگونه حظی از صحت خواهد داشت ؟!

رابعاً بر ناظر إفادات علمای علم درایت این هم ظاهر و باهرست که در متابعات و شواهد روایات وضّاعین و کذابین بکار نمی آید ، و غایة ما في الباب آنست که روایات بعض ضعفاء مخصوصین درین باب قابل ذکر باشد ، و چون در ماسبق مکرراً واضح و آشکار گردیده است که حدیث نجوم موضوع و مکذوب و باطل است و موضوع بودن آنرا خود خفاجی از این حزم نقل کرده و رواق آن - کما علمت سابقاً - از جمله وضّاعین اُنکاس و صنّاعین ارجاس هستند ، لهذا این حدیث را از قبیل متابعات انگاشتن کمال ذهول و غفول خود را فراروی اهل حلوم و عقول واداشتن است .

خامساً اگر فرض کرده شود که حدیث نجوم بمعنی حدیث إقتداست و صحت حدیث إقتدا هم بفرض محال مسلم داشته آید و سیاق قاضی عیاض آنرا مثل متابعت هم روا باشد ، باز هم جزم قاضی عیاض بحدیث نجوم درست نمی شود ، و بعد طی این مراحل هم دست خفاجی بدامن مقصود نمی رسد زیرا که درین صورت می بایست که قاضی عیاض حدیث إقتدا را بصیغه جزم ذکر نماید و حدیث نجوم را بصیغه تضعیف وارد سازد ، چه بنابر مزعوم باطل خفاجی حدیث إقتدا حدیث صحیح است و حدیث نجوم هرگز صحیح نیست ، حال آنکه قاضی چنین نکرده بلکه حدیث إقتدا را باسناد خود روایت کرده و حدیث نجوم را بلاذکر سند بصیغه جزم ذکر نموده ، و پیرنماهرست که حدیث صحیح را بغیر حتم نقل کردن و حدیث غیر صحیح را حتماً و جزمأ ذکر نمودن نهایت شنیع و فظیح است و هرگز سستی از جواز ندارد .

و بالجمله محلّ کمال عجب است که چرا قاضی عیاض حدیث إقتدا را که نزد خفاجی حدیث صحیح است بصیغه جزم وارد نموده بلکه آنرا پسند خود اگرچه آن

سند مقدوح و مجروح است روایت کرده و حدیث نجوم را که هرگز نزد خفاجی صحیح نیست بلکه بنا بر إفاده خودش جملهٔ اُسانید آن ضعیفه است و این حزم آنرا بالجزم موضوع گفته؛ قاضی بقلب موضوع و عکس مشروع آنرا بصیغه حتم و جزم وارد نموده در اثبات رفاقت و صفاقت خود نزد اُولی الأحلام إلى أقصى الغایه افزوده .

و ازینجا ثابت و متحقق گردید که آنچه خفاجی در حمایت حمای قاضی عیاض نسج عنکبوتی نموده هرگز اقوی و أحسن نیست بلکه اوهی و اوهن است و وهن وهوان آن بر أصحاب ابصار و اعیان واضح و عیان میباشد و خاله مذلت و صفار بر رؤوس تابع و متبوع می باشد، فلا تکن فی هذا الباب من الغافلین، فلقد ردونا قول الخفاجی أسفل سافلین .

وجه چهل و سوم آنکه علامه محمد معین بن محمد امین السندی که علو مرتبه (۱) و رفعت درجه اش در علم حدیث سابقاً در مجلد حدیث مدینه العلم دانستی؛ در دراسات اللیب، حدیث نجوم را بالقطع و البیقین موضوع گفته، چنانچه در کتاب مذکور بعد ذکر حدیث ثقلین و استدلال بآن بر عصمت اهل بیت علیهم السلام گفته: [فان قلت: قد ورد أصحابی کالنجوم بأئمتهم اقتدیتم اهتدیتم] و ورد «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» رض و ورد «علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين» الحدیث، فقد ثبت الحث باقتداء غیرهم و اهتداء من اقتدی بهم . قلنا: الحدیث الأول موضوع و إلا لکان قوله «اهتدیتم» فی خاصه مقایدلاً علی عدم خطأهم [إلخ .

(۱) مولوی صدیق حسن خان قنوجی در «طریقه منلی» که آنرا بنام پسر خود نور الحسن خان نوشته است میگوید: [والکتاب فی المنع من التقليد والنهی عنه والرد علی أهله الكثير الطیب منها: «عقد الجید» و «الانصاف» للمحدث الدماوی و کتاب «دراسات اللیب فی الاسوة الحسنة بالجیب» و کان مؤلفه الشیخ العلامة محمد معین بن محمد امین من أفاضل الهند و تلامذة الشیخ أحمد و لسی الله المحدث الدهلوی، و من قدح فیہ بشیء من هفواته فهو رد علیه، کیف و العاهلون علیه من المقلدین لم یبلغوا معشار ما آتاه الله تعالی من علم البلاغة والفهم البلیغ والقول الفصیح والعقل السلیم] .

(۱۲) ذاکر حسین الموسوی کان الله له .

ازین عبارت واضح ست که علامه محمد معین سندی حدیث نجوم را صراحةً موضوع میگوید و بمقابله حدیث ثقلین آنرا مردود ساخته راه انصاف می‌پوید، و هر گاه حال این حدیث بر چنین منوال باشد که منصفین علمای اهل سنت خود آنرا بمقابله حدیث ثقلین مردود نمایند و بقطع و یقین آنرا موضوع وانموده در اظهار فساد آن افزایند، اُحدی از اهل انصاف احتجاج مخاطب ما را باین حدیث موضوع و خبر مصنوع و آنهم در معارضة حدیث ثقلین و آنهم بمقابله اهلحق که مصداق «ظلمات بعضها فوق بعض» میباشد؛ جائز نخواهد انگاشت، و هرگز حضرتش را در تمسك باین کذب صریح و افك فضیح معذور نخواهد داشت.

وجه چهل و چهارم آنکه قاضی محبت الله بهاری در کتاب «مسلم الثبوت» صراحةً تضعیف حدیث نجوم نموده خبیث و خسران محتجین بآن در مطلوب خود باوجز عبارات ظاهر و باهر فرموده، چنانچه در کتاب مذکور در مقام نفی حجیت اجماع شیخین و اجماع خلفای اربعه گفته: [قالوا (۱): اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و علیکم بسنتی، الحدیث. قلنا: خطاب للمقلدین و بیان لأهلیة الإقتباع لأن المجتهدین كانوا یخالفونهم والمقلدین قد یقلدون غیرهم، وأما المعارضة بأصحابی کالتجوم وخذوا شطر دینکم عن الحمیراء کما فی «المختصر» فتدفع بأنهما ضعیفان].

و مخفی نماند که قاضی محبت الله بهاری از اکابر علمای اعلام و اُجله نُبهای فخام نزد سنتیه است.

غلام علی آزاد بلکرامی در «سبحة المرجان» گفته: [القاضی محبت الله البهاری رحمه الله تعالى، نسبته إلى بهار - بکسر الموحدة والهاء والألف والراء - بلدة عظيمة ترجمة قاضی فی شرقي القورب و کان يطلق اسم «صوبه» فی القديم علیها ومن محب الله بهاری مدة يطلق علی بته - بفتح الموحدة و سکون الفوقانیة و فتح النون آخرها هاء - والبلدتان متصلتان مسقط رأس القاضی موضع کرا - بفتح الکاف والراء والألف المقصورة - من توابع محبت علی فور، و هي معمورة من مضافة بهار و (۲) یعنی القائلین بحجة اجماع الشیخین و حجة اجماع الخلفاء الاربعة (۱۴).

عشيرة القاضي ملقبة به ملك (بالملك . ظ) . والقاضي هو بحر من العلوم و بدر بين
النجوم ، جاب ديار الفورب في عنفوان الشباب و قرع في طلب العلم كثيراً من الأبواب
و أخذ أوائل الكتب الدرسية من مواضع شتى ثم انقطع برمته إلى حوزة درس المولوي
قطب الدين الشمس آبادي و بدلالة هذا القطب قطع مسافة الإغتراب و انتهى إلى أقصى
حدود الإكتساب و بعد ما تحلّى بالفضائل و برع في الأمائل قصد الديار الجنوبية من
الهند المعبر عنها بالدكن و لازم السلطان عالمكير فولاه قضاء لكهنوم من بلاد الفورب
و بعد عدة سنين عزل عنه و قصد الدكن مرة ثانية و قلده سلطان عالمكير قضاء حيدر-
آباد و هي دار الخلافة للديار الشرقية من الدكن ثم غضب عليه السلطان بعلّة و عزله
عن القضاء و بعد أيام عفى عنه بشفاعه الشفعاء و أمره بتعليم ابن ابنه السلطان رفيع
القدر بن السلطان محمد معظم بن السلطان عالمكير و قوض عالمكير في آخر عمره حكومة
كابل إلى ابنه محمد معظم المذكور الملقب بشاه عالم ، فسافر شاه عالم و ابنه السلطان
رفيع القدر من الدكن إلى كابل و انسلك القاضي أيضاً صحبة السلطان رفيع القدر بعلاقة
التعليم حتى دخلوا كابل و بعد ما أقاموا بها مدة يسيرة توفي السلطان عالمكير في الدكن
سنة ثمانية عشرة و مائة و ألف و انتهى شاه عالم من كابل إلى الديار الهندية و أعطى
القاضي منصباً جليلاً و ولّاه صدارة ممالك الهند كلها و لقبه بفاضل خان سنة تسعة
عشر و مائة و ألف و في هذه السنة أغار عليه هادم اللذات و أذاقه علاقم الحشرات .
ومن مصنفاته : « سلم العلوم » في المنطق و « مسلم الثبوت » في أصول الفقه و تاريخ
تأليفه هذا الاسم و « الجوهر الفرد » و هي رسالة في مسألة الجزء الذي لا يتجزى
والتصانيف الثلاثة مقبولة متداولة في مدارس العلماء .

و مولوي صديق حسن خان معاصر در « أبجد العلوم » كفته : [القاضي
محب الله البهاري نسبة إلى بهار - بكسر الموحدة - بلدة عظيمة في شرقي پورب ، تعرف
في القديم بالصوبة ثم أطلق ذلك على به ، و البلدتان متعلتان . ولد القاضي بموضع
كرّا من توابع محب علي فور و هي معصورة في مضافات بهار و عشيرة القاضي تعرف بملك ،
و القاضي جاب ديار پورب و أخذ أوائل الكتب الدرسية من مواضع شتى ثم انقطع برمته

إلى حوزة دس القطب الشمس آبادي فصار بجرأ من العلوم و بدرأ بين النجوم ، و رحل إلى الدكن و لازم السلطان عالم كير فولاه قضاء لكهنؤ ثم بعد مدة قضاء حيدرآباد وهي دار الإمارة للديار الشرقية من دكن ثم عزله ثم أمره بتعليم ابن ابنه رفيع القدرين محمد معظم ، ثم لما فؤس عالم كير في آخر عمره حكومة كابل إلى ابنه محمد معظم الملقب بشاه عالم و سافر هو مع ابنه رفيع القدر من الدكن إلى كابل صحبه القاضي ، ولما توفي عالم كير في الدكن سنة ١١١٨ و انتفض شاه عالم من كابل إلى الديار الهندية أعطى القاضي منصبا جليلا و ولأه صدارة ممالك الهند كلها و لقبه بفاضل خان سنة ١١١٩ فتوفي في هذه السنة . و من مؤلفاته : « سلم العلوم » في المنطق و « مسلم الثبوت » في أصول الفقه و « الجوهر الفرد » في مسألة الجزء الذي لا يتجزى ، و هذه الثلاثة مقبولة متداولة في مدارس العلماء .

وجه جهل و بنجم آنكه ملا نظام الدين السهالوي كه از أكابر علمای ایندیار و أجلة نهای این اعمارست در « صبح صادق - شرح منار » موضوع بودن حدیث نجوم را بکمال صراحت إفاده نموده و در اظهار و هن و هوان و فساد و بطلان آن قصب السبق از اقران خود زیاده ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع در رد کسانیكه إحتجاج بحديث إقتدا بحديث « علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدين » کرده اند گفته : [و أُجِيبَ أَيْضاً بِأَنَّهِنَّ مُعَارِضَاتٌ لِقَوْلِهِ (س) : أَصْنَابِي كَالنَّجُومِ بِأَيْتِهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ / وَقَوْلِهِ (س) : خُذُوا شَطْرَ دِينِكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُمَيْرَاءِ ، فَتَقَاعَدِ الْإِحْتِجَاجَ . وَ أُجِيبَ بِأَنَّ الْحَدِيثَ الْأَوَّلَ وَ إِنْ رَوِيَ عَنِ الْمَعْتَبِرَاتِ لَمْ يُعْرَفْ . قَالَ ابْنُ حَزْمٍ فِي رِسَالَتِهِ الْكُبْرَى : مَكْذُوبٌ مُوَضَّوعٌ بَاطِلٌ ، وَ بِهِ قَالَ أَحْمَدُ وَ الْبَزَّازُ . وَ أَقَامَ الْحَدِيثَ الثَّانِي فَهُوَ أَيْضاً لَمْ يُعْرَفْ ، كَمَا عَنْ الْمَرْيِ وَ الذَّهَبِيِّ وَ غَيْرِهِمَا . وَ قَالَ الذَّهَبِيُّ : هُوَ مِنَ الْأَحَادِيثِ الْوَاهِيَةِ الَّتِي لَا يُعْرَفُ لَهَا إِسْنَادٌ . وَقَالَ التَّبَكِيُّ وَ الْحَافِظُ أَبُو الْحِجَّاجِ : كُلُّ حَدِيثٍ فِيهِ لَفْظُ الْحُمَيْرَاءِ لَا أَوَّلَ لَهُ إِلَّا حَدِيثًا وَاحِدًا فِي النِّسَاءِ (النَّسَائِيُّ . ظ) . هَكَذَا فِي بَعْضِ شُرُوحِ «التَّحْرِيرِ» .]

وجه جهل و ششم آنكه مولوي عبدالعلی لكهنوی كه نزد سنتیة ابن بلاد و اعمار بمفاخر كثره موصوف و نزد صغار و كبارشان به بحر العلوم مشهور و معروفست

در « فوائج الرّحموت - شرح مسلم الثبوت » قدح و جرح حدیث نجوم بأوضح بیان مصرّح ساخته با بدای کمال و هن و هوان و فساد و بطلان آن حسب تصریحات اعیان و ارکان مذهب خود پرداخته ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع شیخین و خلفای اربعه گفته : [وأما المعارضة بأصحابي كالتجوم فبأيتهم اقتديتم اهتديتم ، رواه ابن عدي و ابن عبد البر] و أخذوا شطر دينكم من الحميراء ، أي أم المؤمنين عائشة الصديقة ، كما في «المختصر» فتدفع بأنهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلاً عن معارضة الصالح أما الحديث الأول فلم يعرف ، قال ابن حزم في رسالته الكبرى : مكذوب موضوع باطل ، و به قال أحمد و البرّار . وأما الحديث الثاني فقال الذهبي : هو من الأحاديث الواهية التي لا يعرف لها إسناد . قال السبكي و الحافظ أبو الحجاج : كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديث واحد في النسائي . كذا في «التيسير» .

و مخفی نماید که اینکلام بحر العلوم سنیّه که در قدح و جرح حدیث نجوم مسرود ساخته برای دیگر کلمات او که متعلّق بتأیید این حدیث قبل از اینکلام در بعض مواضع کتاب خود ذکر کرده است ماحی و عافی میباشد و خاک عدالت و هوان بر سر محتجّین باین حدیث موضوع بأخس و جوه میباشد ، فتنبّه لذلك و لا تغترّ بما يورطك في المهالك .

وجه چهل و هفتم آنکه إمام حافظ مجتهد سنیّه قاضی محمد بن علی بن محمد الشوكاني در « إرشاد الفحول إلى تحقيق الحق من علم الأصول » حدیث نجوم را مقذوح و مجروح و انموده بتفصیل جمیل مطعون و موهون بودن آن مبین و مبرهن فرموده ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع گفته : [و هكذا حديث أصحابي كالتجوم بأيتهم اقتديتم اهتديتم ، يفيد حجية قول كلّ واحد منهم ، وفيه مقال معروف لأنّ في رجاله عبدالرحيم العمي عن أبيه ، و هما ضعيفان جداً بل قال ابن معين : إنّ عبدالرحيم كذاب ، و قال البخاري : متروك ، و كذا قال أبو حاتم ، و له طريق أخرى فيها حمزة التصيبي وهو ضعيف جداً ، قال البخاري : منكر الحديث ، و قال ابن معين : لا يساوي فلساً ، و قال ابن عدي : عاقمة مروياته موضوعة ، و روي أيضاً من طريق جميل بن زيد وهو مجهول] .

و ازین عبارت ظاهر و باهرست که علامه شوکانی در إمامت شوکت حدیث نجوم و إظهار موهوبیت آن بر ارباب عقول و حلوم إفاده فوائد عدیده و إفاضة عوائد سدیده نموده .

اول آنکه مصرّح نموده که درین حدیث مقال معروفست ، و ازینجا واضح و آشکار می گردد که کلام منقّدین و محقّقین در قدح و جرح این حدیث نزد علما معروف و مشهورست و مخفی و مستور نیست .

دوم آنکه إفاده کرده که راوی این حدیث عبدالرحیم بن زید عمی از پدر خود میباشد و این هردو نفر خیلی ضعیف هستند .

سوم آنکه برای إظهار مزید قدح عبدالرحیم از این معین نقل کرده که عبدالرحیم کذابست .

چهارم آنکه برای إثبات همین مطلب از بخاری نقل نموده که عبدالرحیم متروکست .
پنجم آنکه برای همین غرض إفاده کرده که أبو حاتم هم عبدالرحیم را متروک گفته .
ششم آنکه مصرّح نموده که برای حدیث نجوم طریق دیگرست که در آن طریق حمزة نصیبی واقع شده و او خیلی ضعیف است .

هفتم آنکه برای إثبات مزید مقدوحیث حمزة نصیبی از بخاری نقل کرده که او منکر الحدیثست .

هشتم آنکه برای همین مقصد از این معین نقل نموده که حمزة نصیبی برابر يك پول هم نیست ، و بدتر ازین چه توهین و تهجین خواهد بود ؟

نهم آنکه بهمین غرض از این عدی نقل آورده که عامه مرویات حمزه موضوعه میباشد .

دهم آنکه إفاده نموده که حدیث نجوم از طریق جمیل بن زید نیز منقولست و او مجهولست / و تلك عشرة كاملة فيها لأهل الكذب والزور مخازر عاقبة شاملة .

وجه چهل و هشتم آنکه علامه شوکانی در «إرشاد الفحول» در مسئله عدم حجّیت قول صحابی نیزوهن وهوان وفساد و بطلان و قدح و جرح حدیث نجوم بکمال

ایضاح و افصاح پیش روی ارباب نظر نهاده در ایانت مقدوحیت و موهوتیت و مجروحیت و مطعوتیت آن دار نهایت انصاف داده ، چنانچه گفته : [وَأَمَّا مَا تَمَسَّكَ بِهِمُ الْقَائِلِينَ بِحُجَّتِهِ قَوْلُ الصَّحَابِيِّ عَمَّا (بما ، ظ) روى عنه عليه السلام أَنَّهُ قَالَ : أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأْتِيهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ ، فَهَذَا مَقَامٌ لَمْ يَثْبُتْ قَطُّ ، وَالْكَلَامُ فِيهِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ أَهْلِ هَذَا الشَّانِ بِحَيْثُ لَا يَسُحُّ الْعَمَلُ بِمِثْلِهِ فِي أَدْنَى حَكْمٍ مِنْ أَحْكَامِ الشَّرْعِ فَكَيْفَ مِثْلُ هَذَا أَمْرٍ الْعَظِيمِ وَالْخُطْبُ الْجَلِيلُ] .

ازین عبارت سراسر بشارت پیدا و هویدا است که علامه شوکانی بمقابله کسیکه تمسک بحديث نجوم نموده اولاً إفاده میفرماید که اینحدیث از جمله آن احادیث است که هرگز ثابت نشده ، و فیه من التأكيد الاکید ما لا یخفی علی أهل البصر الحدید ، ثانیاً تصریح نموده که کلام درین حدیث معروفست نزد أهل این شان ، یعنی علمای علم حدیث قدح و جرح اینحدیث را بخوبی میدانند و آنرا هرگز بمنصه صحت و ثبوت نمی نشانند ، ثالثاً إفاده کرده که و هن اینحدیث بحدی رسیده است که عمل بمثل آن در ادنی حکمی از احکام شرع صحیح نیست چه جائیکه در مثل این امر عظیم و خطب جلیل یعنی حجیت قول صحابی ، و فی هذه الوجوه الثلاثة ما یکشف عن سوء حال المحتجین بهذا الکذب البادي الغثاة .

وجه چهل و نهم آنکه علامه شوکانی در کتاب « القول المفید فی ادلة الاجتهاد والتقليد » هم در قدح و جرح حدیث نجوم اهتمام تمام نموده طریق توهین و تهجین آن باقدام اقدام تام پیموده ، چنانچه در کتاب مذکور جائیکه ادله مقلدین مذکور ساخته و بر دآن پرداخته می گوید : [وَمَا اسْتَدَلُّوا بِهِ : حَدِيثُ أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأْتِيهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ . وَالْجَوَابُ أَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ قَدْ رُوِيَ مِنْ طَرَقٍ عَنْ جَابِرٍ وَابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ، وَصَرَّحَ أَئِمَّةُ الْجَرَحِ وَالتَّعْدِيلِ بِأَنَّهُ لَمْ يَصْحَ مِنْهُ (منها ، ظ) شيءٌ وَأَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ لَمْ يَثْبُتْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَدْ تَكَلَّمَ عَلَيْهِ الْحَقَاطُ بِمَا يَشْفِي وَ يَكْفِي ، فَمَنْ رَامَ الْبَحْثَ عَنْ طَرَفِهِ وَ عَنْ تَضْعِيفِهَا فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالنَّظَرِ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِ هَذَا الشَّانِ . وَ بِالْحِمْلَةِ فَالْحَدِيثُ لَا تَقُومُ بِهِ حُجَّةٌ] .

از این عبارت پر مهارت واضح و آشکار است که علامه شوکانی ایبات و اظهار عیب و عوار حدیث نجوم بچند وجه فرموده :

اول آنکه : إفاده کرده که أئمة جرح و تعدیل تصریح نموده اند باینکه هیچ طریقی از طرق حدیث نجوم صحیح نیست .

دوم آنکه : از أئمة جرح و تعدیل نقل نموده که این حدیث از جناب رسالتعاب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نشده

و سوم آنکه : ظاهر کرده که حقاظ علم حدیث برین حدیث کلام کرده اند بیانی که شافی و کافی است .

چهارم آنکه : إفاده نموده که هر که بخواهد که از طرق این حدیث و از تضعیف آن طرق بحث نماید پس این معنی ممکن است بنظر کردن در کتابی از کتب این شان .

پنجم آنکه : در آخر کلام اعتراف سراسر اِصاف نموده که باین حدیث حجتی قائم نمیشود ، وفي هذه الوجوه الخمسة ما يقطع جوار المعاند وهمسه .

وجه پنجاهم آنکه ولي الله بن حبيب الله اللکهنوي در ابداء قدح حدیث نجوم

سعی جمیل نموده بذکر إفادات متقدمین و تحقیقات متأخرین متعلق بتهجین و توهین این حدیث در تخجیل و تشویر و تندید و تعبیر متمسک غریب و متشبه مستوجب نکیر

افزوده ، چنانچه در «شرح مسلم الثبوت» بعد ذکر احتجاج بعض سنیه بحدیث اِقتداء و حدیث سنه الخلفا گفته : [وأما المعارضة للحدیثین المذكورین بقوله صلعم : أصحابی

کالتجوم بآئیم اقتدیتم ، رواه ابن عدي وابن عبد البر ، وبقوله : خذوا شطر دينكم عن الحميراء ، أي عائشة رضي الله عنها ؛ فانهما يدلان على جواز الأخذ بقول كل صحابي

وقول عائشة وإن خالف قول الشيخين أو الأربعة ، فتقاعد احتجاجكم كما في المختصر ، لابن الحاجب ، فتدفع بأنهما ضعيفان ، في الحاشية (۱) : على أن الثاني يتبادر منه

الرواية أما ضعف الأول فلما قال أحمد : حدیث لم یصح ، و البرار : لا یصح مثل هذا الكلام عن النبي ﷺ ؛ وأما الثاني فلما قال الذهبي : هو من الأحادیث الواهية ، و

(۱) أي في الحاشية المنبهة التي كتبها مصنف « مسلم الثبوت » (۱۴ . ن) .

قال السبكي عن شيخه: كل حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي. ظ) كذا في «التقرير»، إنتهت (۱): إعلم أن الحديث الأول وإن روي في المعتبرات عن عمرو ابنه وجابر وابن عباس وأنس بألفاظ مختلفة أقربها إلى اللفظ المذكور ما أخرج ابن عدي في «الكامل» وابن عبد البر في كتاب «بيان العلم» عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلعم: مثل أصحابي مثل النجوم يهتدي بها فأتيتهم اخذتم بقوله اهتديتم. ولكن لم يصح منها شيء، قاله أحمد و البزار. قال ابن حازم (حزم. ظ) في رسالته الكبرى: مكذوب موضوع باطل. نعم، الحديث الصحيح يؤدي بعض معناه وهو حديث أبي موسى المرفوع: النجوم أمانة السماء فإذا ذهب النجوم أتى أهل السماء ما يوعدون وأنا أمانة لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون وأصحابي أمانة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون. كذا نقل في «التيسير» عن «التقرير»، وقال: الحديث الثاني ذكر فيه أن الحافظ عماد الدين بن كثير سأل الحافظين المزي والذهبي عنه فلم يعرفاه، ونقل عن كثير من الحفاظ مثله، وقال الذهبي: هو من الأحاديث الواهية التي لا يعرف لها إسناد، وقال السبكي والحافظ أبو الحجاج المزي: كل حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي. ظ)، فلا يصلح أن معارضين للآولين].

و مولوی ولی اللہ لکھنوی از جملہ علمای کبار و کملائی اخبار نزد سنتی این دیارست. بعضی از مفاخر و مآثر او باید شنید.

خود مولوی ولی اللہ در «أغصان أربعة» در ذکر اولاد مولوی حبیب اللہ والد خود گفته: [اکبر آنها در سن: راقم حروفست، مختصرات در خدمت والد ماجد تحصیل ترجمه مولوی نموده و از «شرح جامی» تا «مسلم الثبوت» بخدمت عم خود ولی اللہ لکھنوی ملا مبین قدس سرہ تحصیل ساخته و بعد فراغ تحصیل زمانی در تکمیل کوشیده اکثر اوقات در مطالعة کتب قدما صرف نموده و در تحقیق اقوال متأخرین دقیقه نگذاشته، عمری بتدریس طلبہ علم گزرانیده و زمانی در تألیف کتب بسر برده

و مکروهات بسیار دیده اُتما حفظ و حمایتِ الهی را غالب بر همه چیزها یافته از ابتدای جوانی بفقدان فرزند گرفته خاطرشدم پس از آنکه فرزند (فرزند دان . ظ) بوجود آمدند بموت آنها رنجیدم ، اکنون که عمرم از شصت سال در گزشت دو فرزند و یک دختر خدای تعالی عنایت فرموده ، او سبجانه تعالی آنها را در مهد حمایت خود داشته پرورش نماید و بعمر طبعی رساند و علم و فضل نصیب گرداند إِنَّهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

و مولوی محمد انعام الله پسر ولی الله مذکور در ضمیمه اغصان اربعه در ذکر والد خود گفته : [ذات بابرکات جنابشان جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول صاحب تصانیف کثیره بود چنانچه «شرح مسلم الثبوت» مستقی به «نقائس الملکوت» و تفسیر «معین الجواهر» بکمال شرح و بسط و «حاشیه هدایة الفقه» بر عبادات و معاملات و «حاشیه بر حاشیه کمالیه - شرح عقائد جلالی» و «حاشیه زوائد ثلثه» و «حاشیه صدرا» و «شرح غایة العلوم» و «معارج العلوم» و «تذکرۃ المیزان» و «تکمله شرح سلم» مولوی عبدالحق قدس سره و «تکمله شرح سلم» ملاحسن مغفور و «رسالة تشکیک» و «کشف الاسرار فی خصائص سیدالایران» و «مرآة المؤمنین و تنبیه الغافلین فی مناقب آل سید المرسلین» و «آداب السلاطین» و «عمدة الوسائل» و رساله هذا موسوم به «اغصان اربعه» و تصانیف خودش یاد کار در عالم دارد . المختصر ، جمله عمر عزیز خودش تصانیف و درس طلبه علم بسر برده و از علم او عالمی فیضیاب گردید ، شاگردانش نامی و کرامی و از علمای متبحر شمرده میشوند ، و در نظر ارباب و حاکمان «اوده» معرّز و ممتاز مآند و بر مناصب جلیله فائز گشته محسود گشت ، بعمر هشتاد و هشت سال در ماه صفر بتاریخ دهم کلمه گویان بجوار رحمت ایزد متان طرح اقامت فکند ، سنین وفاتش (۱) از تاریخیکه حکیم ظهیر الدین جواد فتحپوری گفته موبد (هویدا.ظ) میگردد

(۱) مولوی عبدالحق لکهنوی که سرآمد علمای فرنگی محل در عصر خود بوده در حاشیه رساله «اغصان اربعه» درین مقام بخط خود نوشته : [انتقال جناب مولوی ولی الله مصنف این رساله شب شنبه دهم صفر سنه ۱۲۷۰ هجری ، تاریخ فوتش از فقیر راقم الحروف .

امام زمن اوستاد بهانی پرواز روحش ملائک مبشر

رکن دین مولوی ولی الله	آن بفضل و کمال علم اکمل
دعوتی را بجان اجابت کرد	که شنیده است از زبان اجل
بتقرّد که در صفاتش بود	از عطای خدای عزّ وجل
میتوان گفت سال ناریخش	بی تکلف بری ز نقص و خلل
کز وفاتش شدند بی سر و پا	ورع و شرع و فضل و علم و عمل

انتهی مافی الضمیمه ، ولا یخفی ما فی هذا النظم من المبالغة الذمیه

وجه پنجاه و یکم آنکه مولوی صدیق حسن خان معاصر در کتاب محصول

المأمول من علم الأصول، با آنکه در مسئله عدالت صحابه بسوی ذکر حدیث نجوم شتافته لیکن باز هم چاره بجز اظهار مقدوح و مجروح بودن آن نیافته ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [والبحث عن عدالة الراوی إنما هو فی غیر الصحابة فأما فیهم فلا لأن الأصل فیهم العدالة . قال القاضي : هو قول السلف و جمهور الخلف ، وقال الجوينی : بالإجماع ، ووجه هذا القول ماورد من العمومات المقتضية لتعديلهم کتاباً و سنة کتوله سبحانه : / کتیم خیر امة ، وقوله / وجعلناکم امة وسطاً ، أي عدولاً ، وقوله / لقد رضی الله عن المؤمنین ، وقوله / والسابقون ، وقوله / والذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم ، و قوله ^(۱) : خیر القرون قرنی / وقوله فی حقهم : لو أنفق أحدکم مثل أحد ذهباً ما بلغ مدّ أحدهم ولا نصیفه ، وهما فی الصحیح / وقوله : أصحابی کالنجوم ، علی مقال فیہ معروف] . از این عبارات ظاهرست که در حدیث نجوم مقالیست معروف و مراد ازین مقال معروف همان قدح و جرحست که اکابر اعلام و أجلة فخام سنتیه درین حدیث مرتّه بعد آخری ابتدای آن نموده طریق اعتراف بآن با لجای قادر علی الإطلاق پیموده اند .

فقیه و اصولی محدث مفسر

بذکر صفاتش بسالشتنیدم

سنة ۱۲۷۰ [.

(۱۴) ذاکر حسین الموسوی ، کان الله له .

تحقیق اُنیقُ فیهِ تدقیقُ و تحقیق

منحفی نهاند که حدیث مسلم که مشتمل بر اُمان بودن نجوم برای سما و اُمان بودن اصحاب برای اُمت من باشد و در بعضی عبارات سابقه ذکرش استطراداً آمده است اگرچه با حدیث نجوم مباحوث عنه متحد نیست لیکن ذکر آن هرگز فائده بحال مؤیدین حدیث نجوم نمی رساند و کلوی متمسکین متشبثین آنرا از اُیدی ناقدین منقّین نمی رهند. تفصیل این اجمال آنکه این حدیث در صحیح مسلم باین الفاظ مذکور است: [حدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ وَإِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ أَبِيانَ، كُلُّهُمْ عَنْ حُسَيْنٍ قَالَ: أَبُو بَكْرٍ: ثنا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ الْجَعْفِيُّ عَنْ مَجْمَعِ بْنِ يَحْيَى عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي بَرْدَةَ عَنْ أَبِي بَرْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قُلْنَا: لَوْ جَلَسْنَا حَتَّى نَصَلِّيَ مَعَ الْعِشَاءِ، قَالَ: فَجَلَسْنَا فَخَرَجَ عَلَيْنَا فَقَالَ: مَا زِلْتُمْ هَذَا؟ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ: صَلَّيْنَا مَعَكَ الْمَغْرِبَ ثُمَّ قُلْنَا نَجْلِسُ حَتَّى نَصَلِّيَ مَعَكَ الْعِشَاءَ، قَالَ: أَحْسَنْتُمْ، أَوْ: أَصَبْتُمْ. قَالَ: فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ - وَكَانَ كَثِيراً مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ - فَقَالَ: النُّجُومُ أَمْنَةٌ لِلسَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ أَتَى السَّمَاءَ مَا نَوْعُدُ، وَأَنَا أَمْنَةٌ لِأَصْحَابِي فَإِذَا ذَهَبَتْ أَتَى أَصْحَابِي مَا يَوْعِدُونَ، وَأَصْحَابِي أَمْنَةٌ لِأُمَّتِي فَإِذَا ذَهَبَ أَصْحَابِي أَتَى أُمَّتِي مَا يَوْعِدُونَ]

و در کمال ظهور است که مدار این حدیث بر اُبو موسی الأشعری میباشد، و مخازی عظیمه و فضائح جسمیه او بالاتر از آنست که اِحصای آن توان کرد. نبذی از آن نحیف در کتاب «استقصاء الإفحام» بنحوی بیان نموده ام که بعد ملاحظه آن در سوء حال و خسران مآل اُبو موسی عاقلی را شك و ریب دامنگیر نمیشود، لهذا ناظر بصیر را اِحواله بکتاب مذکور نموده در اینجا بر بعضی روایات و عبارات علمای اعلام سنّیه که کاشف از متهم بودن اُبو موسی در نقل حدیث میباشد اِکتفا می نمایم.

پس باید دانست که اُبو داود سلیمان بن داود الطیالسی در «مسند» خود گفته: [حدَّثَنَا وَهْبُ بْنُ خَالِدٍ عَنْ دَاوُدَ عَنْ أَبِي نُضْرَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ الْأَشْعَرِيَّ اسْتَأْذَنَ عَلَى عَمْرٍو ثَلَاثًا وَ لَمْ يُؤْذِنْ لَهُ فَرَجَعَ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَقَالَ: إِنَّنِي اسْتَأْذَنْتُ ثَلَاثًا فَلَمْ يُؤْذِنْ لِي،

سمعتُ رسول الله ﷺ يقول : إذا استأذن المستأذن فلم يؤذن له فليرجع . فقال : لتأتيني بمن يعلم هنا (هذا . ظ) أو لأفعلن بك ولأفعلن . قال أبو سعيد : جاءني الأشعري يرعد قد اصفر لون وجهه فقام على حلقة من أصحاب النبي ﷺ فقال : أنشد الله رجلاً علم من هذا علماً إلا قام به فأتني قد خفتُ هذا الرجل على نفسي ! فقلت أنا معك فقال آخر : وأنا معك ، فسرى عنه [.

و أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني در « مسند » خود گفته : [ثنا سفيان ، ثنا يزيد بن خصيفة عن يسرين سعيد عن أبي سعيد الخدري ، قال : كنت في حلقة من خلق الأنصار فجاءنا أبو موسى كأنه مذعور فقال : إن عمر أمرني أن آتيه فأتيته فاستأذنت ثلاثاً فلم يؤذن فرجعت ، و قد قال ذلك رسول الله ﷺ : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع . فقال : لتجيئن بيينة على الذي تقول و إلا أوجعتك . قال أبو سعيد : فأتانا أبو موسى مذعوراً - أو قال : فرعاً - فقال : أستشهدكم ، فقال أبي بن كعب : لا يقوم معك إلا أصغر القوم / قال أبو سعيد : و كنت أصغرهم فقمتم معه و شهدت أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع [.

و نیز أحمد در « مسند » خود گفته : [ثنا يزيد : أنبأنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري ، قال : استأذن أبو موسى على عمر ثلاثاً فلم يؤذن له فرجع فلقبه عمر فقال : ما شأنك رجعت ؟ قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من استأذن ثلاثاً فلم يؤذن له فليرجع ، قال : لتأتين على هذا بيينة أو لأفعلن و لأفعلن . فأتني مجلس قومه فأنشدهم الله عز وجل ، فقلت : أنا معك فشهدوا له بذلك فخلى سبيلهم [.

و نیز أحمد در « مسند » خود گفته : [ثنا زيد بن هارون قال : أنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري قال : استأذن أبو موسى على عمر (رض) ثلاثاً فلم يؤذن له فرجع فلقبه عمر (رض) فقال : ما شأنك رجعت ؟ قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع . فقال : لتأتين على هذه بيينة أو لأفعلن و لأفعلن . فأتني مجلس قومه فأنشدهم الله تعالى ، فقلت : أنا معك ، فشهدوا له فخلى سبيله [.

و أبو محمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمي السمرقندي در « مسند » خود

كفّته: [أخبرنا أبو النعمان ثنا يزيد بن زريع ثنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري أنّ أبا موسى الأشعري استأذن على عمر ثلث مرّات فلم يؤذن له فرجع فقال: ما رجعت؟ قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا استأذن المستأذن ثلث مرّات فإن أذن له وإلا فيرجع، فقال: لتأتين بمن يشهد معك أو لأفعلن ولا أفعلن. قال أبو سعيد: وأتانا وأنا في قوم من أصحاب رسول الله ﷺ في المسجد وهو فزع من وعيد عمر إياه فقام علينا فقال: أنشد الله منكم رجلاً سمع ذلك من رسول الله ﷺ إلا شهد لي به، قال: فرفعت رأسي فقلت: أخبره أنّي معك على هذا، وقال ذاك آخرون فسرى عن أبي موسى].

و بخاری در صحیح خود گفته: [حدثنا محمد بن سلام: أخبرنا مغلدة بن يزيد أخبرنا ابن جريج قال: أخبرني عطاء عن عبيد بن عمير أن أبا موسى الأشعري استأذن على عمر بن الخطاب فلم يؤذن و كأنه كان مشغولاً فرجع أبو موسى ففرغ عمر فقال: ألم أسمع صوت عبد الله بن قيس، ائذنوا له، قيل: قد رجع فدعاه فقال: كنّا نؤمر بذلك فقال تأتيني على ذلك بالبيتة فانطلق إلى مجلس الأنصار فسألهم فقالوا: لا يشهد لك على هذا إلا أصغرنا أبو سعيد الخدري، فذهب بأبي سعيد الخدري فقال عمر: أخفى هذا عليّ من أمر رسول الله ﷺ؛ ألهاني الصفق بالأسواق. يعني الخروج إلى التجارة].

و نیز بخاری در «صحیح» خود گفته: [حدثنا علي بن عبد الله حدثنا سفيان حدثنا يزيد بن خصيفة عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد الخدري قال: كنت في مجلس من مجالس الأنصار إذ جاء أبو موسى كأنه مذعور فقال: استأذنت على عمر ثلاثاً فلم يؤذن لي فرجعت فقال: ما منعك؟ قلت استأذنت ثلاثاً فلم يؤذن لي فرجعت و قال رسول الله ﷺ: إذا استأذن أحدكم ثلاثاً فلم يؤذن له فليرجع، فقال: لتقيمنّ عليه بيّنة أمّنكم أحد سمعه من النّبي ﷺ؟ فقال أبي بن كعب والله لا يقوم معك إلا أصغر القوم، فكنت أصغر القوم، فقمت معه فأخبرت عمر أنّ النّبي صلى الله عليه وسلم قال ذلك. وقال ابن المبارك: أخبرني ابن عيينة حدثني يزيد عن بسر بن سعيد قال: سمعت أبا سعيد بهذا. قال أبو عبد الله: أراد عمر التّثبت لا أن لا يجيز خبر الواحد.

و نیز بخاری در صحیح خود گفته: [حدثنا مسدد حدثنا يحيى عن ابن جريج

حدثني عطاء عن عبيد بن عمير قال : استأذن أبو موسى على عمر فكأنه وجدته مشغولاً فرجع فقال عمر : ألم أسمع صوت عبد الله بن قيس ائذنوا له ، فدعى له فقال : ما حملك على ما صنعت ؟ فقال : إنا كنا نؤمر بهذا . قال : فأتني على هذا بيتة أو لأفعلن بك . فانطلق إلى مجلس من الأنصار فقالوا : لا يشهد إلا أصغرنا (أصغرنا . ظ) فقام أبو سعيد الخدري فقال : قد كنا نؤمر بهذا ، فقال عمر : خفي علي هذا من أمر النبي ﷺ ، ألهاني الصفق بالأسواق] .

و مسلم در صحيح خود گفته : [حدثني أبو الطاهر أخبرني عبد الله بن وهب ، ثني عمرو بن الحرث عن بكير بن الأشجع أن بسر بن سعيد حدثه أنه سمع أبا سعيد الخدري يقول : كنا في مجلس عند أبي بن كعب فأتى أبو موسى الأشعري مغضباً حتى وقف فقال : أنشدكم الله هل سمع أحد منكم رسول الله ﷺ يقول : الاستيذان ثلاث فإن أذن لك وإلا فارجع ، قال أبي : وما ذاك ؟ قال : استأذنت على عمر بن الخطاب أمس ثلاث مرات فلم يؤذن لي فرجعت ثم جئته اليوم فدخلت عليه فأخبرته أني جئت أمس فسلمت ثلاثاً ثم انصرفت . قال : قد سمعناك ونحن حينئذ على شغل فلموا استأذنت حتى يؤذن لك ؟ قال : استأذنت كما سمعت رسول الله ﷺ ، قال : فوالله لأوجعن ظهرك و بطنك أو لتأتين بمن يشهد لك على هذا ، فقال أبي بن كعب : فوالله لا يقوم معك إلا أحدثنا سنّاً ، قم يا أبا سعيد ! فقممت حتى أتيت عمر فقلت : قد سمعت رسول الله ﷺ يقول هذا] .

و نیز مسلم در صحيح خود گفته : [حدثنا حسين بن حريث أبو عمار ثنا الفضل بن موسى أخبرنا طلحة بن يحيى عن أبي بردة عن أبي موسى الأشعري قال : جاء أبو موسى إلى عمر بن الخطاب فقال : السلام عليكم ، هذا عبد الله بن قيس ، فلم يأذن له ، فقال : السلام عليكم ، هذا أبو موسى ، السلام عليكم هذا الأشعري . ثم انصرف ، فقال : ردوا علي ! ردوا علي ! فجاء فقال : يا أبا موسى ! ما ردك ؟ كنا في شغل ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : الاستيذان ثلاثاً فإن أذن وإلا فارجع . قال : لتأتيني على هذا

بَيْتِنَا وَ إِيَّا فَعَلْتُ وَ فَعَلْتُ ، فَذَهَبَ أَبُو مُوسَى . قَالَ عُمَرُ : إِنْ وَجَدَ بَيْتِنَا تَجَدُّوهُ عِنْدَ الْمَنْبَرِ عَشِيَّةً وَ إِنْ لَمْ يَجِدْ بَيْتِنَا فَلَمْ تَجَدُّوهُ ، فَلَمَّا أَنْ جَاءَ بِالْعَشِيِّ وَجَدُوهُ قَالَ : يَا أَبَا مُوسَى ! مَا تَقُولُ ؟ أَقَدْ وَجَدْتَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ! أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ ، قَالَ : عَدِلْ ، قَالَ : يَا أَبَا الطَّفِيلِ ! مَا يَقُولُ هَذَا ؟ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ ذَلِكَ يَابْنَ الْخَطَّابِ ! فَلَا تَكُونَنَّ غَدَابًا عَلَى أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ! قَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! إِنَّمَا سَمِعْتُ شَيْئًا فَأُحِبِّبْتُ أَنْ أُثَبِّتَ !

وَأَبُو جَعْفَرٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ سَلَامَةَ الطُّحَاوِيُّ فِي كِتَابِ « مُشْكَلِ الْأَثَارِ » كَفَقَهُ :

[حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى . ثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ وَهْبٍ أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ بَكْرِ بْنِ الْأَشَجِّ أَنَّ بَسْرَةَ بْنَ سَعِيدٍ حَدَّثَتْهُ أَنَّهَا سَمِعَتْ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ يَقُولُ : كُنَّا فِي مَجْلِسٍ عِنْدَ أَبِيِّ بْنِ كَعْبٍ فَجَاءَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ مُغْضِبًا حَتَّى وَقَفَ فَقَالَ : أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ ! هَلْ سَمِعَ مِنْكُمْ أَحَدٌ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : الْإِسْتِيزَانُ ثَلَاثٌ فَإِنْ أَذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَ إِيَّا فَارْجِعْ ؟ فَقَالَ أَبِيُّ : وَمَا ذَاكَ ؟ فَقَالَ : اسْتَأْذَنْتَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَمْسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يُؤْذِنْ لِي فَارْجَعْتُ ثُمَّ جِئْتُهُ الْيَوْمَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَأَخْبَرْتُهُ أَنِّي جِئْتُهُ أَمْسَ فَسَلَّمْتُ ثَلَاثًا ثُمَّ انْصَرَفْتُ ، فَقَالَ : قَدْ سَمِعْنَا وَنَحْنُ حِينَئِذٍ عَلَى شُغْلٍ فَلَوْ مَا اسْتَأْذَنْتَ حَتَّى يُؤْذِنَ لَكَ ؟ قَالَ : اسْتَأْذَنْتُ كَمَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ ، فَقَالَ : وَاللَّهِ لَا ضَرْبَ بَطْنِكَ وَ ظَهْرِكَ أَوْ لَتَايَتِيَّ بِمَنْ يَشْهَدُكَ عَلَى هَذَا ! فَقَالَ أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ : فَوَاللَّهِ لَا يَقُومُ مَعَكَ أَحَدٌ إِلَّا أَحَدُنَا سَنَاءَ الَّذِي بِجَنْبِكَ ، قُمْ يَا أَبَا سَعِيدٍ ! فَقُمْتُ حَتَّى أَتَيْتُ عُمَرَ فَقُلْتُ : قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ هَذَا] .